



نقد فلسفی
الهیات

هوشنگ معین زاده

کمدی خدایان

دفتر دوم

«دوزخ»

هفت خوان آخرت

انتشارات آذرخش
چاپ چهارم

- کمدی خدایان

- هوشنگ معین زاده

- چاپ اول : فروردین ماه ۱۳۷۹

- چاپ دوم : آذر ماه ۱۳۷۹

- چاپ سوم : فروردین ماه ۱۳۸۲

- چاپ چهارم در فروردین ماه ۱۳۸۶

- طرح روی جلد : سونا صفائیان

- چاپ : آلمان

- انتشارات : آذرخش

HOUSHANG MOINZADEH
B. P. 31
92403 Courbevoie Cedex
FRANCE
Fax : 331 4768 7448
houshang@moinzadeh.com
moinzadeh@gmail.com
www.moinzadeh.com

ISBN 2- 9510881-2-4

فهرست

۷	مقدمه چاپ سوم
۵	مقدمه : بقلم شجاع الدین شفا
۱۰	سر آغاز
۱۷	خوان اول : عزرائیل - ملک الموت
۵۱	خوان دوم : نکیر و منکر
۷۴	خوان سوم : رستاخیز
۷۵	- خواب ابدی یا بیدار جاودانی
۸۰	- صور اسرافیل
۸۲	- وادی محشر.
۹۰	خوان چهارم : دادگاه عدل الهی
۱۰۹	- دادخواهی انسان!
۱۱۶	- خدا و صدای انقلاب
۱۲۹	- مفهوم نیک و بد
۱۳۸	- ظهور خدایان و خدای اعظم
۱۵۲	خوان پنجم : ترازوی عدالت
۱۵۶	- پل صراط

۱۵۹	خوان ششم : دوزخ (جهنم)
۱۶۲	- شکوه های مالک دوزخ
۱۶۶	- خدا و شیطان!
۱۷۱	- گشت و گذاری در جهنم
۱۷۴	- کارخانه های دوزخ
۱۹۷	- به سوی حقیقت
۲۰۳	- شیطان
۲۰۶	- ماهیت شیطان
۲۱۷	خوان هفتم : حقیقت
۲۲۷	- ادیان توحیدی و خدای یگانه
۲۴۳	- پیام عزرائیل

مقدمه استاد شجاع الدین شفا

نویسنده سرشناس امریکایی Julien Green که بیش از نیم قرن آخر زندگی خود را در جنوب فرانسه گذرانید و دو سال پیش در ۹۸ سالگی در همانجا در گذشت، در کتابی که در آخرین سال زندگیش منتشر کرد، تلگرام جالبی را نقل کرده است که نویسنده معروف فرانسوی «فرانسوا موریاک» چند روز پس از مرگ «آندره ژید» با امضای خود او دریافت که نوشته بود :

- «این چند روزه هر چه گشتم جایی را بنام دوزخ پیدا نکردم. لطفاً موضوع را به اطلاع «کلودل» هم برسان. آندره ژید»

ظاهراً هوشنگ معین زاده ما در این مورد یا شانسی بیشتر از آندره ژید یا پشتکاری زیادتر از او داشت است، زیرا نه تنها دوزخ کذایی را پیدا کرده، بلکه به درون آن نیز راه یافته و مدتی را هم در آن گذرانده است.

البته او اولین مسافری نیست که به دوزخ رفته و زنده از آن باز گشته است. رهروانی دیگر نیز هر چند نه به شماری چندان زیاد، در گذشته هایی دور و نزدیک به همین راه رفته و حتی گاه مانند «آنتای» یونانی و «ارداویراف» پارسی و «دانتته» ایتالیایی

سفر نامه های جالبی نیز از سفرهای خود بر جای گذاشته اند. و فراموش نکنیم که دو تن از پیامبران اولوالعزم ما نیز از جمله اینان بوده اند :

یکی «عیسی مسیح» که به روایت انجیل زندگانی پس از مرگ خود را با سفری به «جهان زیرین» آغاز کرد تا به ارواح دوزخی بشارت و امکان رهایی دهد. و دیگری «پیامبر اسلام» که در سفر معراج خود، بهشت و دوزخ را از نزدیک دید و اگر بتوان حدیث های کتب بسیار معتبر «صحاح سته» جهان تسنن و «کتب اربعه» جهان تشیع را ملاک استناد قرار داد، آن حضرت در جهنم نگریت و بیشتر ساکنان آنرا زنان یافت.

پیش از همه این رهروان، در افسانه خدایان یونان به سفر پر سر و صدای «اورفئوس» به قلمرو ارواح که برای بازگرداندن زن زیبایش «اوریدیس» به جهان زندگان سخن رفته بود پرداخته است. اورفئوس نیمه خدا، فرزند «آپولون» خدای هنر و «کالیویه پری»، خنیاگری چنان چیره دست بود که نغمه های چنگش حتی درختها و سنگها را افسون می کرد.

وقتی که اوریدیس در شب زفاف با گزش مار جان سپرد، اورفئوس بی تاب برای باز گرفتن او به دنیای ارواح رفت و با نوازندگی سحر آمیزش چنان «هادس» خدای قلمرو ظلمت را مجذوب خود کرد که اجازه یافت زن زیبایش را با خود به دنیای زندگان بازگرداند، بشرط اینکه تا پیش از رسیدن به دنیای روشنایی بدو نگاه نکند. ولی اورفئوس در آخرین لحظه تعهد خود را از یاد برد و به او نگریت و اوریدیس دوباره ناپدید شد. داستان شاعرانه اورفئوس و اوریدیس در یونان و رُم کهن و در اروپای رنسانس تا به امروز موضوع بسیاری از آثار بدیع هنری و ادبی قرار گرفته است.

مسافر دیگر دیار رفتگان «انثا» شاهزاده ترویایی است که به نوشته «هُمر» نسیش از راه مادرش «ونوس» به «زئوس» خدای خدایان می رسید. انثا پس از سقوط «ترویا» پدر سالخورده اش را بر پشت گرفت و گریخت و پس از ماجراهایی بسیار به «لاتینیوم» در ایتالیا رفت که بعدها اعقاب وی در آنجا شهر رُم را بنیاد نهادند، و چون پدرش در این فاصله مُرده بود، وی از «سیبیل» کاهنه مقتدر محل درخواست کرد که او را از دروازه

سرزمین ظلمت در مردابهای منطقه کامپانیای ایتالیا به دیار ارواح ببرد و خود در آنجا راهنمای او باشد.

شرح این سفر در منظومه «انئید»، «ویرزیل» که بعد از «ایلیاد» و «ودیس» هُمر معروفترین منظومه حماسی یونان و رُم باستانی است با چنان دقتی آمده است که صاحبنظران ظریف این منظومه ویرزیل را نخستین راهنمای توریستی دوزخ نام داده اند. در این سفر دشوار که در تاریکی و خاموشی و در لجنزاری متعفن انجام می گیرد، انثا با اشباحی روبرو می شود که هر کدام از آنها مظهر یکی از زشتی های سنتی جهان زندگانند : جنگ و بیماری و درد و فقر و دروغ و پیری. وجود این مجتمع احتمالاً نخستین برداشت فلسفی از دوزخ است که آنرا از جهان بیرون به جهان درونی آدمیان مربوط می کند. ولی دوزخ ویرزیل منزلگاهی ابدی نیست، زیرا ارواح پس از آنکه مدتی کافی در آن میمانند و پاکیزه می شوند با نوشیدن جرعه ای از آب رودخانه «لته» دوباره در درون کالبدی دیگر منزل می گزینند تا زندگانی جهانی تازه ای را آغاز کنند.

فراموش نباید کرد که در دورانهای اساطیری همچون در دوران مقدم آئین یهود، هنوز جهان ارواح به دو بخش مجزای بهشت و دوزخ تقسیم نشده بود و همه روآنها در کنار یکدیگر در منزلگه ظلمانی و سردی به سر می برند که در نزد یهودیان «شئول» و در نزد یونانیان و رومیان قلمرو «هادر» یا «پلوتن» نام دارد. به نوشته دائرة المعارف معتبر «اونیورسالیس» تنها در اواخر دوران خدایان اساطیری امپراتوری رُم است که با تأثیر آئین های ایرانی فرمول تازه تقسیم جهان بعد از مرگ به دو بخش فروغ و ظلمت (اورمزد و اهریمن - بهشت و دوزخ) جای فرمول کهن را می گیرد و این دو بخش از صورت دو منزلگاه دیوار به دیوار بیرون می آیند : بخش دوزخ بطور نهایی به زیر زمین فرو می رود و بخش بهشت به آسمان بالا برده می شود.

جهان مسیحیت نیز پس از مدتی دست به دست کردن سرانجام همین فرمول را می پذیرد که اولین بار قالب آنرا در رساله «مکاشفه پطروس حواری» در قرن دوم میلادی می توان یافت. در این رساله برای نخستین بار در تاریخ مسیحیت سخن از عذابهای

هراس آور دوزخ رفته است که بعدها همه آنها را در ادبیات مذهبی جهان مسیحیت و بخصوص در متون مذهبی اسلام منعکس می توان یافت.

دو قرن بعد از آن، یعنی در قرن چهارم میلادی، رساله دیگری بنام «مکاشفه پائولوس رسول» عذاب های نو ظهور دیگری را بر فهرست عذاب های پیشین می افزاید که آتش و مار و عقرب و کرم های دو سر و هفت سر و غرقاب چرکین و چرخهای سوزان و شیطان های تازیانه به دست از جمله آنهایند.

این رساله به همه زبان های اروپایی ترجمه می شود و ترجمه لاتینی آن در حدود هزار سال در همه دنیای مسیحیت دست به دست می گردد و وحشت می آفریند، به همان صورت که مطالب معادل آن در رساله های مذهبی دوران متأخر ساسانی در ایران و کتابهای احادیث سنی و شیعه در جهان اسلام وحشت آفرینی می کند.

سفر نامه های دو گانه ای که معروفترین سفر نامه های دوزخ در ادبیات مذهبی هزار ساله گذشته اند، هر دو یادگارهای جالب همین دورانند :

«رداویراف نامه» پهلوی و «کمدی الهی» ایتالیایی که به ترتیب در قرن دهم میلادی در نزد پارسیان هند و در قرن چهاردهم میلادی در ایتالیا تدوین شده اند، و وصف انواع عذابهای و کیفرهای دوزخ و نوع گناهان آنان گاه در این دو اثر چنان شبیه یکدیگرند که دشوار میتوان پذیرفت که «دانته» در فلورانس قرن چهاردهم به «رداویراف» پهلوی قرن دهم گجرات دسترسی نداشته باشد.

سفر نامه هوشنگ معین زاده به دوزخ، در عین آنکه تازه ترین این سفر نامه های چند هزار ساله است، این ویژگی را دارد که تحول فکری قرن بزرگ روشنگری بر آن گذشته است، و این تحول بنیادین به نویسنده اجازه داده است که بر خلاف آنهای دیگر اسطوره های کهن را با برداشت هایی کاملاً نو به ارزیابی گذارد و با شهامت بسیار واقعیت هایی را مطرح کند که تا پیش از عصر روشنگری، حتی اگر هم ظن آنها در نزد اندیشمندانی می رفت، مدارکی که جهان امروزی دانش در اختیار انسان آغاز هزاره سوم گذاشته است نمی توانست پشتوانه انکار ناپذیر چنین ظنی قرار گیرد.

این سفر نامه در عین حال با نو آوری های دیگری نیز همراه است که یکی از جالب ترین آنها هویت راهنمای نویسنده در این سفر است. زیرا در آنجا که راهنمای منظومه ویرژیل کاهنه ای ساحر و راهنمای دانتی خود ویرژیل و راهنمای ارداویراف سروش فرشته اند، راهنمای مسافر قرن بیستم ما به صورتی غیر منتظره عزرائیل است که این بار نه تنها جان او را نمی گیرد، بلکه تا به آخر سفر می کوشد تا به صورت یک دوست مشفق او را با واقعیت هایی آشنا کند که به کلی با آنچه در طول قرون از جانب کلید داران دین به عنوان حقایق آسمانی و ابدی به پدران و بعد به خود او ارائه شده اند تناقض دارند.

نو آوری جالب دیگر این است که این بار خود خداوند نیز با رضایت خویش در دادگاه عدالت مورد داوری قرار می گیرد تا بدین ترتیب واقعیت های ناشناخته باز هم بنیادی تری مطرح شوند که آنها نیز با آنچه بیضه داران دین در طول قرون ارائه کرده اند تفاوت اساسی دارند.

در مواردی خاص، نویسنده احتمالاً بی آنکه خودش متوجه باشد ارزیابی هایی را مطرح می کند و به همانجایی می رسد که بزرگان و اندیشمندان دیگری نیز به همان نتیجه رسیده اند و بدآنها پاسخ هایی اصولی نظیر پاسخ های خود او داده اند. مثلاً آنجا که به جابجایی ذرات وجود خاکی خودش در بافت های حیوانی یا گیاهی دیگر سخن می گوید، نه تنها اشارات شیوای «خیام» را که خوب می شناسد، و در قالبی تازه تر ارائه می کند، بلکه فراتر از آن گفته پر معنی «فیثاغورت» یونانی را نیز که «اویدیوس» سخن پرداز نامی امپراطور رُم در کتاب خود از او نقل می کند و بسیار کمتر از خیام شناخته شده است عرضه می دارد که :

«چرا از مرگ نیستی آور شکوه کنم، زیرا خوب می دانم که زندگی پیوسته در حرکت است و نمی تواند بمیرد، فقط می تواند از جایی به جای دیگر رود و بی آنکه ذره ای از آن امکان فنا داشته باشد!»

کتاب تازه هوشنگ معین زاده مانند دو کتاب پیشین او این ارزش خاص را نیز دارد که بر خلاف تقریباً همه آثار روشنگرانه منتشره در سالهای اخیر که جنبه پژوهشی

داشته اند، به صورت رمان فلسفی نوشته شده است و بدین ترتیب با قلمرو ادبیات نزدیکتر است و می توان از این راه امیدوار بود که این «نوآوری» سر آغاز تحرک بیشتر در زمینه توسعه جنبه های ادبی و هنری و فلسفی جنبش سرنوشت ساز روشنگری باشد که مدتی است آغاز شده است.

پاریس، خرداد ۱۳۷۹ - شجاع الدین شفا

سر آغاز

بر خلاف زندگیم در غربت که با بی سر و سامانی، دشواری و دل نگرانی همراه بود، مُردنم راحت، بی درد سر و پر ماجرا بود، آنقدر که خودم هم باور نمی کردم. وقتی چگونگی مُردنم و بویژه سر و صدائی که به خاطر مرگ من به راه افتاده بود، به گوش خلایق رسید، همه حیران شدند. هیچکس باور نمی کرد که زندگی من به این راحتی و در عین حال با این جار و جنجال به پایان برسد.

به راستی هم حق با آنها بود. چون قاعدتاً من هم می بایستی مثل خیلی از آدم های آزاده و صاحب اندیشه یا به «تیرغیب» گرفتار می شدم یا با چاقوی قصابی گوسفند وار سلاخی ام می کردند و حداقل اینکه مانند بعضی از آدم های آبرو دار دور از وطن، دست به خود کشی می زدم تا در بی خبری و بی نام و نشانی، به فراموشخانه خاک غربت سپرده شوم.

به نظر این مردم که دوستان و آشنایان من بودند، مُردن بدون هیچ رنج و عذابی، با ریخت و قیافه و حال و روز من جور در نمی آمد. از این ها گذشته، به سر احکام شریعت و هشدارهای شریعتمداران چه می آمد که قرن هاست گفته اند :

- «در موقع مُردن گناهکاران، عزرائیل با داس مرگ خود بالای سر آنها ظاهر می شود، و . . . «مگر این نقل قول ها دروغ بودند؟ مگر اخباری که در مورد درد و رنج «جان کندن» به هنگام مرگ به ما رسیده است، معتبر و مورد اعتماد نیستند؟ آخر تکلیف عمله و اکره «شریعت» چه میشود؟ خدای نکرده مگر همگی مُرده اند که آدمی مانند من، اجازه داشته باشد، بدون هیچگونه درد و رنجی کوله بارزندگیش را به زمین بگذارد و راحت و آسوده به آن دنیا برود؟ تازه اگر امثال من از دست متولیان شهید پرور، جان سالم به در برده و بطور طبیعی می مُردیم، نبایستی که قصه مُردنمان به مجالس و محافل، رادیو و تلویزیون ها و روزنامه و مجلات بکشد و به خاطر مُردن کسی مانند من مجالس سوگواری بر پا گردد و جار و جنجال به راه بیفتد و . . .

البته، خود من هم کم و بیش همین عقیده را داشتم، زیرا من هم مانند همه مسلمانان از کودکی در مورد مُردن و داستان رویت ملک الموت، حرف های ترسناک و قصه های هولناک زیادی شنیده و در کتب مربوط به این امور خوانده بودم. به من هم مثل همه، این طور تلقین کرده بودند که آنچه از گذشتگان بویژه از بزرگان دین و مذهب نقل می شود، باید بدون تعمق و تعقل و تفکر پذیرفت و حجت شمرد.

داستان مُردن هم یکی از این مقولات است که از هزاران سال پیش، جماعتی از جمله پیغمبران، در باره آن و این که «انسان چگونه می میرد، «مطالبی عنوان کرده اند. بر مبنای گفته های آنها، امروز هم که عمر ما به پایان می رسد و می خواهیم بمیریم، می باید به همان گونه بمیریم که این بزرگواران گفته اند :

- «به هنگام مرگ، ملک الموت که فرشته ای است نتراشیده و نخراشیده با چهره ای مخوف و هولناک و با داس مرگی که خون از آن می چکد، در بالین محتضر ظاهر می شود تا با ناهنجاری تمام جان او را بگیرد و الی آخر» .

در هر حال، برخلاف همهٔ این قصه ها و نقل قول ها من مُردم و خیلی هم راحت مُردم. نه در موقع مُردن درد و رنج و عذاب کشیدم و نه دچار سختی و مشقت جان گندن شدم. خوش و خرم و راحت و آسوده راهی دیار آخرت شدم. یعنی به یک دم، نفسم بند آمد تا جایی که حتی فرصت «لیک» گفتن به باریتعالی را پیدا نکردم. نحوهٔ مُردنم مفهوم همان «رفتم که رفتم» را پیدا کرد.

البته، منظورم این نیست که من شخصاً علاقه مند به رفتن یا به عبارت بهتر، مُردن بودم. یا ذوق و شوق دیدن آن دنیا مرا هم هوایی کرده بود و بدان سبب عجله داشتم تا زودتر راهی آنجا شوم.

نه، این طور نبود. چون در آن صورت، می بایستی خود کشی می کردم که خوشبختانه، اهل چنین خطا کاری ها نبودم. از آن گذشته، خودم که نیامده بودم که خودم هم بروم. آمدم اجباری و بدون رضایت بود، بنابراین، رفتنم هم می بایستی اختیاری نباشد. در غیراین صورت، محال بود که به راحتی دست از سر این دنیای وانفسا بردارم.

ساده تر بگویم : اگر رفتن و نرفتن دست خودم بود، هرگز به فکر رفتن نمی افتادم، مگر این که موضوعی پیش می آمد که باعث تغییر عقیده ام می شد.

نمُردن و بی علاقگی به مُردن، یک اصل کلی است و در مورد همه صادق است. هیچ انسانی اگر سالم و صاحب عقل و شعور باشد، خود به فکر مُردن نمی افتد و خوشبختانه من تا حدودی سالم و مختصری هم صاحب عقل و شعور بودم. از اینرو، ترجیح می دادم تا آنجائیکه برایم مقدور بود، بمانم، ببینم و بفهمم. وقتی هم که توان ماندن و دیدن و فهمیدن نداشتم، نه به دلخواه بلکه با اکراه و کلی نق زدن و اعتراض کردن به صاحب مسأله و عیب و ایراد گرفتن به حکمت و خلقت او دنیا را ترک می کردم. تازه، در این حالت هم دست از سرش بر نمی داشتم و «بابا» را بخاطر این آوردن و بردن بی حکمت و بی حاصل همچنان دست می انداختم و سرزنش می کردم.

بنابراین، کسی فکر نکند که چون می گویم - درست و حسابی - راحت و آسوده - مُردم، یعنی از مُردنم راضی هم بودم و با میل و رغبت آنرا پذیرفتم. نه خیر، آنچه عنوان

کردم، فقط و فقط در مورد نحوه مُردنم بود که الحمد الله به خوبی و خوشی سرانجام گرفت.

باین حال، ناچارم نیمچه اعترافی هم بکنم : دروغ چرا، واقعیت امر اینست که من از این که به این زودی مُردم، چندان هم ناخشنود نبودم و جزو آدم های ناراضی محسوب نمی شدم. در حقیقت، قصدم این بود که به این بهانه هم سر «بابا» منتهی بگذارم و از این بابت هم از او طلبکاری کنم. وگرنه، با حال و روزی که من داشتم، زیاد هم بی میل به مُردن نبودم.

کم کم، ریزش مو های سر، ریختن دندان ها، کم سو شدن دید چشمان، ضعف بنیه، زخم معده، دردهای مداوم رماتیسمی و آرتروز و بالا رفتن کلسترول و بدتر از همه آوارگی و بی وطنی و بی دوستی و بی حوصلگی همه و همه، دست به دست هم داده بودند و مرا به شدت دچار آزردهی خاطر کرده بودند.

بیست سال تمام با جان سختی، مشکلات غربت را تحمل کرده بودم. ولی دیگر حوصله ام سر رفته و طاقتم تمام شده بود. به «بابا» هم امیدی نداشتم که وضع و حالم را بهتر کند. چون، وقتی آدم به بدروزگاری دچار می شود، معمولاً خدا هم مانند اغلب دوستان کاری به کار آدم ندارد و سراغش را نمی گیرد، گوئی در عالم هستی، اصلاً چنین موجودی وجود ندارد. اما بر عکس اگر روزگار آدم رو به بهبود باشد، در آن صورت سر و کله او و بویژه عمله اکره این دنیائیش مثل علف هرز سر راه آدم سبز می شوند و بی جهت سر آدم منت می گذارند و ادعای طلبکاری خود و اجدادشان را می کنند.

اگر راست و خدا و کیلی بخواهم حرف بزنم، من نه تنها از مُردن ناراضی نبودم، بلکه در این سن و سال مرگ کلی هم برایم نعمت محسوب می شد تا از همه مصائبی که تعدادی از آنها را بر شمردم راحت شوم. ولی این که بدون گله و گله گذاری و بدون هیچ نوع اعتراضی بروم، «اعوذ بالله»، من یکی چنین آدمی نبودم. آنقدر باید سرکوفت می زدم که طرف هم از آوردنم و هم از بُردنم پشیمان بشود. به همین علت هم می بینید، با وجود این که مُرده ام، ولی باز بر گشته ام تا طشت رسوائی «بابا» و همه نمایندگان بی تمیز و فریبکار او را از بام اندیشه به پائین بیاندازم.

متأسفانه مُرده ها هیچ وقت به دنیا بر نگشته اند تا به ما بگویند «چگونه مُرده اند» که بر مبنای گفته های آنها، ما هم از قضایای «مُردن» با خبر شویم و بدانیم آدم «چگونه می میرد» و در وقت جان دادن چه حال و هوایی پیدا می کند تا بتوانیم در مورد مُردن هم مثل سایر امور یک نظر قطعی بدهیم و خیال خود و دیگران را آسوده کنیم.

تا آنجائی که خوانده ام و شنیده ام، من «اولین» انسانی هستم که پس از مُردن دوباره به جهان فانی بر گشته ام و دارم درباره سرای ابدی حرف می زنم. «واقعیت مُردن» و چگونگی «دنیای آخرت» را به آگاهی خلاق می رسانم. قصدم این ست که همه بدانند، مُردن چگونه است و در دنیای پس از مرگ چه می گذرد و انسان در آنجا چه سرنوشتی پیدا می کند.

آری، من نخستین کسی هستم که پس از مُردن، زنده شده ام و ماجرای مُردن و دنیای آخرت را باز گو می کنم. کاری که هرگز کسی قبل از من نکرده است و بعد از من هم احیاناً نخواهد کرد. این که من مدعی هستم، خدا از آوردن و بردنم پشیمان شده یا خواهد شد، برای اینست که هیچوقت به عقلش هم نمی رسید که در میان مخلوقاتش چنین اعجوبه ای پیدا شود که بمیرد و دوباره زنده شود و بعد شرح مُردن و اوضاع و احوال دنیای آخرت را به این سادگی و بی پروائی برملا سازد. پرده های اسرار را کنار بزند و واقعیتی را که همیشه پنهان بوده، برای همگان آشکار کند.

البته این «بابا»ئی که ما می شناسیم و با سوایقی که از او داریم، بعید نیست که این «بُردن و آوردن» هم مثل خیلی از مسائل دیگر از کیسه «خرت و پرت» خود او در آمده باشد و اگر چنین باشد، این به خود او مربوط است. آنچه به من مربوط می شود، این ست که اختلاف من با خدا، اختلافی است اصولی و ورای اختلاف های معمولی تا جائی که من به خلاف عارف بزرگ، شیخ ابوالحسن خرقانی با یک «نه» دست از سرش بر نداشتم و به مصالحه تن در ندادم :

- شیخ ابوالحسن خرقانی شبی نماز همی کرد. آوازی شنید که؛ هان بوالحسنو، خواهی که از آنچه از تو می دانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند؟ شیخ گفت؛ ای

بارخدای، خواهی تا آنچه از رحمت تو می دانم و از کرم تو می بینم با خلق بگویم تادیکر هیچ کس سجودت نکند؟ آواز بر آمد :

- «نه از تو، نه از من». (تذکره الاولیاء)

نمی دانم خوانندگان تا چه میزان با کار خدا آشنا هستند و در مورد او و خلقتش چه اطلاعاتی دارند. چون اگر قصه آفرینش او را که کاهنان دین یهود به رشته تحریر کشیده و عیسویان و محمدیان آنرا با دخل و تصرف هائی به گردن گرفته و پذیرفته اند، دقیقاً خوانده باشند، آنوقت بهتر به مناسبات من و خدا پی می برند. چرا که وضع و حال من درست شبیه وضع و حال شیطان و یاغی شدنش علیه خداست.

واقعیت این است که من هم مثل شیطان به کار خدا معترض هستم و به حکمت او ایراد دارم و مانند آن فرشته بزرگ و عاقل و هوشیار، بیشتر کارهای خدا را پراز عیب و ایراد و بیهوده و عبث می دانم.

لابد می دانید که آفریدگار عالم، پس از فراغت از عمل طاقت فرسای خلقت، دست به کار بسیار بچگانه و در عین حال با مزه و خنده داری زده است. منظوم داستان فرا خواندن فرشتگان درگاهش به سجده کردن به آدم است، و همانطور که در آن قصه آمده است، همه فرشتگان ابن الوقت و چاپلوس و متملق، امر او را اطاعت کردند، مگر حضرت ابلیس یا شیطان. به نظر «حضرت شیطان» و «شخص من»، این کار خدا چند عیب و ایراد داشت که من هم با تمام سادگیاگر خدا بودم، دست به چنین کاری نمیزدم، زیرا :

- نفس سجده کردن، خود کار ناپسند و عمل ناشایسته ای برای هر موجودی به حساب می آید، چه برسد به فرشتگان، بویژه فرشتگان مقربی مانند، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و اورائیل و رفائیل و عزازیل(ابلیس).

متأسفانه این کار نا معقول سجده کردن را، مانند صدها عمل نا معقول دیگر، خود خدا باب کرد و به تقلید او، هر انسانی که اندکی زر و زوری پیدا می کند، بندگان ضعیف و درمانده او را وادار به سجده کردن به خود می کند تا به خیال خود ادای خدا را در آورد.

- پایه و اساس تبعیض که یکی از بزرگترین مصیبت های عالم بشری است، با این عمل نسنجیده خدا، پایه گذاری شد و در نتیجه انسان خود را تافته ای جدا بافته از سایر مخلوقات، به حساب آورد. این اشتباه و ندانم کاری، از همان ابتدا مصائبی گریبانگیر مخلوقات عالم هستی کرد که هنوز هم آثار سوء آن از میان نرفته است.

- آدم، اولین انسانی که به دست هنرمند خدا خلق شد و برای جان یافتن هم مستقیماً از نفس گرم و حیات بخش او مدد گرفت، در اولین فرصتی که به دستش افتاد، با بی چشم و روئی و بی حیائی، برخالق خود یاغی شد و سر از فرمان او برتافت و بدعت نمک نشناسی را باب کرد و نشان داد که حق با ابلیس بوده که به فرمان آفریدگارش گردن نهاده و به این موجود ناسپاس سجده نکرد. بگذریم از این که خیلی زود ثابت شد که این موجود نیز آنچنان آش دهن سوزی نبود که شایسته سجده کردن باشد. ماحصل این که درک و فهم ابلیس حداقل در این مورد، به نظر همه صاحب نظران رشته «خداشناسی» از آفریدگار عالم بیشتر بوده است.

- این ندانم کاری که در همان روز خلقت آغاز شد، باعث گردید که در همه قرون و اعصار، انسان های خردمند، با تمام علاقه ای که به آفریدگار خود داشتند، بیشتر از ابلیس پیروی بکنند تا از آفریدگار خود.

از اینرو، من هم مانند حضرت شیطان عقیده دارم که اوضاع و احوال «بابا» بیش از اندازه خراب است. اگر بخواهد همچنان خدا بماند و خدائی کند، باید کلی از مسائل را از نو تدوین و تنظیم و بازگوئی کند. یابین که برای رو به راه شدن اوضاع و احوال عالم، جای خود را به «بابا» ی دیگری بسپارد که بتواند خرابکاری های او را ترمیم کند و به بی سر و سامانی های عالمش سر و صورتی بدهد و خود برود پهلوی دست آنهایی که قبل از او خدا بودند و به سبب همین عیب و ایرادهائی که بر آنها گرفته شد، دیگر خدا نیستند....

اگر با اندکی توجه و تعمق این قصه با مزه «هفت خوان آخرت» را بخوانید، قضایائی بسیاری برایتان، روشن خواهد شد. ضمن این که کسانی هم که حال و حوصله دارند و علاقمندند، می توانند شال و کلاه کنند و در این سفر اعجاب انگیز پا به پای عزرائیل و قهرمان قصه، این راه را طی کنند که هم فال است و هم تماشا.

بی شک از این سفر دور و دراز، کسی دست خالی بر نمی گردد و حداقل فایده آن، این است که آدم از ته و توی جاده مرگ و هفت خوان آخرت آگاه می شود و کلی هم تجربه می آموزد تا در سفر واقعی چشم و گوش بسته راه نیفتد و با دیدن آنهایی که انتظار اولاد «آدم» را می کشند، دست و پای خود را گم نکند و خدای نکرده به دلیل عدم آگاهی و بی تجربگی در این مرحله هم مثل دوران زندگی رندان به سرش کلاه نگذارند. . .

خوان اول عزرائیل – ملک الموت

-۱-

دم دمای غروب روز عید قربان بود. دلم از هوای ابری و آسمان تیره شهرک محل سکونت گرفته بود. بارانهای مداوم و یکنواخت این شهر، هوای سرد مرطوبش و بخصوص تاریکی زودرس بعد از ظهرهای زمستانهایش را دیگر بسختی میتوانستم تحمل کنم. آنروز هم پریشان حال بودم که چه کنم؟ بعد از کلی کلنجار رفتن با خود، گفتم :

- بزنم بیرون و در این عید بزرگ شهر فرنگ را تماشا کنم، شاید دلم آرام بگیرد و این همه در غم و اندوه فرو نروم.

آرام و بی هدف راه افتادم. هر خیابان و کوچه ای را که با صفا دیدم، پیش گرفتم و رفتم تا اینکه خود را در محله فقیر نشین شهر یافتم. طبق معمول ساکنان مناطق فقیر نشین این مملکت را هم مانند اکثر کشورهای اروپائی، مستضعفان جهان، یعنی مسلمانان تشکیل می دهند. چه سیه چرده های شمال افریقا، مانند تونس و الجزایر و مغرب و موریتانی و چه سیاه پوستان سایر مناطق این قاره و...

در فکر حال و هوای فقر و مترادف بودن آن با مسلمانی و جهل و همسو بودنش با اسلام بودم که ناگاه گروهی را دیدم گرد هم آمده بودند و در میانشان مرد میانسالی با لباده سفید و چفیه ای خال دار و ته ریشی سیاه میداندار این معرکه بود. وقتی خود را به آن جمع رساندم با چشمان از حدقه در آمده دیدم که مردک میداندار دو دست و دو پای گوسفند بیچاره بی زبانی رامحکم گرفته و بانعره ای که از ته دلش بیرون می آمد لفظ «الله اکبر» را جاری کرد و آن حیوان بی گناه را به سختی از زمین بلند کرد و بعدمحکم به زمین کوبید، به گونه ای که صدای شکستن و خرد شدن استخوان های حیوان زبان بسته در فضای آن محوطه به گوش همه رسید.

این موجود سنگدل و بی رحم که از آدمیت و انسانیت تنها شکل و شمایل آن را داشت، بدون آنکه فکر کندهرجانداری درد و رنج را حس می کند، مراسم قربانی کردنش را با شقاوت و بی رحمی عجیبی آغاز کرد. گوئی می خواست همزمان با خوشرقصی برای آئینش، زور بازوی خود رانیز به رخ تماشگران معرکه و خدائی که ناظر بر اعمال عبادیش بود بکشانند. در این هنگام پیر مردی با لباس مندرس و کثیف و چهره ای کریه و چرکین و چشمانی قی کرده، با خنده ای مضمّن کننده که دندان های کرم خورده و سیاه شده اش رانمایان می کرد، یک چاقوی بزرگ قصابی را به دست او داد و مردک با خواندن اورادی نامفهوم، کارد را به گلوگاه حیوان گذاشت.

لحظات غم انگیز و دردناکی بود. گوسفند بیچاره و غافل از معرکه خدا و پیغمبر، دین و مذهب، مراسم و شعائر دینی، فلسفه قربانی و گنجاندن این عمل نا پسند در مراسم عبادی، وحشتزده به اطراف نگاه می کرد و دست و پامی زد تا شاید از این مهلکه

آزاد شود و جان سالم بدر بُرد، یا اینکه انسان دل‌رحم و بامروتی پیدا شود و او را از این مخمصه که پایش را حتماً حدس نمی زد، نجات دهد.

نمی دانم، حیوان می دانست می خواهند با او چه کار کنند یا نه؟! ولی مطمئنم می فهمید که این جماعت سر سازگاری با او راندارند. آیا بانگاههای متوحشانه و ملتسمانه اش از تماشاگران طلب کمک می کرد؟ آیا از مردمی که شاد و خندان، کشتن جاندار را جشن گرفته بودند و با ذوق و شوق و لذت سلاخی او راتماشامی کردند، امید رحم و مروت و شفقت داشت؟ ...

تا آنجائی که دانش و معرفت بشری روشن کرده، قوه درک حیوانات آنقدر نیست که بتوانند مسائل رمانند ما انسانها پیش بینی کنند. یعنی یک گوسفند نمی فهمد که دارند او را می کُشند. اما، در آن روز کذائی، چیزی را که من درک کردم، و رای این حرفها بود. آن حیوان بی زبان برعکس سایر هموعانش میدانست چه بر سرش می آورند. من این موضوع را وقتی متوجه شدم که در میان این جماعت که با شادی برای تماشای سلاخی او جمع بودند و هر یک نیز به احتمال زیاد انتظار دریافت سهمی از گوشت قربانی او را داشتند، چشمانش را به من دوخت.

در نگاه این حیوان بی زبان چه بود، نمی دانم، ولی می دانم که در اثر آن همه وجودم را عرق سردی فرا گرفت. پاهایم شروع بلرزیدن کردند. نفسم و نفس کشیدنم از حالت طبیعی بیرون شد. در آن دگرگونی حال، احساس کردم که حیوان بیچاره می خواهد بامن حرف بزند. چه می خواست بگوید، نمی دانستم. ولی یقین داشتم که می خواهد چیزی بگوید. چرا مرا انتخاب کرده بود؟ چرا در میان این همه آدم که می گفتند و می خندیدند و ورجه و ورجه می کردند، من پیر را برای شنیدن ندای درونش برگزیده بود، برایم معلوم نبود تا اینکه کم کم معنای نگاهش را درک کردم.

چشمانش با پاکی و معصومیتی که تا آنروز در چشمان هیچ انسان و حیوانیندیده بودم به من خیره شده بودند و عتاب آمیز می گفتند :

چرا...؟ چرا هم دینان تو فکر می کنند با سلاخی من و هموعانم، خدایشان از آنها راضی و خشنود خواهد شد؟! مگر خدای دین شما یک موجود قسی القلب و بی رحم و

ظالم و خونخوار است که از خون و خونریزی لذت ببرد! آیاراه دیگری جز کشتن حیوانات برای تقرب به این خدا وجود ندارد! اگر قربانی کردن باعث رضایت و خشنودی خدایتان می شود، چرا خودتان را، فرزندان را قربان نمی کنید؟ مگر نه این که روزگارانی بشر برای تقرب به خدا، فرزندان خود را قربانی می کرد تا این که به قبح این عمل زشت پی برد و از آن کار دست کشید؟ چه فرقی می کند، قربانی کردن ما حیوانات با قربانی کردن انسان ها؟ اگر آن یک مذموم بود، این یکی هم نا شایسته است!

ندای ملامت بار حیوان در لحظه ای خاموش شد که مردک با چاقوی خود با بی رحمی و شقاوت بریدن گلویش را آغاز کرد.

خون سرخ حیوان یک باره به بیرون پاشید و دست و پا و تمام بدنش بشدت تکان خورد و دقایقی بعد، آرام آرام، آرام گرفت و مُرد.

عجیب بود، در همان هنگامی که از شدت لرزیدن و تکان خوردن سرو دست و پای حیوان بی گناه کاسته می شد، لرزش و تکان های دست و پا و سایر اعضاء بدن من که همزمان با آن حیوان شروع شده بودند، بیشتر می شد. وقتی که مردک از بریدن سر آن حیوان فارغ شد و از گرفتن جان موجودی زنده فراغت حاصل کرد و به قولی «ذبح اسلامی» را به کمال و «حکم شرع» را به درستی انجام داد و به پا خاست، این من بودم که دیگر نتوانستم سر پا به ایستم و چون نعشی بر زمین افتادم.

در این هنگام، مردمی که در اطراف «قاتل» گوسفند گردآمده بودند توجهشان به من جلب شد و همه به طرفم هجوم آوردند. در پیشاپیش آنها مردک «قاتل» بود که به یک دست چاقوی خون آلودش را حمل می نمود و در دستی دیگر دستمالی را که با آن خونهای که به سر و صورتش پاشیده شده بود، پاک می کرد.

او متحیر از زمین خوردن من، به سویم می آمد و من که هنوز آخرین نفس هایم را به کُندی می کشیدم باترسی توأم بانفرت و انزجار او رانظاره می کردم.

لحظاتی بعد، در منظر دیدمن، او دیگر آن قاتل بی رحم نبود، بلکه موجودی بود مسخ شده چیزی میان انسان و حیوان.

نخست، به نظرم رسید که او لخت بود و تنها لنگ قرمزی به کمر داشت که کمرگاهش رامی پوشاند. شکمش چاق و گرد بود. صورتی شبیه انسان داشت، ولی گوش هایش پهن و دراز بودند. ریشش شبیه ریش بز و پشت لبش مثل کف دست از مو خالی بود. گیسوانش را که تا به کمر رسیده بود، با پارچهٔ سبز رنگی گره زده بود. بازوانش دراز، دست هایش پهن و ناخن هایش نوک تیز و بلند بودند. به پاهایش که بیشتر شبیه سم حیوانات بودند تا پای انسان، پاپوشی نداشت.

سپس، هیئت او به گونهٔ دیگری در نظرم تجسم پیدا کرد. موجود بلند قد که با شنلی سیاه سر تا پایش را پوشانده بود. صورتش در میان سیاهی روپوشش شبیه اسکلت مُرده ای بود که قرن های قرن پوست و گوشتش ریخته باشد. در دست راستش داسی بود که از آن خون می چکید و در دست چپش لوحه ای که اسم و مشخصات و محل و تاریخ و روز و ساعت و دقیقه و ثانیه آنهایی که باید بمیرند در آن ثبت شده بود. وقتی خوب و دقیق به هیئت این موجود نگاه کردم، دیگر در میان آن مردم نبودم. من بودم و عزرائیل که رو در روی هم قرار داشتیم.

با شناخت عزرائیل، نخست به وحشت افتادم. شکل و شمایل او بسیار تلخ و سرد و بدمنظر بود. از آن گذشته، داسی که با خود داشت نه مرا که چندان آدم شجاعی نیستم، بلکه هر آدم دل و جرأت داری را هم به ترس و وحشت می انداخت. بدتر از همه احکام مرگی بود که در لوحه او به چشم می خورد که سخت ترس آور بود.

این طبیعی است که هر موجودی هنگامی که بفهمد ساعت و روز و محل مُردنش کی و کجاست، نا خودآگاه به ترس و دلهره می افتد. بخصوص اینکه جریاناتی که به دنباله مُردن رخ خواهد داد، چندان شادی آور توصیف نشده اند، مگر برای شمار خاصی که احتمالاً در بین صدها هزار انسان یک تن هم از این خواص پیدا نمی شود و اگر هم پیدا شود، یقیناً یکی از زمرهٔ آنها محسوب نمی شدم.

در این حال و هوا بودم که عزرائیل به خلاف هیئت ترسناکش با لبخند شیرین و

دلنشین پرسید :

- فلانی توئی؟

بادلهره گفتم : بلی!

گفت : فکر نمی کنی که وقت رفتنت رسیده است؟

باترس و لرز گفتم : فکر نمی کردم، ولی با آمدن حضرت عالی، متوجه شدم.

پرسید : آماده رفتن هستی؟

گفتم : مگر آماده باشم یا نباشم فرقی می کند؟

گفت : البته نه! ولی خوب! اگر کار ناتمامی داری، کسی رامی خواهی ببینی، یا از

کسی خدا حافظی کنی و یا وصیتی بنویسی، چه می دانم! بالاخره اگر مختصر مهلتی

بخواهی، قبول می کنم تا نگوئی بی موقع یا سر زده به سراغت آمده و در بردنت عجله به

خرج داده ام!

از معرفت و مهربانی او خوشم آمد و متواضعانه گفتم :

- نه! متشکرم. احتیاجی نیست. ترجیح می دهم سر ضرب بمیرم. حوصله منتظر

شدن و دلهره داشتن را ندارم.

گفت : هر طور دوست داری. خواستم گفته باشم تا بدانی که امکان مهلت دادن

هم هست!

شگفت زده پرسیدم : تو با همه اینطور مهربان هستی یا فقط بامن؟

گفت : من با همه مهربان هستم. اصولاً از کمک و خدمت به انسان ها لذت می

برم. البته می دانم که برداشت شما آدم ها از من غیر از این است. اکثر انسان هارایک

ملک خشن و بیرحم و سنگدل می دانند، در حالی که اینطور نیست.

پرسیدم : تا چه مدت می توانی به انسانهای در حال مرگ مهلت بدهی؟

گفت : بستگی به وضع هر انسانی دارد. ولی اکثر انسان هامل تو ترجیح می دهند

بدون استفاده از مهلت بمیرند و درد و رنج انتظار مرگ را نکشند. البته کسانی هم

هستند که دوست دارند این دست و آن دست بکنند و حتی یک هفته و یک روز و یک

ساعت راهم غنیمت می شمردند. بعضی ها هم فکر می کنند شاید در فاصله این مهلت ها

حادثه ای اتفاق بیفتد و آنها را مُردن نجات پیدا کنند.

کلی با عزرائیل گفتگو کردیم. وقتی این فرشته «رحمت الهی» مطمئن شد که من اهل مهلت خواستن نیستم، گفت :

- می دانی! از تو خوشم آمده و حیفم می آید به این زودی تو را ترک کنم. راستی، برای چه عجله داری؟ می خواهی بمیری که چه؟ یک روز و دو روز و یک ماه دیرتر یا زودتر، چه فرقی به حالت می کند؟! بیا به جای مُردن باهم سیر و سیا حتی بکنیم و از مصاحبت هم لذت ببریم. راستش را بخواهی من هم دلم می خواهد از این تنهائی و بی همدمی که هزاران سال گرفتارش هستم، نجات پیدا کنم.

دیدم پیشنهاد بدی نیست. به جای مُردن و یک ضرب به آن دنیا رفتن، بهتر است مدتی با عزرائیل سیر و سیا حتی کنم و از اوضاع و احوال آن دنیا و آخر و عاقبت مُردگان خبری بگیرم. تازه ممکن است طرف کلی هم در حل و فصل امور آن دنیائی کمکم کند. بنا بر این، در جوابش گفتم :

- حاضرم، به شرطی که به پرسش های من پاسخ بدهی.

شرطم را پذیرفت و در کنار او به راه افتادم.

وقتی که عزرائیل را اینطور خوب و مهربان و مدد کار دیدم، بادقت بیشتر شروع کردم قضایا را برای خودم حلاجی کردن، زیرا از رفتار او سخت به تعجب افتاده بودم. شگفتی من بیشتر از این جهت بود که تا به یاد داشتم، چه از زبان آخوندها و چه در کتاب های دینی و مذهبی، از جمله در نوشته های شیخ المشایخ (محمد بن محمد بن النعمان بن عبدالسلام البغدادی «مفید») به نقل قول از امام محمد باقر، عزرائیل می بایستی به چنین شکل و شمایلی در مقابل آدمی چون من ظاهر شود :

- «چون خدای تعالی خواهد که روح فاجری را (که من هم از جمله آنانم) قبض کند، امر می فرماید ملک الموت را که برو با لشکریان خود بسوی دشمن من و روح پلیدش را گرفته و در دوزخ انداز. پس ملک الموت باروی ترش و نقشی چون زبانه آتش و دود مانند برق رباپنده و صدای چون رعد درهم شکننده سر در آسمان و پادر هوا، یک پادر مغرب و یک پادر مشرق و سیخی به کف که شعبه های بسیار در آن باشد، با پانصد ملک همه تازیانه های مشتعل و پلاسی سیاه و اخگری از جهنم، بسوی او تازد. پس

سقطائیل که از خازنان جهنم است بر او آید و شربتی سوزان از جهنم در کام او ریزد. و چون نظر آن بی سعادت بر ملک الموت افتد، عقلش پرواز کند و استغاثه نماید که مرا به دنیا برگردانید. بشنود که «کلا آنها کلمه هو قائلها»، پس بزند آن سیخ را بدو، و روح او را بکشد از جانب پاهای او، و چون روح او به زانو رسد که نتواند بجنبدامر کند از آن تازیانه ها بر او بزنند، پس سكرات موت و شدتها به او چشانند که گویا هزار شمشیر به او میزنند، و چنان به سختی روح او را بکشد مانند سیخ پر مشعله از نمدی تر، پس آن سیخ را در بدن او بگرداند و شعبه های جان او را از جمع رگها و بندها و اعضاء در آورد، چون جان به گلوی او برسد ملائکه تازیانه بر او زنند بر رو و بر پشت او، و گویند به علف بیرون کن جان خود را. . . و آنگاه بدنش را میان مطرقة و سندان در هم شکنند از سر انگشتان تادیده های او، پس گندی بر آید که تمام اهل آسمانها متأذی شوند و تمام ملائکه لعنت کنندگان بر او لعنت کنند. . . »

اما، عزرائیلی که من دیدم، چنان برخورد مهربانی بامن داشت که پاک مرا از خود بی خود کرده بود. حیرت می کردم که حدیثی معتبر از امامی «باقر العلوم» و از بزرگواری با عنوان «شیخ المشایخ»، در کتابی که یکی از کتب پایه ای شریعت شیعه است، خوانده بودم، ولی درست عکس آنرا به چشم می دیدم و یک نکته هم از ماجرای این حدیث در باره من به درستی رخ نداده بود. آیا امام محمد باقر مطلب نادرستی گفته بود؟ آیا شیخ مفید از طرف امام خود حدیثی جعل کرده بود؟ با این ترتیب تکلیف سایر احادیث و روایات از این دست چه می شود؟ در هرحال، بی توجه به این حدیث و احادیث دیگری که درباره عزرائیل خوانده و یا شنیده بودم، با نا باوری همراه او می رفتم، بی آنکه نه از پاهایم استفاده کنم، نه بالی بزنم و نه وسیله ای باشد که مارا با خود و یادر خود ببرد. می رفتیم به این دلیل که جا به جا شدنمان در محل ها و یادر زمان های مختلف، دلیل حرکت کردن ما بود. به عبارت دیگر به جای اینکه مکان ثابت و مامتحرك باشیم، ما ثابت بودیم و مکان و زمان بحرکت افتاده بودند و بدان سبب هر لحظه مادر جایی و زمانی بودیم.

در این سفر شگرف، ما از کوهها و دره ها، از دشتها و صحراها، از دهکده ها و شهرها و از کشور ها و قاره ها همچنان می گذشتیم و در هر نقطه ای بی آنکه توقفی داشته باشیم همه ماجراها و اتفاقاتی را که به وقوع می پیوست می دیدیم و عجیب تر از همه اینکه من همه چیز را هم درک می کردم. ذهنم با چنان سرعتی حوادث رامی کاوید و به صحنه می کشید که گوئی از همه چیز با خبر است و روند حوادث را بی آنکه شاهدغاز و پایانش باشد، تمام می داند. در این سیر و سیاحت با این بینش مرموز که مبدا آن برایم معلوم نبود، می دیدم که در گذر زمان چه حوادثی اتفاق می افتد :

من شاهد و ناظر تمام جریاناتی بودم که به گونه های مختلف آنها را در کتاب ها و قصه ها و در صفحات تاریخ حیات بشر خوانده و یا از دیگران شنیده بودم. تمام جنگ ها و خونریزی هایی را که بشر در طول تاریخ دراز مدت خود به راه انداخته بود، می دیدم. کشت و کشتارهای شرم آور و نکبت بار انسانها را که خاطره تلخ آن هنوز هم ازحافظه تاریخی بشر بیرون نرفته است، با چشمان خودنظاره می کردم.

در این سفر حیرت انگیز من حوادثی را دیدم که حتی یادآوری و باز گو کردن آنها دلم را به درد می اندازد. از قتل عام مانویان و مزدکیان گرفته تا کشت و کشتارهای بی رحمانه یهودیان و زرتشتیان و مسیحیان را که به دست هم صورت می گرفت و بهانه همه آنها نیز خداپرستی بود، دیدم. جنگ هایی که تحت لوای گسترش اسلام راه انداخته بودند و جنگ های صلیبی که دو آئین مدعی یکتا پرستی چند قرن تمام به قلع و قمع هم افتاده بودند را تماشا کردم.

یهودی کشی، زرتشتی کشی، زندیق کشی، باطنی کشی، شیعه کشی، سنی کشی، بابی کشی ها را دیدم و بعد به اوج این نوع آدمکشیهارسیدم، زمانی که خداپرستان را به نام «محارب با خدا!» می کشتند.

حیرت انگیز این بود که اکثر این مقتولین نه از علت این کشتارها خبر داشتند، نه کشتار کنندگان رامی شناختند و نه با آنان عداوت و دشمنی داشتند. ضمن اینکه آنها هم صاحب دین بودند و به وحدانیت خدا ایمان داشتند و در اکثر موارد نیز، دین و پیغمبر و خدای مقتولین به خدای قاتلین مشترک بود.

این انسان ها که بادرماندگی این بی عدالتی هاراتحمل می کردند، دایمادستشان به سوی آسمان، جایی که به باور آنها خدادر آنجا سکونت دارد، بلند بود و بادعا و نیایش از او طلب کمک و حمایت می کردند، ولی هیچگاه از «آسمان» جایگاه خدایشان کمترین امدادی برایشان نمیرسید و پاسخی به ناله های از دل بر آمده آنها داده نمی شد. در سرزمین هائی شاهد بودم که چطور دهها هزار انسان و بخصوص کودکان، از گرسنگی و بیماری جان می باختند، بی آنکه کسی برای نجات آنها کمترین قدمی بردارد. کودکانی رامی دیدم که به پستانهای خشک و چروکیده و بی شیر مادران گرسنه و بیرمق خود با ولع و بیتابی مک می زدند، بی آنکه حتی قطره شیری از آنها تراوش کند. در مسیر این گشت و گذار، در سرزمین هائی هم شاهد کوشش های جانانه و دلسوزانه کسانی بودم که باتمام توان و همت خود برای حفظ حیات هموعان و حتی «حیوانات» می کوشیدند، به گونه ای ناخودآگاه این تلاش همراه با فداکاری این انسان هارا تقدیس و ستایش کردم. در این سرزمین ها بود که دیدم زندگی چقدر زیبا و با ارزش و شکوهمنداست.

عجیب این که سرزمین هائی که مرگ و فقر، نکبت و ذلت همراه با ظلم و بی عدالتی سایه شومش را بر آنها افکنده بود و کسی را بر کسی رحم و مروت نبود، تحت لوای قوانین و احکام الهی اداره می شدند. برعکس جاهائی که مردمانشان در اثر حکومت قانون و عدالت اجتماعی در رفاه و سعادت و نیکبختی به سر می بردند، همگی ممالکی بودند که با قوانین و مقرراتی که خود انسانها تنظیم و تدوین کرده بودند، اداره می شدند. در سرزمین هائی که امور زندگی مردم با قوانین انسانی(نه الهی) اداره می شد، زنان و مردان با آزادی و تعاون و همکاری باهم به معنای واقعی از زندگی لذت می بردند و در سر زمین هائی که قوانین الهی حاکم بر سرنوشت مردم بود، ناظر زنان و مردانی بودم که خود خویشتن را با قید و بندهای احکام و مقررات دوران جاهلیت که به غلط به نام احکام خدا خوانده می شدند، از هر لذتی محروم کرده و در عوض صبح تا شب و حتی نیمه های شب به عبادت مشغول بودند، گوئی این انسانها فقط و فقط برای عبادت

و اجرای شعایر مذهبی به دنیا آمده اند و جز آن نیز وظیفه و مسئولیتی برای خود قائل نیستند. . .

در حال تماشای این مناظر متضاد و متفاوت بودم که عزرائیل با مهربانی پرسید :

- خوب تماشا کردی؟! همه چیز را دیدی؟! . . .

چون هنوز از اندوه دیدن این صحنه های دلخراش بیرون نیامده بودم، با بهت زدگی پرسیدم :

چه چیز را؟

گفت : دیدی که چگونه انسان ها همدیگر را می کشتند؟ دیدی که چگونه شکم یکدیگر را پاره می کردند؟ گرسنگان و بیماران و بی پناهان را دیدی؟ دیدی که چطور هزاران هزار انسان بینوا، بخصوص کودکان مظلوم از بی غذائی و بی داروئی و بی سر پناهی در سرمای طاقت فرسا و در گرمای جانسوز جان می سپردند؟ خشونتها و ستمگریهای وحشیانه انسانهارا نسبت به هم دیدی؟ و دیدی که من در هیچ یک از آن معرکه ها حضور نداشتم و هیچ یک از آنان را باداس مرگ خود درو نکردم و جانشان را نگرفتم؟

لابد می دانی که خدای پنداری شما فقط یک فرشته مقرب بنام «عزرائیل» دارد و یقیناً این فرشته که در کنار تو ایستاده است، در عین حال نمی توانست در یک آن به اینهمه انسان شربت مرگ بنوشاند؟ . . .

عزرائیل، بعد از مکثی کوتاه، چنین ادامه داد :

اگر چه مرگ حق است و هر انسانی پس از طی دورانی از حیات باید بمیرد. اما، نه به این شکل که من و تو شاهدان بودیم! اینگونه مرگ ها نه تنها حق نیستند، بلکه عین نا حقی اند. در این مورد هم هیچ نیروئی نمی تواند جلوی اینگونه اعمال وحشیانه را بگیرد، مگر خودانسانها. خود انسانها هستند که باید بکوشند و از این ناهنجاری هاجلوگیری کنند. چرا که در اینگونه موارد حتی از دست خدائی که شما به او ایمان دارید، کاری ساخته نیست. اینکه می گویند خدا این انسان های مظلوم را در دنیای

دیگر، حیات ابدی و سرشار از نعمت خواهد داد تا بدبختی های حیات خاکیشان را جبران کنند، یک «فریب بزرگ» است. . .

سخنان دلسوزانه عزرائیل هماهنگی عجیبی با احساس واندیشه های من داشت. در واقع من هم با همین دید به قضایا نگاه می کردم و اینکه چرا باید همیشه جماعتی در فقر و فلاکت و جهالت باشند و با خشونت و بیرحمی به جان یکدیگر بیفتند و یا از گرسنگی و بی داروئی جان بسپارند و در عوض گروهی دیگر آنچنان در رفاه و آسایش باشند که حتی در بهشت موعود نیز چنین رفاهی پیش بینی نشده است. البته هر موجود صاحب احساسی بادیدن این فجایع که ما شاهدان بودیم، دچار همین دلرحمی و دلسوزی می شد که عزرائیل دچار آن شده بود. اما، به باور من قصد واقعی او از نشان دادن این صحنه ها، این بود که به من بفهماند که او در مرگ انسانها مسئول نیست و نقشی بازی نمی کند. در گیسو دار این تفکرات بودم که عزرائیل به سخن در آمد :

- کاش دیدن این صحنه ها به تو ثابت کرده باشد که من نقشی در مرگ انسانها ندارم.

باتأملی کوتاه در پاسخ او گفتم :

- ببین، حضرت عزرائیل! قبول دارم که با مشاهده این صحنه ها عقل هم حکم می کند که حرف های تو را بپذیرم، ولی ایمان شصت ساله ای که من به کتب مقدس و روایات و احادیث و گفته های شریعتمدارانم دارم، به من هشدار می دهد که گفته های تو را باور نکنم.

عزرائیل که از بی منطقی من به حیرت افتاده بود، گفت :

- تو که با چشم خود دیدی که چطور انسان ها یکدیگر را می کشند و یا در اثر گرسنگی و امراض گوناگون می میرند، بی آنکه من در این مرگ و میر ها، حتی حضور یا دخالتی داشته باشم. چگونه است که همچنان به نقل قول های بی پایه و بی اساس اعتماد می کنی و به مشاهده و منطق عقل خوداعتماد نداری؟

گفتم : مشکل من، چیز دیگری است.

پرسید : مشکل تو چیست؟

گفتم : مشکل من اینست که اگر گفته های تو را که صد در صد مخالف گفته های دین و مذهب من است بپذیرم، ناچار خواهم بود آسمانی بودن کتاب مقدس خود را هم رد کنم. مگر می شود یکی از مطالب بسیار مهم کتب آسمانی غلط از آب در بیاید و سایر قسمت های آن درست! چنانچه قرار باشد وظیفه تو در گرفتن جان انسان بی اساس باشد، طردابلیس از در گاه الهی به علت عدم سجده به «آدم» نیز مورد شک و شبهه قرار خواهد گرفت، حامل وحی بودن جبرئیل نیز مورد تردید خواهد بود و در نتیجه داستان آیه نازل کردن برای پیغمبران هم باطل و نبوت که اساس و پایه همه ادیان و ایمان ما بندگان است، از بیخ و بُن منتفی می شود و در این صورت داستان توحید و معاد را باید «کان لم یکن» دانست.

اگر قرار باشد، من این اصل اساسی را که تو عزرائیل، فرشته حامل مرگ هستی، از باور اعتقادی ام خارج کنم، باید روز رستاخیز، برخاستن مُرده ها از قبر، رفتنشان به سوی دادگاه عدل الهی، وجود ترازوی عدالت، پل صراط و بهشت و دوزخ را نیز مردود بشمارم و در نتیجه ایمان و اعتقاد شصت ساله خود را به این اصول، زیر پا بگذارم و با تأسف قبول کنم که در تمام عمرم در گمراهی محض به سر برده ام و در زمره فریب خوردگان بوده ام. این کاری است که اصلاً باب میل نیست. اگر هم بر خلاف گفته های کتاب های مقدس این مسائل واقعیت نداشته باشند، من دوست دارم با این جعلیات و داستان های نادرست سر کنم و زندگیم را با ایمان به همین دروغهای خوشمزه و رویا برانگیز بپایان برسانم.

عزرائیل با شنیدن سخنان عوامانه من، مدتی در سکوت نگاهم کرد، نگاهی سرزنش آمیز. شرمنده مانده بودم چه کنم! این فرشته بزرگوار، وقتی حالت تأسفبار مرا دید، با مهربانی گفت :

- دوست خوب و همسفر مهربان! چه ایرادی دارد که تو شصت سال فریب خورده و در گمراهی به سر برده باشی؟ مگر نمی دانی که این گونه فریب ها به درازای عمر چند هزار ساله بشر سابقه دارد و در این دوران بس دراز، میلیاردها انسان آمده و رفته اند و اکثراً نیز مثل تو فریب خورده و به این نوع دروغ های ساختگی باور کرده بودند؟ درست

است که در این میان دهها و شاید صدها هزار انسان فرزانه هم بودند و می دانستند که این قصه ها پایه و اساسی ندارند و خیلی از این انسان ها نیز به اشکال مختلف این نادرستی هارا مطرح کرده بودند، اما، چه سود! بیشتر مخاطبان آنان کسانی مانند تو بودند و دوست داشتند که با این باور توأم با نیرنگ و فریب، عمرشان را هدر دهند و خود را دچار مشکلات ناشی از درک عمیق مسائل نکنند.

آری، دوست من! هزاران سال است که این «دروغ بزرگ تاریخی» بر افکار و اندیشه های جامعه بشری سایه افکنده و میلیاردها انسان با این دروغ زندگی کرده و مُرده اند. ظاهراً تو هم از جمله همین انسانها هستی.

زبان تلخ و منطق کوبنده عزرائیل، دلم را به سختی آزرده. اما، جز سکوت و تاسف کاری از دستم ساخته نبود. درست است که عقلم مرعوب ایمانم نبود، اما کلنجار رفتن من با عزرائیل به خاطر این بود که می خواستم راهی را که رفتنش به تنهایی برایم مقدور نبود با کمک او طی کرده و قضایائی را که برایم مجهول بودند، شاید به یاری او روشن کنم. به این خاطر، ناچار بودم به جای لباس عقل، جامه ایمان را بر تن افکارم بپوشانم و بانسان دادن اعتقاد قشری گونه خود، او را وادار به همراهی خود در مسیر این وادی تاریک و پر از وهم و خیال سازم.

عزرائیل که یقیناً تأسف و تأثر رادر سیمای من می خواند، این بار در مقام یک اندرزگوی دانا، به سخن در آمد و گفت :

- ایمان، به خودی خود، بسیار پسندیده و گاهی ضروری است. ایمان باعث نیرومندی کسانی می شود که به دلایل مختلف توانائی رو در روئی با مشکلات را ندارند. اگر نیروی ایمان از این اشخاص گرفته شود، زندگیشان به بی سر و سامانی کشیده می شود. اما، ایمان به موهومات مقوله ای دیگر است. این نوع ایمان نه تنها کمکی به انسان نمی کند، بلکه باعث گمراهی و بعضی مواقع سبب فرو غلطیدن در منجلاب حماقت و جهالت و خشم و نفرت و تباهی خود و دیگران می شود. چنانکه وقتی معلوم شد که بت های مورد پرستش بتکده ها، حتی قادر به حفظ و نگهداری پیکره خود نیستند، مردم به خشم در آمدند و به کمک خردمندان جامعه به بت شکنی افتادند. خدایان متعدد و

گوناگون عهد کهن نیز به چنین سرنوشتی دچار شدند. لابد می دانی که قبل از به خدائی رسیدن یهوه و پدر آسمانی و الله اکبر، هزاران خدای دیگر بودند که در هر گوشه، جماعتی با نام های مختلف آنها را بر مسند خدائی نشاند و مردم را پرستش آنها وامی داشتند؟ وقتی که معلوم شد آن خدایان، خدای واقعی نبودند و انسان ها بیهوده پرستش آنها واداشته شده بودند، عهد شکنی ها و طردآئین ها و لعن و نفرین به آن خدایان آغاز شد. فراموش مکن که در آن زمان هاهم مردم با صداقت و صمیمیت به آن خدایان و امر و نهی نمایندگانشان ایمان داشتند.

گفتم : واقعیت همین است که می گوئی. اما امروزه با ظهور ادیان الهی وضع عوض شده و مردم خدای واقعی خود را پیدا کرده اند و به شریعت پیغمبران این خدای راستین ایمان دارند.

سخنم را قطع کرد و گفت :

- فراموش نکن که هنوز اول کار این خدا است! با گذشت زمان این خدا هم سرنوشت خدایان قبلی را پیدا خواهد کرد. این خداهم جای خود را به خدا یا خدایان دیگر واگذار خواهند نمود. مگر نمی دانی که خدایان قبلی نیز هر کدام صدها و گاه هزاران سال خدا بودند و خدائی کردند و مانند یهوه و پدر آسمانی و الله برای خود دم و دستگاهی، معابد و پرستشگاهائی، متولیان و پیروانی و مذهب و آئین هائی داشتند؟

خواستم بگویم محال است، ولی احتیاط کردم و پرسیدم، چرا؟

گفت : بگذار داستان خود را باز گو کنم که نگوئی نقل قول می کنم و یا از ماجرا بی خبرم. چرا که قصه من بهترین دلیل برای منطق من است. او چنین ادامه داد :

- شما معتقدید که در دستگاه آفرینش مأموریت من گرفتن جان انسان هاست. در حالی که تو دیدی که من در این مورد هیچ نقشی نداشتم. دهها هزار انسانی که جان می باختند و تو ناظر و شاهد جان باختن آنها بودی، دیدی که من حتی در موقع مُردن آنها حضور نداشتم، چه برسد به اینکه در این مورد دخالت کنم، مگر غیر از این بود؟

گفتم : راست می گوئی، در این مورد حق با توست.

گفت : بنا براین، چطور فکر می کنی که سایر مطالبی که به شما گفته شده و در کتاب های دینی آمده است، درست است و باید به آنها ایمان داشت؟

گفتم : درست نبودن یک مسأله، دلیل محکمی نیست که ما ایمان و اعتقادمان را نسبت به سایر مسائل و یا اصل موضوع از دست بدهیم . شاید قسمت جان گرفتن که می باید به دست تو انجام بگیرد، منسوخ شده است. این امر در شریعت های مختلف همیشه وجود داشته. لابد موضوع ناسخ و منسوخ را می دانی؟

عزرائیل تبسمی کرد و گفت : اگر قرار بود موضوع ماموریت من منسوخ شده باشد، حداقل باید اشاره ای به آن می شد و در مقابل هم جایگزین آنرا ذکر می کردند. از آن گذشته موضوع من تنها مطلبی نیست که مورد بحث ماست. نگاه کن تا به امروز دهها و صدها موضوع دیگر پیش آمده که همگی نشان دهنده اینست که بیشتر مقولاتی که پایه ایمان شمارا تشکیل می دهند، از پایه و اساس نادرست بوده و در بعضی مواردین نادرستی به حدی است که حتی به علم و دانائی «بابا»ئی که به او ایمان دارید خدشه وارد می سازد.

بانا باوری پرسیدم : مثلاً کدام مقولات؟

گفت : چند نمونه برایت شرح می دهم و داوری را بر عهده خودت می گذارم :

- می دانی که ادیان الهی معتقدند که زمین مرکز عالم و ساکن (بی حرکت) است و این خورشید و ستاره هاهستند که به دور زمین می گردند. در حالی که چندین قرن است که دانشمندان ثابت کرده اند که زمین علاوه بر اینکه مرکز عالم و بی حرکت نیست، بلکه کروی است و یکی از میلیاردها ستاره ای است که در عالم کائنات در حال دوران می باشد. لابد داستان جوردانو برونو و گاليله و محاکمه آنها و سایر فرزاندانی را که اکثراً جان خود را بخاطر انکار نظرات نادرست کتب مقدس از دست داده اند، شنیده ای و نیازی به بازگو کردن آنها نیست؟

در تورات و قرآن، مگر نیامده است که خدا پیکر انسان «آدم» را از گل ساخت و از نفس خود بر او دمید و حیات نوع بشر از این «آدم»، آغاز می گردد؟

گفتم : این قولی است که هر سه ادیان توحیدی بر آن مَهر تأیید زده اند.

گفت : لابد می دانی که امروزه حتی واتیکان مرکز عالم مسیحیت که بزرگترین حامی تورات و انجیل است، پس از گذشت یکصد سال کشمکش و کلنجار سرانجام اصل «تکامل انواع» را پذیرفته و مورد تأیید قرار داده است. یعنی قبول نموده که سرچشمه حیات بر خلاف قصه آفرینش از «آدم» و «حوا» آغاز نشده است، بلکه انسان ثمره میلیاردها سال تغییر و تحول و تکامل موجود(زنده) آغازینی است که به تصادف به صورت یک باکتری یعنی سلول جاندار پا به عرصه وجود گذاشته است.

گفتم : من هم با برخی از این فرضیه که امروزه تقریباً به صورت یک اصل مورد پذیرش همه دانشمندان و حتی بعضی از رهبران دینی جهان مسیحیت قرار گرفته است، آشنائی دارم و تا حدود زیادی نیز از این موضوع حیرت کرده ام .

عزرائیل گفت : به نظر من همین دو نمونه به تنهایی روشن می کند که نوشته های کتب مقدس علاوه بر اینکه پایه و اساس محکم و منطقی ندارند، در عین حال منطبق بر واقعیت ها هم نیستند و از طرف آفریدگار عالم هم صادر و یا نازل نشده اند.

در این زمینه ها مثال های فراوانی وجود دارد که نشان دهنده اینست که کتب مقدس شما نه تنها جنبه الهی و آسمانی ندارد، بلکه آورندگان و یا تنظیم کنندگان آنها بنا به ادعایشان از عنصر سرمدی علم بهره ای نداشتند، یعنی تمام مطالب آنها متکی به دانش و آگاهی های زمانشان و معرفت های ناقص علمی دانشمندانی بوده که در عصر آنان به این فرضیه هارسیده بودند. به عنوان مثال، نظر ادیان در مورد زمین و آسمان متکی بر داده های بطلمیوس بود که چندین قرن مورد تأیید جوامع بشری بود و شارعان ادیان نیز مانند همعصران خود، آنها را ثابت شده فرض می کردند و قبول داشتند.

قصه آفرینش و چگونگی خلقت انسان و دیگر قصه های انبیاء همگی بر گرفته از افسانه های کهن ادیان ابتدائی میانرودان و مصر و اقوام آشور و بابل و اکد و سومر بوده است. تو به راحتی این افسانه ها را در تاریخ این اقوام که وسیله پژوهشگران و باستان شناسان در سنگ و گل نبشته های آن دوران کشف شده است، می توانی ملاحظه کنی. تعجب اینجاست که وقتی نادرستی مقدار زیادی از نوشته های کتب مقدس آشکار شده، چرا شما انسانها اصرار دارید که مسائل دیگر را به عنوان ایمان و عقیده همچنان پا

بر جا بدانید؟ مثلاً فکر کنید که در موقع مُردن حتماً عزرائیلی باید ظاهر شود و جانتان را بگیرد!

استدلال عزرائیل کاملاً منطقی بود. داستان محاکمه جوردانو برونو و گالیه و اعتراض و مقاومت طولانی کلیسادر مقابل فرضیه داروین چیزی نبود که از دید من پنهان مانده باشد، ولی در مورد مقولاتی مانند عزرائیل و جبرئیل و شیطان و امثالهم که بخشی از کتب مقدس به وظایف آنها ارتباط دارد، هنوز مطلب عمده ای نوشته نشده است و یا اینکه دانشمندان آنقدر این مفاهیم را بی پایه و بی اساس می دانند که اصلاً وارد این مباحث نشده اند.

وقتی خوب به این موضوع فکر کردم، یاد گفتگوهائی افتادم که در این اواخر بادوستان و آشنایان خود داشتم. آنها معتقد بودند که افراد بشر به دلیل امید و آرزوئی که برای تجدید حیات و یا زندگی بعد از مرگ دارند، علاقه مند یا امیدوارند که این قصه هادرست باشد تا به قول خودشان قصه حیاتشان به پوچی و بی فردائی منجر نشود. یعنی انسان ها می پندارند تمام شدن و آخر و عاقبت نداشتن، غمناک و اندوهبار است و به همین علت هم با وجود اینکه علم و دانش با اکتشاف های گوناگون ثابت کرده که زندگی هر جاننداری محدود به همین دوران حیات اوست، اکثر مردم دوست دارند و یا آرزومندند که پس از مرگ سرنوشتی ورای «عدم» نصیبشان شود و به این علت هم رغبتی به بررسی و تجزیه و تحلیل عقلانی کتب مقدس نشان نمی دهند. با وجود این، برای اینکه مبدا عزرائیل با پی بردن به عقیده باطنیم دست از همراهی من بردارد، گفتم :

- در مورد کروی بودن زمین و گردش این سیاره به دور خود و خورشید و اصل تکامل انواع درست، ولی به خاطر چند مطلب پیش پا افتاده و فرعی نباید همه گفته های پیغمبران خدا را نفی کرد و پنداشت که همه محتویات کتب مقدس پندارهای شخصی پیغمبران بر اساس دانش زمانشان بوده است.

عزرائیل، نگاهی به من انداخت و گفت :

- تو چرا اینطور ساده فکر می کنی؟ وقتی که فرضیه تکامل از داروین شروع شد و با علم تشریح مقایسه ای و ژنتیک به کمال خود نزدیک گردید، داستان «آفرینش» را

باطل می کند، مگر شامل بقیه مطالب تورات و انجیل و قرآن نمی شود؟ نمی دانم، شاید تو اصلاً به این مسائل فکر نکرده ای! برای اینکه خوب به موضوع پی ببری، بگذار تا گوشه هائی از آنرا برایت توضیح دهم :

- اگر انسان، به آن شکلی که در سفر آفرینش عنوان شده، خلق نشده باشد و مطابق اصل تکامل انواع «داروین» در اثر تطور و تحول و تکامل بوجودآمده باشد، علاوه بر بطلان خلقت «آدم» توسط خدا، داستان سجده نکردن ابلیس یا شیطان به آدم نیز منتفی و فریب دادن «آدم» و «حوا» توسط این فرشته یاغی و اخراج آنها از بهشت و اعزامشان به زمین نیز مردود می شود و در نتیجه بعثت پیغمبران و نزول آیات آسمانی و غیره نیز شامل این ابطال می گردد، مگر اینطور نیست؟!

بد جائی گیر کرده بودم و پاسخی که مرا از این تنگنا نجات دهد نداشتم. از این رو مدتی سکوت کردم و به اندیشه فرو رفتم تا با توسل به احادیث و روایات و قول متکلمین و فقها و مجتهدین بزرگوار کوره راهی پیدا کنم و خود را از این مخمصه نجات دهم.

... راهی نیافتم، تمام بهانه هائی که در احادیث آمده، همگی در مقابل استدلال های عزرائیل رنگ می باخت، بیشتر گفته های بزرگان دین و مذهب هم نه پایه و اساس درست و حساسی داشت و نه برمنطق درست و محکمی استوار بود. فکرم رسید تا با مغلطه و سفسطه، خود را از چنگ منطق عزرائیل دانا و خردور رها کنم، از این رو، گفتم :

- ببین! شاید حرف های تو درست باشد. شاید من و خیلی از انسانها عمرمان را در گمراهی گذرانده باشیم. اما، من یکی تصمیم گرفته ام هیچ حرفی را هر چندهم منطقی باشد نپذیرم، مگر اینکه به قول اهل تجربه، خود به چشم خویشتن ببینم و تجزیه و تحلیل کنم.

عزرائیل که موعظه هایش را بی نتیجه می دید، مانده بود که بامن زبان نفهم چه کند. من هم که خوب او را مات کرده بودم، فرصتی پیدا کردم که موقعیت خود را با آرامش کامل از نو بررسی کنم.

دیدم درکنار عزرائیل «ملک الموت» هستم. همان موجودی که شصت سال تمام از شنیدن اسم و رسم و شغل و وظیفه اش، از ترس مو بر تنم راست می شد. حال همین

موجود مرا دعوت کرده که با او به سیر و سیاحت پردازم. با یادآوری این مطلب بی توجه به اوضاع و احوال و جر و بحثی که با او داشتم، بی اختیار شروع کردم به خندیدن.

عزرائیل که از خنده بی موقع من به تعجب افتاده بود، پرسید :

- به چه می خندی؟

گفتم : به تو و کارهای تو.

گفت : کجای کار من خنده دارد؟

گفتم : همه کارهای تو خنده آور است!

نگاهی تلخ به من انداخت و پرسید :

- مطمئن هستی؟

گفتم : البته!

گفت : ممکن است خواهش کنم خنده دار بودن مرا و کارهایم را توضیح بدهی؟
گفت : قرن هاست که به ما گفته اند که در دستگاه آفریدگار عالم، موجودی وجود دارد که نامش عزرائیل و به کلام دیگر ملک الموت است. وقتی عمر آدم پایان می رسد، این موجود شقی و بیرحم و سنگدل بر بالین او ظاهر می شود و باداس مرگ خود، با شقاوت جاننش را می گیرد، درست به موقع، نه دقیقه ای زودتر و نه دقیقه ای دیرتر. عده ای هم می گویند : با وجود اینکه عزرائیل از زمره ملائکه است، با این حال، حضور وی چنان تلخ و سرد و دلهره آور است که هر انسانی بادیدن او خود به خود قالب تهی می کند و می میرد و احتیاجی به گرفتن جاننش نیست. جماعتی هم می گویند : پیدا شدن این موجود مانند پیک مرگ است و در هر کجا که پیدا بشود، مرگ و نیستی در آنجا حکمفرمایی شود و... حال تصورش را بکن که چنین موجودی به سراغ من آمده و بر خلاف همه گفته ها و نوشته های صحیح و معتبر، نه تنها سردی و تلخی مرگ را به جام جان من نریخته، بلکه به اصرار از من خواسته که بیا و برای تحقق ماجرای مُردنت از من مهلت بخواه! و وقتی من نپذیرفتم، مرا به سیر و سیاحت دعوت کرده. آیا به نظر تو همه این حوادث خنده دار نیست؟

عزرائیل مدتی به من خیره شد و بعدا و هم شروع کرد به خندیدن.

پرسیدم : تو چرا می خندی؟

گفت : من هم به تو و به طرز فکر تو و در حقیقت به ساده لوحی تو می خندم.

گفتم : ممکن است بیشتر توضیح بدهی؟

گفت : تو و جماعت کثیری مثل تو باورشان اینست که پروردگار عالم برای گرفتن جان انسان ها فرشته ای به نام عزرائیل دارد که مدام از یک نقطه به نقطه دیگر اعزام می شود تا جان انسان هارا بگیرد و به دنیای آخرت ببرد.

پرسیدم : مگر غیر از این است؟

گفت : اگر تو هم مثل اجدادت زارع بودی و کشت و زرع می کردی، یا چوپان بودی و گله می چراندی و یا خراط و نساج و حلاج و بزاز بودی و هنری داشتی و به حرفه ای مشغول بودی، می گفتم حق با توست! چون اهل دانش و معرفت نیستی و نمی فهمی. اما وقتی می دانم که مدرسه رفته و درس خوانده و اهل دفتر و دستک بوده ای و این طور فکر می کنی، نه تنها تعجب می کنم، بلکه لجم هم می گیرد و با خود می گویم : حیف این همه وقت و پولی که برای مدرسه رفتن و درس خواندن و معرفت آموختن تلف کرده ای! کاش تو هم مثل پدرانیت زمینی را شخم زده و کشتی کرده و حاصلی برداشته بودی که بگویم عمرت بی ثمر نگذشته است. بیست سال درس خواندن و بیست سال تجربه اندوختن و بیست سال هم مطالعه و تحقیق کردن و در سرزمین های مختلف تردد و معاشرت داشتن با مردم گوناگون و همچنان نفهمیدن و نفهم باقی ماندن، واقعا جای تأسف است و درخور سرزنش و در عین حال خنده دار!

وقتی می بینم بعد از گذشت چندین هزار سال از داستان آفرینش و از جمله قصه عزرائیل، امروزه تو که در آخرین سال های قرن بیستم و اولین سال های قرن بیست و یکم زندگی می کنی و به قول خودت می خواهی قدم به هزاره سوم بگذاری، با همه آگاهی هایی که در طول این هزاره ها به دست آمده، باز هم چسبیده ای به حرف و حدیث هایی که نه تنها عقل و خرد آنها را نمی پذیرد، بلکه علم و دانش نیز واهی بودنشان را به هزار و یک دلیل ثابت کرده است، تأسف می خورم. تأسف می خورم که چطور انسان متمدن و مترقی عصر اتم و فضا و کامپیوتر، همچنان پای بند افکار و

اندیشه های ابتدائی اجداد بدوی خود باقی مانده است. انگار نه انگار که اینهمه دگرگونی در عالم بشریت به وقوع پیوسته است. پیشرفت های چشمگیری که در اثر تلاش و کوشش انسان های خردمند به دست آمده، پیشرفت هائی که حتی صد سال پیش تصورشان هم برای انسان ها غیر قابل قبول بود، چه رسد به سه یا چهار هزار سال پیش که داستان آفرینش و عزرائیل و جبرئیل و غیره را سر هم می کردند.

امروزه برخلاف ایامی که قصه آفرینش را آفریده اند، حتی کودکان مدارس نیز تا حدودی می دانند که عالم هستی چطور و در چه زمان و به خاطر چه حادثه ای ایجاد شده است. چیزی که در سه یا چهار هزارسال پیش، نه تنها مردمان عادی، بلکه خردمندانی چون پیغمبران و حتی خدایشان نیز نمی دانستند. امروزه دانش و درک و فهم یک کودک پانزده ساله، دهها و شاید هم صدها بار از مردمان نخبه عصری که قصه آفرینش را می آفریدند بیشتر است. اطلاعاتی که این کودکان از حال و روز هستی و حیات جانداران و غیره دارند، حتی خدای قصه آفرینش نیز نداشته است. حال تو انسان عصر اتم و فضا و کامپیوتر درحالی که شاهد و ناظر تلاش های جسورانه هموعان اهل خرد خود در توسعه و گسترش علم و دانش و کشف اسرار حیات و پی بردن به تاریکی های آفرینش هستی، در عین حال نیز انتظار داری که چون عمرت به پایان می رسد و باید به طور طبیعی دنیای خاکی را ترک کنی، موجودی به نام عزرائیل به دیدارت بیاید و جانت را بگیرد و ترا با خود ببرد. گوئی نتیجه زحمات بزرگان عالم بشریت که در طول هزاران سال به دست آمده و ماحصل آن روشن شدن چگونگی ایجاد هستی و خط بطلان کشیدن به قصه های کهن است، در تو انسان ساده لوح هیچگونه اثری نداشته است! و بقول «علما» نادان آمدی و نادان هم می خواهی بروی!

علوم پزشکی و بیولوژی که پیشرفت زیادی کرده اند، از آغاز ماجرای آمیختگی نطفه مرد و زن گرفته تا زایش و بعد زندگی و در نهایت مُردن راروشن کرده است. اگر چه روزانه هزاران هزار انسان در بعضی از ممالک به دلایل گوناگون از جمله عدم رعایت بهداشت، تغذیه بد و ابتلاء به امراض گوناگون و پیری می میرند، ولی در عوض در ممالکی نیز به علت رعایت بهداشت و تغذیه خوب و کنترل سلامتی و مبارزه با امراض،

مرگ و میر های آنچنانی دیگر وجود ندارد و در نتیجه از یک طرف جمعیت دنیا رو به ازدیاد نهاده و از طرف دیگر متوسط عمر انسان رو به افزایش گذاشته است. این ها همه ثمرات تلاش و کوشش انسانهاست، ولی تو با همه این پیشرفت ها و این دانش ها باز هم منتظری که برای مُردن عزرائیل به سراغت بیاید. در حالی که علم پزشکی باهزاران تجربه عملی و علمی به تو می گوید :

- ای انسان! خداتو را خلق نکرده است که بعداز تولد به دلیل نا معلوم ترا بکشد! اگر تو در ایام کودکی یا در ایام میان سالی و یا در دوران پیری بطور غیر عادی می میری، طبیعی نیست و دست خدا و هیچ موجود مرئی و نامرئی دیگر در مُردن تو دخالت ندارد. اگر در کودکی می میری، به خاطر آنست که والدین تو رعایت بهداشت و سلامت ترا نکرده اند. اگر در میانسالی می میری برای آنست که بدن تو دچار عارضه ای شده و تو قادر نبوده ای این عارضه را بر طرف کنی. اگر در یک مملکت پیشرفته و متری و غنی زندگی می کردی، به احتمال قوی به کمک علم پزشکی ترامعالجه می کردند و نجات پیدا می کردی و عمر طبیعی خود را می گذراندی، در این میان خدا هیچ نقشی و هیچ نفعی در زنده بودن و مُردن تو ندارد.

آن مرد عرب رادیدی؟ دیدی که چطور چاقویش را به گلو گاه آن گوسفند بی زبان گذاشت و او را کشت؟ اگر همان مرد مثل «گذشته ها» قدرت داشت به جای آن گوسفند به بهانه تقرب به خدای خود «الله» و مسلمان کردن تو، چاقو یا شمشیرش را به گردن می گذاشت و سرت را گوش تا گوش مثل اجدادت می بُرید، تو هم مانند آن گوسفند می مُردی، بی آنکه برای مُردن احتیاجی به من عزرائیل داشته باشی. حال بگو ببینم من حق دارم به افکار تو بخندم؟ یا تو حق داری به من بخندی؟

ناچار شدم خاموش باشم، چون راست می گفت و حق با او بود. اما، نمی دانم چرا ماهیچوقت به این مسائل توجه نداشته ایم. مگر ممکن است حقایقی به این روشنی، این طور از دید انسان ها و بویژه انسان های خردمند پنهان مانده باشد؟ در حال سؤال و جواب از خودم بودم که دیدم عزرائیل همچنان مرا نگاه می کند و می خندد. از او و از

دست کارهای غیر عزرائیل گونه اش پاک کلافه بودم، از اینرو بار دیگر و این بار با لجبازی گفتم :

– نه! درست است که حرف هایت منطقی به نظر می رسد، اما مطمئن هستم که اینطور هم که تو می گوئی نیست، وگرنه معنی اش این خواهد بود که در تمام این ایام، یعنی از هزاران سال پیش ما انسان ها همگی در جهل و گمراهی به سر می بردیم و سر همه ما کلاه رفته است.

عزرائیل باتبسم گفت : چرا که نه؟ چه اشکالی دارد که مردم به یک مطلب دروغ باور پیدا کرده باشند و به اشتباه دنبال عقیده ای که درست نبوده است، رفته باشند؟ یا مانند اجداد شما باوری را به آنها باتحمیق و قهر و خشونت تحمیل کرده باشند و تو و امثال تو وارث آن باور تحمیلی یا تحمیقی شده باشید؟

گفتم : چرا، می شود مطلبی را به غلط به مردم تحمیل کنند، ولی نه اینهمه مدت!

گفت : ولی فراموش نکن که مردمان خردمند به این دروغ ها عقیده نداشتند و گروه کثیری نیز پیرو عقاید دیگری بودند. همچنانکه تو هم باتمام اصرارت چندان عقیده محکمی به این موضوعات نداری! مگر نه؟

گفتم : بلی! ولی آدم هائی که به وجود تو و مأموریت تو عقیده دارند کم نیستند. چطور می شود باور کرد که این همه مردم آمده و رفته و در میانشان هم آدم های دانا و دانشمند به فراوانی وجود داشته باشند، با این وصف نفهمیده باشند که این داستان ها از ریشه و بن نادرست بوده است.

گفت : مسأله به این شکل که می گوئی نیست. بسیاری از انسانها از زمان های خیلی قدیم، پی به پوچی این ماجراها برده و دانسته های خود را هم آشکارا و یا با کنایه و راز و رمز به دیگران گفته بودند. ولی کسی که همت به خرج بدهد و گفته های آنان را بکرسی بنشاند، پا به میدان نگذاشته بود. مگر در کشور خود تو کم بودند کسانی که منکر این قصه پردازی ها شدند؟ مگر ابن مقفع و ابن راوندی و خوارزمی و رازی و ناصر خسرو و ابن سینا و خیام و صدها و هزاران انسان دیگر هر یک به زبانی و به شیوه ای،

در بدترین شرایط حرفشان را نزدند و دانسته های خود را بر ملا نکردند و به گوش مردمان نرساندند؟ اگر مردم مملکت تو از سر تنبلی و بی فکری توجهی به حرف های بزرگان نشان ندادند، گناه آنها نبود. این بی همتی هم میهنان تو بود که پی به اشارات ساده و بیانات بی پرده، ولی پر معنای آنها نبردند.

بحث طولانی شده بود. عزرائیل که به قول خودش در آغاز از من خوشش آمده بود و برای رفع تنهای اش می خواست بامن سیر و سیا حتی بکند، کم کم از مقدس مآبی من که البته به آن هم با شک و تردید نگاه می کرد، حوصله اش سر رفته بود. تاجائیکه گاهی عصبانیت را در سیمایش مشاهده می کردم. خود من هم از اینکه در نظر عزرائیل جزو جماعت عوام محسوب می شدم، هم عصبانی و هم شرمنده بودم. برای اینکه این مسأله را به شکلی رفع و رجوع کنم و خودم را از این مخمصه نجات دهم، باز شروع کردم به نق زدن، عیب و ایراد گرفتن به منطق او و در نهایت از سرلج بازی گفتم :

- اصلا من فکر می کنم تو عزرائیل نیستی!

باتعجب لحظه ای به من خیره شد و بعد با کنجکاوی پرسید :

- چطور من عزرائیل نیستم؟

گفتم : برای اینکه اخلاق و رفتار تو هیچگونه شباهتی به عزرائیل ندارد. تو بااین طرز فکر و با این رفتار ظاهرا مهربان هر موجودی می توانی باشی، مگر عزرائیل! پرسید : چرا؟

گفتم : برای اینکه تو خودت خودت را انکار می کنی، پس چطور می خواهی من تو را به عنوان عزرائیل قبول کنم؟

گفت : من برای فهم تو، فلسفه وجودی عزرائیل و وظیفه ای را که برعهده اش گذاشته اند، انکار می کنم

گفتم : فرقی نمی کند. اگر تو منکر فلسفه وجودی خود و وظیفه ای که برعهده ات گذاشته اند هستی، بنابراین فلسفه عزرائیل بودن نیز زیر سؤال قرار می گیرد. برای من، مثل خیلی ها عزرائیل یعنی مَلَك الموت، یعنی مَلکی که کارش گرفتن جان انسان

هاست، اگر این وظیفه را از این مَلک بگیرند و یا خوداو منکر چنین ماموریتی باشد، از نظر من دیگر بودنش بیهوده و وجودش زائداست.

عزرائیل گفت : پس فکر می کنی من کی هستم؟

مدتی فکر کردم تا باتوجه به حالات و روحیات و گفتار و کردارش و بویژه حرفهای بسیار منطقی اش نامی برایش پیدا کنم. پس از مدتی جستجو کردن، بارندی گفتم :
- تو شیطانی! شیطانی که به لباس عزرائیل در آمده ای تامل فریب دهی و به عقیده و ایمانم خدشه وارد کنی.

بیچاره، مدتی هاج و واج مرانگاه می کرد. باورش نمی شد که بعداز عمری عزرائیل بودن او را بادیگری اشتباه کنند و آن کس هم کسی نباشد جز شیطان که مورد خشم و غضب باریتعالی و مردود درگاه او و درعین حال مورد لعن و نفرین دائم انسانها بوده است. از اینرو با دلگیری پرسید :

- حالا چرا شیطان؟! کدام یک از اعمال و رفتار من به شیطان شباهت دارد؟!

گفتم : ازاولین مرحله برخوردمن تو مدام در حال فریب دادن من بودی و در تمام مدت هم برخلاف وظیفه ای که برعهده ات گذاشته اند رفتار کردی. نه مرا ترساندی، نه بامن به خشونت رفتار کردی و نه به آن صورتی که گفته بودند، جانم را گرفتی. برعکس مدتهاهم برایم قصه و لطیفه گفتی و مرا خندانیدی و اصرار هم داشتی که عجلتاً از مُردن صرفنظر کنم و مهلتی از تو طلب کنم. بعدهم که من بامهلت خواستن موافقت نکردم، مرا به گشت و گذار دعوت کردی تا به من بفهمانی که آنچه در مورد عزرائیل گفته اند، مثل خیلی چیزهای دیگر دروغ است. به این ترتیب می خواهی ایمانم را سست کنی و مرا به جرگه گناهکاران بکشانی.

من حدود شصت سال با این عقیده زندگی کرده ام که خدا یکی است. پیغمبران برگزیدگان و فرستادگان اویند. بعداز مُردن انسان ها باید در قبرشان منتظر قیام و بر پائی روز رستاخیز باشند تا در آنجا به گناه و ثوابشان رسیدگی کنند. بر حسب همین عقیده هم عزرائیل وجود دارد و هم شیطان که وظیفه عزرائیل گرفتن جان انسان ها و کار شیطان فریب دادن مؤمنان است. بنابراین، به نظر من، تو فقط و فقط می توانی

شیطان و در صدد فریب دادن من باشی. درست مثل جد بزرگوارم «آدم» که او را هم در بهشت فریب دادی. اگر حرف من درست نیست و تو عزرائیل هستی نه شیطان، جانم را بگیر و راحت من کن تا حرف های تو را قبول کنم.

عزرائیل گفت: قربانت گردم، گرفتن جان تو آسان است، ولی دست من نیست. از آن گذشته، من اصلاً این کاره نیستم. یعنی جان ستان نبودم و نیستم و این کار را هم دوست ندارم. ضمن اینکه تو برای مُردن نیازی به من نداری. می توانی هر وقت دلت خواست، بمیری. خودت را بُکش! مثل خیلی ها که این کار را کرده اند و برای اینکار هم احتیاجی به اجازه گرفتن از کسی نداری. از طرف دیگر تو چند ساعت قبل در حال مُردن بودی. اگر به موقع به دادت نرسیده بودند، الان مشغول تهیه وسائل کفن و دفن بودند.

آری دوست پیر من! تو سگته کرده ای. حتماً می دانی سگته کردن یعنی چه؟ اما، شانس آوردی و یا بد شانس که این حادثه در معرکه آن مرد عرب و قربانی کردنش اتفاق افتاد و در نتیجه سگته کردن تو بارسیدن پلیس به محل قربانی برای جلب قصاب معرکه و آوردن آمبولانس برای بردن لاشه گوسفند قربانی همزمان شد.

زیرا هم دینان تو، یعنی مسلمانان یک گوسفند را به صورت غیر قانونی، در ملا عام ذبح کرده بودند. لابد می دانی که کشتن حیوانات به سبک اسلامی در کشورهای متمدن مغایر با حقوق طبیعی حیوانات شمرده می شود. جماعت «حمایت از حیوانات» نیز این شیوه کشتن را که هم بینندگان رادچار ناراحتی می کند و هم برای حیوان دردآور است، در کشورهای خود بخصوص در انتظار مردم ممنوع کرده و برای کسانی که به این شکل حیوانات را می کشند، مجازات قائل شده اند. آمبولانس همراه آن حیوان سر بریده، جسد نیمه جان تو را هم به بیمارستان رساند و پزشک متخصص و مجربی به موقع به دادت رسید و ترا «فعلاً» از مُردن نجات داد.

گفتم: می خواهی بگوئی که من سگته کرده ام؟

گفت : آری! و موقتاً هم از مُردن نجات پیدا کرده ای. اکنون هم در حال «اغما» هستی و دکتر ها می ترسند دوباره سخته کنی و به این خاطر در اطاق «سی سی یو» نگهداری می شوی.

گفتم : پس من اشتباه کرده ام، تو مرا فریب نداده بودی؟

گفت : من هیچ وقت کسی را فریب نداده ام و اصولاً از فریبکاری متنفرم. این تو هستی که خودت خودت را فریب می دهی.

پرسیدم : پس تو اینجا چه می کنی؟ حضور تو در پیش من، وقتیکه دچار سخته شده ام چه معنائی دارد؟! چرا تو باید درست در زمانی که من می رفتم بمیرم، پیشم بیائی؟! ...

گفت : جواب تو ساده است. بگذار برایت توضیح بدهم : همانطور که گفتی، تو شصت سال با این عقیده زندگی کرده ای که پروردگار عالم، روزی عزرائیلش را که کارش جان گرفتن است به سراغت خواهد فرستاد تاجانت را بگیرد و ترا به آن دنیا ببرد، مگر نه؟!

گفتم : همینطور است.

گفت : وقتی که آدم دچار یک باور، آن هم از نوع دینی آن می شود، چنین باوری در تمام جسم و جان او رسوخ می کند تا آنجائیکه غیر از آن رانمی تواند بپذیرد. وقتی تو با چنین باوری، در حال مُردن بودی، باید عزرائیل پنداری تو در موقع جان دادنت حضور پیدا کند. تنها مشکلی که تو با این باور پیدا کرده ای، آنست که در موقع مُردن دیگر نمی توانی باز هم عزرائیل را به همان حالت دروغ گونه اش ببینی. به این علت است که وقتی مرا غیر از آنچه شنیده و باور کرده بودی دیدی، در ماهیت من شک کردی. چون من ضمن اینکه عزرائیل هستم، آن عزرائیلی نیستم که تو باور داشتی.

وقتیکه تو در آستانه مرگ قرار گرفتی، فرمانروای حیات تو در مرکز کنترل مغزت خود بخود، مُردنت را پیش بینی کرد و همان هنگام به بخشی که مربوط به مسائل عقیدتی تو می شود، این خبر را آگاهی داد و بخش تخیلات و تصورات و عقاید مذهبی تو عزرائیل مورد اعتقاد دینیت رادر ذهنت قوت بخشید و در منظر دیدت آورد.

خیال نکن، چون من غیر از آنکه تو می پنداشتی هستم، پس عزرائیل هم نیستیم، نه! مشکل تو با من، مشکلی است که گریبان گروه کثیری از ابناء بشر را گرفته است. این مشکل به من و تو و به دیروز و امروز مربوط نیست، بلکه از روزیکه بشر به فکر کردن و اندیشیدن افتاد و بخصوص از وقتی که گرفتار جماعتی بنام پیغمبران و شریعتمداران شد، این مشکل هم گریبانگیرش شد و تا امروز نیز همچنان با اوست و اینطور که معلوم است تا مدتها هم با او خواهد بود.

پرسیدم : منظورت کدام مشکل است؟ چون بشر با مشکلات بسیار و گوناگونی دست به گریبان است.

گفت : منظورم مشکل قصه آفرینش است، مشکل خالق و مخلوق و سرگردانی بشر در مقابل فهم انگیزه خلقت است. مشکل پایان حیات و داستان مرگ و جریانات بعد از مُردن است. حکایت دوباره زنده شدن و آنهم برای حساب پس دادن است. مشکل جهنم رفتن و احیاناً بهشت رفتن است. می بینی که مشکلات یکی دو تا نیست و این موجود عجیب و غریب یعنی انسان باید با همه این مشکلات دست و پنجه نرم کند.

بشر تنها وقتی پی به واقعیت بعضی قضایا می برد که در حال مُردن است. تنها آن زمان می فهمد که چی به چی بوده است. تا قبل از مُردن هر چقدر به گوش او بخوانند که بابا، والله بالله قضایا این طور که عده ای رند می گویند نیست، باور نمی کند. حتی آنهایی که مدعی اند می فهمند، به همین درد دچارند. اما وقتی همین آدم هادر حال مُردن هستند، تازه می فهمند قضیه از چه قرار است و چطور تمام عمر سرشان کلاه گذاشته اند.

جای بسی تاسف است که در میان این همه خلائق چهار نفر آدم فهمیده و صاحب معرفت وجود نداشته باشند که بنشینند و این مسائل را برای خود و سپس مردم حلاجی نمایند و با دلیل و منطق ثابت کنند که می شود به دنیا آمد، زندگی کرد و بعد هم مُرد، بی آنکه در این سه مرحله تولد و زندگی و مرگ، خدا یا هرموجود دیگری کاری به کار آدم داشته باشد.

پرسیدم : با این حساب داستان دنیای آخرت و برنامه هائی که بعد از مرگ برایمان در نظر گرفته و ردیف کرده اند، چه می شود؟

گفت : بزرگترین مشغله فکری بشر همیشه این بوده که بداند، در زمانی که نبوده یعنی قبل از تولد و به زمانی که نخواهد بود، یعنی بعد از مرگ، چه سرنوشتی داشته و خواهد داشت. قبل از تولد کجا بوده، چگونه بوده و چه می کرده و بعد از مرگ او را به کجای می برند و با او چه معامله می کنند.

به مرور مسأله قبل از تولد چون به گذشته مربوط می شد، اهمیت خود را از دست داد، ولی دوران بعد از مرگ چون به آینده انسان مربوط می شود، همچنان اهمیت خود را حفظ کرده است، بخصوص با حکایاتی که از آن دوران کرده اند، روز به روز بر میزان اهمیت آن افزوده شده است.

مشکل اساسی مرحله سوم، یعنی دوران پس از مرگ این است که انسان به درستی نمی داند که مُردن یعنی چه؟ از همان ابتداء وقتی کسی می مُرد چون علت مُردنش نامعلوم بود و دیگر هم زنده نمی شد تا بگوید چرا و چگونه مُرده و بعد از مُردن چه بر سرش آمده است، رعب و وحشت از مُردن آغاز شد و بخصوص اینکه در ابتداء مردمان نمی دانستند بامرده و جسد او چه باید کرد. اگر چه فکر دفن کردن اجساد مرده و یا سوزاندن آن خیلی زود در ذهن انسان ایجاد شد. با این حال، نه تنها ترس انسان از مُردن کاسته نشد، بلکه خود دفن کردن یا سوزاندن جسد مرده نیز، انسان را بیش از پیش به هراس و دلهره انداخت.

امروزه با وجود اینکه زمان درازی از آنروزها می گذرد و خیلی از مسائل برای انسان روشن شده است، با این حال هنوز هم انسان به مسأله مرگ و داستان پس از مرگ همچنان باترس و وحشت نگاه می کند و آنرا ناگوار و اندوهبار می داند و مهمتر از همه اینکه قصه های بعد از مُردن با همه شک و تردیدهای که در واقعی بودنشان پدیدار شده است، باز هم او را رنج می دهد.

گفتم : راست می گوئی. همه از مرگ می ترسند و برای این ترس هم هزار و یک دلیل دارند که بزرگترینشان افسانه سرائی های متولیان ادیان برای مُردن و ایام بعد از

مُردن است و هنوز هم هر روز به آن قصه هارنگ و لعاب تازه ای می زنند تا مبدا بی پایه و بی اساس بودنشان برای مردم روشن شود.

گفت : تو هم راست می گوئی! اما، اگر انسان مسأله مرگ را به درستی تجزیه و تحلی ل کند، ترس و هراسش از میان می رود. علت ترس مردم از مُردن اینست که شناخت صحیحی از آن ندارند و ناچارند گفته های ادیان را بپذیرند، گفته هائی که همیشه باداستان های هولناک و وحشت انگیز همراه و بارنج و درد و عذاب توأم است. داستان هائی که از مغز خیال پرداز و اغلب بیمارگونه کسانی بیرون آمده که هدفشان تنها ترساندن مردم بوده و کمترین منطق و استدلالی در گفتارشان وجود ندارد. بگذار، مسأله را اینطور بررسی کنیم :

چرا انسان از مرگ می ترسد؟ در حالی که می دانیم مرگ هم یکی از مراحل سه گانه هستی است. یعنی «تولد - زندگی - مرگ» و برای همه است و همیشه هم بوده و خواهد بود. هر تولدی به مرگ منتهی می شود. از یک دید علمی لازمه حیات مرگ است و از جهت دیگر، مرگ هم لازمه ادامه حیات است. با این حال، برای ترس از مرگ دلایل گوناگون وجود دارد، از جمله :

الف - ترس از اینکه دیگر وجود نخواهیم داشت .

ب - ترس از خود مردن، یعنی جان دادن و به قولی جان کندن.

پ - ترس و نگرانی از ماجراهائی که بعداز مرگ گریبان آدم را خواهد گرفت. . .

ترس از دیگر نبودن و نیست شدن، همراه بانگرانی از آینده بازماندگان امریست عادی. هیچ انسانی باهر خو و خصلتی نمی تواند نسبت به نبودن خود و آینده بازماندگانش بی تفاوت باشد. دور شدن بویژه از بستگان نزدیک برای هر انسانی بسی غمناک است. چون انسان می داند که مرگ، او را از نزدیکانش و از کسانی که دوستشان دارد، جدا می کند. با این آگاهی وقتی زمان رفتن فرا می رسد، نا خودآگاه دلتنگی توأم بادلهره به سراغش می آید. اگر نخواهیم فلسفه بافی کنیم، باید بگوئیم که حق با انسان است. مُردن و دیگر نبودن اگر هم به دلایلی لازم و در مواقعی ضروری باشد، ولی ابداً شیرین نیست.

اما، چون زندگی بر این روال بنا نهاده شده و از ازل قاعده چنین بوده و چنین هم خواهد بود، ناگزیر بایستی پذیرفت که روزی باید از این جهان رفت، همه چیز و همه کس را ترک کرد. تا جایی که اگر در رفتن تاخیر ایجاد شود، اثرات منفی به وجود می آورد و ممکن است لطمه به علاقه و احترام اطرافیان نیز بزند. شاید باوراندن این مطلب مشکل و تا حدودی دور از عاطفه به نظر برسد. ولی واقعیت اینست که اگر انسان به موقع نمیرد، هم برای خود و هم برای نزدیکانش اسباب زحمت می شود. کسان زیادی بودند که مورد محبت و احترام اطرافیان خویش بودند، ولی چون در مُردن تاخیر کردند، دیگر آن عزت و احترام همیشگی را نداشتند. نمی دانم می فهمی چه می گویم یا نه؟

وقتی پدر و مادر به سن و سالی می رسند که دیگر قادر به اداره زندگی خود نیستند، نگهداری آنها اگر هم برای فرزندان شان امکان پذیر باشد، راحت نیست، حتی برای خود پدر و مادر هم از چنین بودنی لذت نمی برند. بودن توأم با پیری و بیماری و عیالی و درد و رنج های ناشی از کهولت، بخصوص اگر خوردن و خوابیدن و دیگر مسائل انسان نیز مختل گردد، ارزشی ندارد و کسی از چنین بودنی لذت نمی برد، پس در اینگونه موارد رفتن نه تنها بد نیست که مطلوب هم هست. اینکه روندگان نگران آینده بازماندگان شان خواهند بود تا وقتی که زنده هستند چنین است و وقتی که مُردند، دیگر چنین عاطفه ای وجود ندارد تا احساس نگرانی کنند، طبیعتاً لزومی هم به این نگرانی نیست. چرا که بسیاری از کسانی که در سنین کودکی و نو جوانی پدر و مادر خود را از دست می دهند، آینده خوبی پیدا می کنند.

- اما در مورد مُردن، یعنی جان دادن. اگر انسان بداند که چقدر راحت و آسوده و بی درد و رنج می میرد، هیچکس حاضر نخواهد بود که زندگی پراز درد و رنج و محنت، بخصوص در ایام کهولت را تحمل کند. مشکل ماجرای مُردن، اینست که عده ای به بهانه های مختلف، مُردن را چنان با عذاب و درد و رنج ترسیم کرده و می کنند که حتی تصورش هم آدم را به وحشت می اندازد.

وقتی که مُردن را که پایان دم زدن و آرام شدن نفس و از کار افتادن موتور بدن است، به نام جان دادن، جان کندن، گرفتار داس مرگ عزرائیل شدن و غیره عنوان می

کنند، باید هم از مرگ ترسید. در حالی که اگر انسان بداند که مُردن فقط خاموش شدن چراغ عمر آدمی است و هیچ درد و رنج و عذابی ندارد، دلیلی برای ترس وجود نخواهد داشت. شاید لازم باشد یادآور شوم که اکثر انسان ها در ایام سالخوردگی بارها چراغ عمرشان تا مرحله خاموش شدن پیش می رود و بر می گردد. درست مثل آخرین لحظات عمر یک چراغ که روغنش در حال تمام شدن است. لابد، دیده ای که چطور یک چراغ پیش از خاموش شدن شروع به «پت پت» می کند تا اینکه سرانجام خاموش شود. چراغ عمر آدم هم همان حال را دارد و یقیناً خیلی از انسانها متوجه این «پت پت» کردنهای وجودشان بوده اند و دیده اند که این رفتن و متوقف شدنهای کوتاه مدت توام با درد و رنج و عذاب نیست. انسان ها وقتی پی به بعضی از حقایق می برند که در شرف مُردن اند و اکنون تو این مسأله را کاملاً درک می کنی. یعنی می بینی که چطور عزرائیل «حامل مرگ» در زمان مُردن تو حضور پیدا کرده، ولی درد و رنجی به تن و جان تو نریخت. داس مرگ او ریشهٔ عمر تو را قطع نکرد و برعکس سعی داشت تا تو در هنگام سفر آخرت، خوش و خندان راهی آن دنیا بشوی، مگر نه؟ ...

در سکوت عمیقی فرو رفتم تادر بارهٔ سخنان عزرائیل فکر کنم. او هم خاموش ماند و گذاشت تا مطالبش را خوب تجزیه و تحلیل کنم.

حرف های عزرائیل هم دلنشین بود و هم منطقی. من هم به عنوان یک انسان منطقی می بایستی خیلی راحت منطقی او را تصدیق می کرده و می پذیرفتم. اما، مراد سر اندیشه دیگری بود، اندیشه ای که از عمیقترین اعماق وجودم سرچشمه می گرفت و آن اینکه بادیستیابی به دامن یکی از ملائک مقرب الهی، آنهم ملکی که بنا به مشهور حیات و ممات انسان در ید اقتدار اوست، حاضر نبودم به راحتی دست از سرش بردارم و باتأیید گفتارش، او را محق و خود را نا حق جلوه گر سازم و موضوع را خاتمه یافته تلقی کنم. از اینرو، بعداز مدتی، لب به سخن گشودم و گفتم :

– دلم می خواهد حرف های تو را باور کنم، اما، تا وقتی که شک و تردیدم کاملاً بر طرف نشود، نمی توانم.

عزرائیل در سکوت مطلق مدتی مرا نگاه کرد. گوئی می خواست از سیمای من پی به منظور باطنیم ببرد و چون نتیجه ای نگرفت با کنجکاوی پرسید :

منظورت کدام شک و تردید هاست؟

گفتم : شک و تردیدهای ساده. شک و تردیدهائی که تو با موقعیتی که داری به سادگی می توانی مرا از چنگال آنها نجات دهی.

بار دیگر با تعجب پرسید : من چگونه می توانم تو را از شک و تردیدهائی که گرفتارش هستی رها کنم؟

گفتم : تو بر حسب موقعیت ویژه خود، می توانی کمکی به حل مشکلات فکری من بکنی و پاسخی به چون و چراهایی که در افکار من به وجود آمده اند، بدهی. حداقل اینکه مرا با بعضی از واقعیتهای آشنا سازی. همان واقعیتهائی که تو هم سهمی در روندشان بر عهده داری.

پرسید : مثلاً کدام واقعیت ها؟

گفتم : ببین! روند زندگی بر این مبناء گذاشته شده است که انسان روزی زاده شود، چند صباحی زندگی کند و بعد بمیرد. تا اینجا همه چیز طبیعی است و نیازی به شرح و تفسیر ندارد. می ماند دوران پس از مرگ و افسانه هائی که در این مورد از گذشته های دور تا به امروز به گوش ما خوانده اند. من و گروه کثیری به این قصه ها اگر نگوییم که باور نداریم، باید اذعان کنم که در مورد آنها شک و تردید داریم. آنچه من و این گروه از انسان ها می خواهیم؛ اینست که بدانیم پس از مرگ چه سرنوشتی انتظار ما را می کشد؟ حال و روزمان پس از مُردن چگونه خواهد بود؟ ...

داستان هائی که ادیان در این مورد عنوان می کنند تا کجا صحت دارد و کجاهایش دروغ و افسانه پردازی است؟ البته، نهیب عقل که مدام با منطق خود ما را پند می دهد و به گوش دل ما فریاد می زند که :

«ای بشر! دیگر بس است، این قصه هارا فراموش کن و مطمئن باش که هیچ یک از آنها بنیاد درست و منطقی ندارد». دانش امروزه نیز که نتیجه تلاش و تجربه هزاران ساله بشر است، ثابت کرده است که این قصه ها، اولاً، ساخته و پرداخته دوران کودکی و

آغازین افکار و اندیشه های بشری است. ثانیاً، با واقعیت های علمی و طبیعی هستی سازگاری ندارد. با این حال چون ریشه این برداشت ها به گذشته های دور بر می گردد و در حافظه انسان نسل اندر نسل رسوخ کرده، کنار گذاشتن آن به آسانی میسر نیست. باید بی پایگی این قصه هارا با چشم دید و با گوش شنید و با دل احساس کرد. کمک کن شاید به یاری تو این پرده تاریک از جلوی دید گان ما برداشته شود.

پرسید : چگونه؟

گفتم : مرادر جاده مرگ، درمسیری که هر انسانی پس از مُردن آنرا طی می کند، همراهی کن. بگذار ماجرهائی که در این جاده می گذرد با چشم خود ببینم و با گوش خود بشنوم و بادل خود درک کنم.

عزرائیل، با حیرت زدگی گفت :

- چگونه می خواهی تو رادر جاده ای که وجودندارد، همراهی کنم و موضوعاتی را که واقعیت ندارد به تو بنمایانم؟

گفتم : اینکه این راه واقعیت داشته یا نداشته باشد، مهم نیست. مهم آنست که جماعت کثیری به آن اعتقاد دارند. درست تر اینکه به آن فکر می کنند. بنابراین، با گفتن اینکه چنین راهی وجودندارد، چیزی حل نمی شود و این فکر ازسر انسان های مؤمن بیرون نمی رود.

عزرائیل گفت : همانطور که گفتم؛اول اینکه چنین راهی وجود ندارد. دوم اینکه چنین کاری از دست من ساخته نیست. سوم اینکه از کجا معلوم که هموعان تو بعد از شنیدن آن، این مسائل را بپذیرند و به گفته های تو اعتماد کنند و تو را نیز قصه گو یا دروغگو نپندارند؟

گفتم : پاسخ پرسش سوم تو اینست که بلی! ممکن است جماعت کثیری به حرف من اعتماد نکنند و مرا نیز از جمله دروغگویان بشمارند، ولی گروهی هم که در جستجوی حقیقت هستند، سخنان مرا خواهند پذیرفت. وقتی حقیقت گفته شود، مردم بی غرض خود به خود به سوی آن کشیده خواهند شد.

اما، اینکه چنین کاری از تو ساخته نیست، به نظر من درست نیست. تو گوشه هائی از توانائی خود را ظاهر ساختی. این کار یا خواسته تو بود و یا خواسته «آنی» که تو را به نزد من فرستاده است. بنابراین، می توانی در این مسیر مبهم و تاریک، حداقل مرشد و مراد و راهبر و یاور من باشی و مرا به سر منزل مقصود رهنمائی کنی.

عزرائیل گفت : کار غیر ممکنى مى طلبی. مرا چنین اقتدارى نیست که تو را در «وادی سراب» راهنما باشم و در جاده ای که واقعی بودن آن به هزار و یک دلیل مردود است، راهبری کنم.

گفتم : اگر تو توانستى در عالم بین مرگ و زندگى مرا همراهى کنی، در عالم مرگ نیز مى توانی برای من راهگشا و راهنما باشی.

گفت : در عالم بین زندگى و مرگ، این تو هستی که با تخیلات خود مسیر را انتخاب مى کنی و به هر کجا که میل داری سر مى کشی و مرا نیز همراه خودمى بری.

گفتم : نه اینطور نیست. اگر تو نبودی من چگونه مى توانستم به چنین سیر و سیاحتی بپردازم؟ بگذار این سفر شگفت انگیز را که باهم شروع کرده ایم تا انتها باهم طی کنیم. همسفر من باش تادیگر خوان هاراهم ببینم.

پرسید : منظورت از خوان ها چیست؟

گفتم : گفته اند، انسان پس از مُردن چندین خوان را باید بگذراند تا به مقصد که آخرین خوان یعنی بهشت یا جهنم است، برسد. خوان اول، ظهور عزرائیل و گرفتن جان انسان است. خوان دوم، شب اول قبر و آمدن نکیر و منکراست. خوان سوم، صور اسرافیل و قیام مردگان و روز رستاخیز است. خوان چهارم، حضور در دادگاه عدل الهی و رسیدگی به گناه و ثواب مُردگان است. خوان پنجم، ترازوی عدالت و عبور از پل صراط است. خوان ششم، بهشت یا دوزخ است. خوان هفتم حقیقت است که بشر در جستجوی آنست.

عزرائیل که خود نیز به کنجکاوی افتاده بود، پرسید :

- من چگونه مى توانم در چنین راه واهی، همراه و همگام تو باشم؟

گفتم : یا تمرد کن و همچون ابلیس(شیطان)، مجازات پروردگارت را بپذیر، یا اینکه از آفرید گارت بنا به صفت کرم و رحمتش رخصت بخواه .

دقایقی این فرشته رحمت الهی به فکر فرو رفت و بعد، گفت :

- تأملی کن تا من نیاز تو را عرضه کنم و آنچه اراده اوست انجام دهم. این تأمل چندان به درازا نکشید که با تبسمی شیرین، گفت :

- چنانکه باورداری، خداوند کریم و مهربان است. او خواهش ترا پذیرفت، به شرطی که این مسیر را کاملاً به همان شکلی که در دین تو گفته اند طی کنی.

خوشحال از این مژده و اینکه باید این مسیر را به همانگونه که گفته اند و من هم طالب آن بودم طی کنم، به گردن عزرائیل آویختم و بوسه های قدردانی و سپاس خود را به سیمای خندان و حیرت زده او هدیه کردم.

عزرائیل که تا آنروز هیچ موجودی او را نبوسیده بود، چه رسد به انسان، باتعجب و حیرت زدگی مرا می نگریست. از کار من سخت به شگفتی افتاده بود و سعی می کرد در مقابل هیجان من آرام باشد و در ضمن می کوشید تا از بوسه های آبدار من نیز فرار کند. در عوض من که به یکی از بزرگترین حوادثی که درعالم بشری می رفت اتفاق بیفتد، می اندیشیدم، قادر به کنترل هیجان خود نبودم. بعد از چندین بوسه پی در پی از صورت عزرائیل، وقتی آرام گرفتم، گفت :

گفت : اگر بازیت تمام شد، سفرمان را آغاز کنیم.

با شادی گفتم : مرا ببخش که احساساتی شدم. نمی دانی چقدر با این خبر خوشحالم کردی.

عزرائیل گفت : شروط سفر را لابد فراموش نکرده ای!

گفتم : نه!

گفت : بنابراین، سفرمان را با نخستین مرحله، یعنی با به گور سپردن تو آغاز می کنیم.

خوان دوم نکیر و منکر

بی آنکه به چگونگی این سفر فکر کنم، پیشنهاد عزرائیل را پذیرفتم. او مرا به گورستان متروکی برد، گورستانی که گوئی صدها سال مرده هیچ انسانی در آن دفن نشده بود.

در کنار درخت کهن سالی به زمین نشستیم. مدتی بی آنکه حرفی بزنیم هر دو به فکر فرو رفتیم. تا اینکه، عزرائیل با اشاره به بیل و کلنگی که در گوشه ای افتاده بودند، گفت:

- بیل و کلنگ را بردار و قبرت را بکن.

به طرف نقطه ای که اشاره کرد، رفتم و بیل و کلنگ زنگ زده و کهنه ای را برداشتم و در جایی که شاخه های بی برگ درخت کهنسال بر آن سایه افکنده بود و به نظرم با صفا می آمد، شروع به کندن کردم.

پس از مدتی بیل و کلنگ زدن، در اثر پیری و ضعف بنیه، درد دیرینه کمرم، عود نمود و آزارش را شروع کرد. با همه اشتیاقی که برای کندن قبرم داشتم، کارم را به کندی انداخت تا جاییکه پس از هر چند دقیقه ای، ناچار می شدم، سر پا بایستم تا خستگی را از تنم دور و درد کمر را با شر پا ایستادن اندکی تخفیف دهم.

کارم به درازا کشید و عزرائیل که دلش به حال من می سوخت، به کمکم آمد. عمامه مخملی کوچکی را که در آغاز سفر به سر نهاده بود، از سر برداشت و آستین های گشاد پیراهنش را بالا زد و کلنگ را از من گرفت و گفت: برو اندکی استراحت کن! و خود به کندن قبر و بیرون ریختن خاک آن مشغول شد.

زیر درخت نشستیم و به تنه آن تکیه دادم. از نو شروع کردم به کار خود و به رفتار عجیب و غریب عزرائیل فکر کردن. با خود می گفتم:

- چه کسی باور خواهد کرد که من خود به دست خودگورم را کندم؟ چه کسی باور خواهد کرد که عزرائیل، ملک الموت «معروف» که حتی شنیدن نامش مو بر تن هر آدمی راست می کند، در کندن قبر من شرکت داشت؟ و اصلاً چه کسی باور خواهد کرد که چنین حادثه ای در زندگی یک انسان اتفاق افتاده باشد؟!...

در ضمن این افکار، چشم به عزرائیل دوختم و دیدم که بیچاره مَلک رحمت الهی با چه زحمت و مشقتی مشغول قبر گنی است.

او هم مثل من پیر بود. در اثر بیل و کلنگ زدن از سر و صورتش عرق فرو می ریخت و دم به دم با آستین خود عرق صورتش را پاک می کرد. از وجناتش معلوم بود که با تمام علاقه ای که برای کمک کردن به من دارد، از این کار چندان راضی نیست و از اینکه بعد از عمری فرشته مقرب خدا و ملک الموت بودن به قبر گنی افتاده، کلافه است. با وجود این که خستگی از سر و رویش می بارید، با این حال، همچنان بیل می زد و خاک بیرون می ریخت. گوئی عجله داشت که این کار پر زحمت را هر چه زودتر به پایان برساند.

اندکی بعد که خستگی از تنم بیرون رفت، از جا برخاستم و به کمک عزرائیل رفتم. به اتفاق مشغول قبر گنی شدیم. او در حالیکه آهنگ دلنشینی را زیر لب زمزمه می کرد، کلنگ می زد و من هم با دلگرمی از داشتن چنین یابوری خاک ها را بیرون می ریختم تا اینکه قبر به اندازه کافی گود و برای آرامیدن یک مُرده آماده شد.

هر دو بیرون آمدیم و کنار قبر روی تپه خاکی، نشستیم تا نفسی تازه کنیم. در حال استراحت بودم که عزرائیل با خنده گفت :

- چه قبر قشنگی! بعدگفت : بفرمائید!

نگاهی از سر کنجکاو به او و نگاهی از سر تعمق به قبر حاضر و آماده انداختم. ناگهان، رعب و وحشتی غیره منتظره سرا پای وجودم را فرا گرفت. پاهایم شروع به لرزیدن کردند و این لرزش اندک اندک به تمام بدنم سرایت کرد تا جائیکه ترس و وحشت از چشم عزرائیل نیز مخفی نماند. چون سکوت و نگاه ترس آلود من به قبر به درازا کشید، عزرائیل با دلسوزی، گفت :

- مرد! من که گفتم از این کار بیهوده صرفنظر کن! روندگان این راه مُردگانند، کسانی که دیگر نه حیات دارند و نه احساس. ترس و وحشت داخل و خارج قبر هم برایشان مفهومی ندارد. وقتی کسی مُرد دیگر مهم نیست که جسدش را چه می کنند و

کجا می گذارند. چه او را آتش بزنند، چه به درندگان بدهند و چه به گور بسپارند، فرقی به حالش نمی کند. تو که زنده هستی، چرا می خواهی راه مُردگان را بروی؟

با شنیدن صدای عزرائیل و درک اینکه در این سفر دور و دراز و مبهم و تاریک، تک و تنها نیستم، به خودامدم و جرأت از دست رفته ام را باز یافتم و گفتم :

– حرف تو درست است. اما، من می خواهم این راه را طی کنم و برای این کار خود نیز به قدر کافی دلیل دارم. واقعیت این است که تو انسان، این موجود دو پا را خوب نمی شناسی. این موجود، همان اندازه که می تواند قسی القلب و ظالم و ستمگر باشد، می تواند پر از مهر و عاطفه و فداکار باشد تا جائیکه از همه چیز خود حتی از جانش مایه بگذارد تا دردی از دردهای بیشمار هموعانش را درمان کند.

اگر نگاهی به سرگذشت این موجود بیاندازی، خواهی دید که چگونه بعضی از آنها بزرگترین دردها و بیشترین رنج ها را به جان خریدند تا بتوانند راهی برای سعادت و نیکبختی هموعانشان پیدا کنند. تاریخ حیات انسان مملو از اینگونه فداکاری ها و جانبازی هاست. من هم که یک انسان هستم، می خواهم یکی از این انسانهای با فضیلت باشم و با رفتن این راه پرمشقت، ولی اسرار آمیز، چگونگی آنرا برای سایرین آشکار کنم. راهی که بیش از چند هزار سال به بهانه آن انسانها را به بیراهه کشیده و زندگیشان را به تلخی آمیخته اند.

گفت : میل، میل توسست. اما اگر نظر مرا بخواهی، گام نهادن در راهی که دیر یا زودگذرت به آن خواهدافتاد، بی فایده است. تا به امروز هم هیچ انسانی این راه را زنده طی نکرده است. از این گذشته، تو فکر می کنی بعداز طی این راه و بازگو کردن واقعیت آن، در اعتقادات ایمانی انسان ها اثری خواهدگذاشت؟! من که باور نمی کنم! همین موجودات دو پا که تو تعریفشان را کردی، همانهایی هستند که از صدها سال پیش سخنان امثال رازی و ابن سینا و ناصر خسرو و خیام و غیره را خوانده و شنیده اند، اما باز هم چهار تا آخوند قشری با ترفندهای خرافی که همه این اندیشمندان بر ضد آنها رساله ها و کتابهای نوشته اند، چنان به مهارشان کشیده اند که همه مردمان خردمند جهان از جهالت آنها بشگفتی افتاده و انگشت به دهان مانده اند.

گفتم : آنچه گفתי همه درست است. اما، تا به امروز، کسی این راه را نرفته و واقعیت آنرا چنانکه هست، بیان نکرده است. بر عکس هر کسی بنا به تصورات واهی و روایات ساختگی، توصیفی دروغین از آن کرده و شرحی از مشکلات آن داده است. تا روزی که انسان زنده ای به چشم خود این ماجراها را نبیند، این بی اطلاعی توأم با ترس و وحشت، همچنان باقی خواهد ماند و در نتیجه همه انسانها در گمراهی به سر خواهند برد. اما اینکه انسانها توجهی به هشدارهای بزرگان خود نداشته اند، امری است جداگانه. به نظر من، مردمان امروز با گذشته فرق دارند. البته نه اینکه به محض آگاهی به حقیقت گریبانشان را از دست دینمداران که خرافات را به خورد مردم می دهند بیرون خواهند کشید و همه چیز روبراه خواهد شد، نه! ولی یقین دارم که با آشکار شدن حقیقت، حداقل کمتر فریب خواهند خورد...

عزرائیل گفت : این ها درست، اما تو چطور می خواهی واقعیت را ببینی؟ مگر نمی دانی که قصه هائی که به گوش شما خوانده اند، نه تنها واقعیت ندارند، بلکه با هیچ یک از معیارهای عقلی نیز جور در نمی آیند. تو می خواهی راهی که بنا به قول ادیان، بعد از مرگ به آن کشیده خواهی شد، در دوران زنده بودن طی کنی. گیرم که چنین راهی هم وجود داشته باشد، ولی این راه، راه مُردگان است نه زندگان. تو چگونه می خواهی به گور سپرده شوی و ماجراهای شب اول قبر را امتحان کنی؟! در حالیکه نمی توانی هم در قبر باشی و هم زنده بمانی .

قبر آرامگاه مُردگان است و آن هم فقط برای جلوگیری از عواقب ناشی از فعل و انفعالاتی که اجساد بعد از مرگ دچار آن می شوند. دفن کردن اجساد مردگان هیچ ربطی به - دین و مذهب - به - ایمان و عقیده - و به - خدا و پیغمبر- ندارد. انسان از دوران روستا نشینی، یعنی خیلی پیش از ظهور پیغمبران و ایجاد ادیان و شناخت خدا به فکر دفن کردن اجساد مردگان خود افتاد. پیغمبران نیز چون این تجربه را مفید یافتند، مانند سایر ابداعات و اکتشافات انسان های اولیه آن را به کار گرفتند و ماجراهای ترس و وحشت انسان از دفن شدن و چگونگی فرار از عذاب قبر را نیز به عنوان حربه ای برای جذب آنها، به آئین خود اضافه کردند. اظهارات عزرائیل کاملاً با واقعیت تطبیق می کرد.

من هم از این ماجراها مثل خیلی ها آگاه بودم. ادیان و مذاهب در مورد مسائل مربوط به دفن انسان و حوادث بعد از دفن و بخصوص شب اول قبر داستانهای هراس انگیزی ساخته اند که انسانها از وحشت آن به هر وسیله ای متوسل می شوند که گرفتارش نگردند.

من همیشه فکر می کردم به طریقی باید این موضوع روشن گردد و دروغ بودن آن بر ملا شود تا انسان سفر آخرت خود را - اگر بتوان اسمش را سفر گذاشت - با خیال راحت آغاز کند، نه با ترس و وحشت و دلهره. در واقع این همان اصلی است که به نظر من به امتحان کردنش می ارزید. از اینرو، در پاسخ گفتم :

- لابد ماجراهای شب اول قبر را شنیده ای و می دانی که در آن شب مُرده ها باید پاسخگوی نکیر و منکر باشند، مگر نه؟ و چون مُرده نمی تواند سخن بگوید، لابد باید زنده شود تا به سئوالات آنها جواب دهد.

عزرائیل گفت : انسان مُرده چگونه ممکن است زنده شود، آن هم در گور تنگ و تاریک و محصور و بدون هیچ یک از ضرورت های لازم حیات، از جمله هوا برای تنفس؟! چرا فکر نمی کنی که اصلاً نکیر و منکری وجود ندارد و سؤال و جوابی هم در کار نیست؟

گفتم : عقل و شعور نیز چنین حکم می کنند، اما چطور می شود این اصل را به مردم ثابت کرد و این فریبکاری را از مغز آنها دور نمود؟

گفت : خیلی راحت، چون انسان هم مثل هر موجودی پس از گذراندن حیات خود به دلایلی مانند، بیماری، حوادث و اتفاقات و مهمتر از همه پیری و از کار افتادن اعضای بدن، می میرد. این انسان بار دیگر به هیچ ترتیبی به حیات سابق خود بر نمی گردد. تجربه چند هزار ساله بشر این امر را ثابت کرده است. پس چگونه می توان تصور کرد که این انسان پس از مُردن و به زیر خاک رفتن و محروم شدن از همه وسائل لازمه حیات، در قبر زنده شود و به سئوالات فرشتگانی که به قبرش می آیند پاسخ دهد؟ از آن گذشته، می دانی که همه انسان ها پس از مُردن به خاک سپرده نمی شوند. جماعت کثیری مُردگان خود را می سوزانند، عده ای نیز آنها را در دریا غرق می کنند و گروهی

در کوه و صحرا و جنگل می میرند و نصیب درندگان و پرندگان می شوند. تکلیف اینها چیست که قبری ندارند و از مزاحمت و استنطاق های فرشتگان خدا محروم می مانند؟ البته، من هم در این مورد مانند عزرائیل فکر می کردم و در حقیقت سال ها بود که در اندیشه خود به این نتیجه رسیده بودم. اما، در این شرایط تصمیم نداشتم که با منطق و استدلال دست از این تجربه عینی و عملی بردارم. تا جائیکه حتی حاضر بودم، عزرائیل مرا انسانی قشری و متعصب و زبان نفهم به حساب آورد، ولی این راه را همچنان ادامه دهم. از اینرو، با ساده لوحی یک انسان جاهل و قشری گفتم :

- باز هم داری شک و تردید در دل من ایجاد می کنی و می خواهی ایمان و اعتقادات دینی مرا سست کنی؟ اگر راست می گوئی، بگذار با ایمانی که به حضور این دو فرشته دارم آنها را ببینم و پاسخگوی سئوالات آنها باشم. اگر مُردگان می توانند به دیدار این فرشتگان نائل شوند، من که میان مرگ و زندگی به سر می برم، چرا نتوانم از این دیدار جالب برخوردار شوم؟ عزرائیل که در اثر سفسطه های من هوش و حواس خود را از دست داده بود، در سکوتی حیرت زا به من خیره شد. یقیناً با خودمی گفت :

- «این دیگر چه آدمی است که این دفعه نصیب من شده است». با این حال، بعداز زمانی کوتاه گفت :

- چنان خواهم کرد که تو می خواهی، فقط یک سؤال دارم، این بار خواهش می کنم با صداقت به من پاسخ بده. آیا واقعاً تو می پنداری که مُرده ها بعداز به گور سپرده شدن، باز زنده می شوند تا به سؤال نکیر و منکر پاسخ بدهند؟

با اینکه پاسخ من به پرسش او «نه» بود! ولی، با «بی صداقتی» تمام که خودم نیز از آن شرمنده شدم، گفتم بلی! و برای تبرئه خود نیز اضافه کردم که من به قول خدا و پیغمبر و علما و فقهای مذهب ایمان دارم و می پندارم که پس از مرگ در قبرمان زنده می شویم تا پاسخگوی فرشتگان الهی باشیم و افزودم :

محال است خدا و پیغمبر و ائمه اطهار و همه علمای دین و فقهای با ایمان، دروغ گفته باشند و ما را در این مورد هم فریب داده باشند!

حوصله عزرائیل از گفته های بی پایه و بی اساس من سررفته بود و از اینکه کمترین نشانه ای از تأثیر پند و اندرز خیرخواهانه خود را در من نمیدید، سخت عصبانی بود و من بی توجه بحال او چنین ادامه دادم :

انسان مؤمن، در مسائل ایمانی یا مجتهداست یا مقلد و در هر دو حال، پای بند به کتاب و سنت و حدیث. من که مقلدم، نمی توانم خلاف گفته های مرجع تقلیدم را بپذیرم، وگرنه از زمره گناهکاران شمرده خواهم شد. دنیای من تباه، آخرتم خراب و جهنم و آتش و مار و عقرب نصیبم خواهد شد.

من می خواهم با همین ایمان، حتی اگر ایمان کور باشد، به دنیای آخرت بروم. اگر بهشت و جهنمی بود، فبها! واگر هم نبود، گنااهش به گردن آنهایی که این وعده را به ما داده اند .

من عمرم را به امید اینکه راه آخرتم را هموار سازم با رنج و درد و تلخی سر کرده ام. هر آنچه شریعتمداران گفته اند، با جان و دل بجا آورده ام تا آخرتم حداقل بهتر از دنیایم باشد. حال تو می گوئی مُرده در قبر زنده نمی شود که به سؤال نکیر و منکر جواب دهد؟!

من برای اینکه شب اول قبرم را به خوشی و راحتی به سر برسانم، بیش از هزار بار سؤال و جواب نکیر و منکر را در جلوت و خلوت تکرار کرده و به حافظه سپرده ام. از نان زن و فرزندم زده ام تا خمس و زکات و سهم امام را به موقع به سادات معزز بپردازم. با مشقت و دست تنگی به زیارت خانه خدا و مزار ائمه اطهار و امامزاده ها رفته ام. برای امامان و بخصوص امامان شهیدم مرتب عزاداری بر پا کرده و به سوگواری نشسته ام. در سینه زنی ها و قمه زنی ها هم فعالانه شرکت جسته و هرکاری که علمای شریعتم حکم داده اند، بجا آورده ام. حال تو می گوئی همه این زحمات ها، تحمل این مشقت ها و تقبل این هزینه ها بیهوده بوده است؟ نه نکیری هست و نه منکری؟ نه سئوالی هست و نه جوابی؟ نه فشار قبری هست و نه عمودی؟ پس بفرماید همه این حرف ها برای فریب دادن ما بوده است؟ نقل قول هائی که به اسم خدا و پیغمبر و کتاب کرده اند «استغفرالله» همه «دروغ» بوده است؟!

نه! من نمی خواهم، ایمان و عقیده شصت ساله ام را به هیچ بفروشم و یک عمر خود را فریب خورده و مغبون بشمارم. قرار ما این بود که تو همسفر و رهنمای من باشی و مرا از این گذرگاه به وادی آخرت ببری. اینکه چرا من از عقل خدادادی خود بهره نمی گیرم و چرا از داده های دانش و آموزه های هزاران ساله دیگران استفاده نمی کنم، امری است مربوط به خودم، من می دانم و خدایم.

با پایان سخنان عتاب آمیز و نشان دادن ایمان قاطع اما «قلابی»ام، عزرائیل، بی آنکه دنبال صحبت را بگیرد، با اندکی عصبانیت گفت :

- بفرمائید داخل قبر. با ترس و وحشتی که در دلم نشسته بود، با تأنی و دلهره پاهایم را بدرون قبر لغزاندم و آرام آرام بداخل آن فرو رفتم.

بوی خاک نمناک، همراه با تاریکی و سرما، نخستین اثر ناگواری بود که به وجودم ریخت. فکر تنها ماندن در قبر یکباره به دلشوره ام انداخت. با چشمان پرسشگرم به عزرائیل که با بی تفاوتی بالای سرم ایستاده و مرا می نگریست، نگاه کردم و او با خنده سردی گفت :

- بخواب! بخواب تا قبرت را بپوشانم!

پرسیدم : تو چه؟! مگر در این مرحله همراه من نخواهی بود؟

گفت : چرا، اما یکی باید قبرت را بپوشاند.

گفتم : اگر قبرم را بپوشانی، چطور می توانی پیشم بیائی؟

گفت : نگران نباش! به زودی مرا در کنار خود خواهی یافت.

با دلهره زیاد، نخست به زمین نشستم و سپس چندین بار خود را در درون این منزلگاه ابدی جابجا کردم تا اینکه احساس کردم که قدری راحتم و آنگاه طاقباز در کف گور دراز کشیدم.

در همین هنگام، عزرائیل با عصبانیت گفت : بیا بیرون!

تعجب کردم که منظورش چیست؟ و او از نو گفت : بیا بیرون!

گفتم : برای چه؟

با بی حوصلگی گفت : یادم رفت، بایستی قبل از خاکسپاری، تو را غسل می دادم و در کفن می پیچیدم و برایت نماز میت اقامه می کردم.

دیدم راست می گوید. بدون غسل میت و کفن کردن و نماز میت خواندن نباید یک مسلمان را به خاک سپرد. از هوشیاری عزرائیل خوشم آمد و به سرعت از قبر بیرون آمدم، راستش را بخواهید، از قبر فرار کردم، بیرون از قبر به اتفاق عزرائیل به جستجوی غسالخانه گورستان افتادیم و خوشبختانه خیلی زود ساختمان مخروبه ای را پیدا کردیم. عزرائیل گفت : فکر می کنم غسال خانه قبرستان، در این ساختمان است. به اتفاق به سمت آن حرکت کردیم و حدس ما درست بود.

عزرائیل با دقت خاصی مرا غسل داد و در کفن پیچید و به دوش گرفت و با کمر درد مزمنی که داشت به کنار قبر آورد و رو به قبله که نمی دانم جهت آنرا چگونه تشخیص داده بود، نهاد و مانند یک آخوند مزد بگیر، نماز میت را بر جنازه ام اقامه کرد و بعد در حالیکه سرم را بارها به دیوار قبر کوبید، مرا بدرون گور گذاشت، خود بیرون رفت. شروع به چیدن خشت روی قبرم کرد. با اینکه این فرشته عزیز خشت های قبر مرا بر خلاف معمول از طرف پاهایم آغاز نمود، من محبوس شدن خود را در تنهایی و تاریکی احساس کردم. وقتیکه آخرین نگاه های خود را بر چهره مهربان او انداختم، با اینکه لبخند سردی بر لبانم نشسته بود، احساس کردم که دلش به حال من می سوزد. از طرز نگاهش درک کردم که می گوید، نترس! بزودی به کنارت خواهم آمد و این احساس دلپذیر با آخرین خشتی که بالای سرم گذاشت، قطع شد و من خود را کاملاً - تک و تنها - درمانده و بی پناه - دیدم.

آهنگ یکنواخت حرکت بیل و صدای ریزش خاک را برگورم می شنیدم و اینکه دیگر برگشتن برایم مقدور نیست، وجودم را لبریز از ترس و وحشت کرد. ترس و وحشتی که همراه خود هزاران خیال وهم انگیز و دلهره آور را به دلم فرو می ریخت .

هنوز در حال خوف و وحشت بودم که در تاریکی سرد قبر، عزرائیل در کنارم ظاهر شد، که در آن لحظه از همه چیز و همه کس برایم عزیزتر بود. درست مثل اینکه بهترین و گرانبهاترین هدیه ها را به من داده باشند. با خوشحالی خواستم بار دیگر او را در

آغوش بگیرم و غرق بوسه اش کنم که سرم به شدت به سقف کوتاه قبر خورد و درد جانکاهی را به وجودم ریخت.

عزرائیل در حالیکه با لبخند مرا نگاه می کرد، گفت :

- تو در قبر هستی و چاره ای نداری مگر اینکه همچنان به حالت خوابیده بمانی. با ابراز خوشحالی از آمدنش و اینکه مرا زیاد در این تنگنا تنها نگذاشته است، تشکر کردم. او که با گذشت زمان نسبت به من مهربانتر و دلسوزتر شده بود، به آرامی در نزدیک سرم به زمین نشست و به من وحشت زده دلداری داد. قصه هائی از خود و از دیگر ملائک، حتی ملائک مقرب درگاه الهی برایم نقل کرد تا اینکه پرسیدم :

- بنظر تو آنها کی خواهند آمد؟ شب فرا رسیده است، مگر نه؟!

گفت : شب فرا رسیده، اما این دو فرشته باید به هزاران مُرده که امروز در اختیارشان قرار گرفته سر بزنند. اگر با هر یک از آنان فقط چند لحظه دیدار و گفتگو داشته باشند، زمان بسیاری لازم است تا نوبت به تو برسد. تازه پیدا کردن قبر هر یک از آدمها هزار و یک جور زحمت دارد و وقت می برد. چاره ای نیست و بایستی منتظر ماند. برای وقت کشی از نو شروع کردیم به صحبت های متفرقه و در واقع هر دو از گفتگوی جدی پرهیز داشتیم تا اینکه کم کم حوصله ام از انتظار طولانی سر رفت، به خصوص اینکه تاریکی و سردی و نمناکی قبر نیز لحظه به لحظه بیشتر آزارم می داد و سختی و زمختی کف قبر نیراستخوان هایم را به دردآورده بود. بدتر از همه از هوای خفه قبر پاک کلافه شده بودم. نفس کشیدنم کم کم داشت به سختی می افتاد.

دیر کرد نکیر و منکر را بهانه قرار داده و از نو شروع کردم به ایرادگرفتن و نق زدن و غُرغُر کردن.

می گفتم : بابا را باش! نه کار دنیایش رو به راه بود و سر و سامان داشت، نه کار آخرتش مرتب و منظم است! یک عمر چشم انتظار رحمت و کرم و بخشش او بودیم و چیزی دستانمان را نگرفت، حالا هم که به انتظار فرودامدن فرشتگانش برای سؤال و جواب هستیم، باز هم باید چشم انتظار باشیم. معلوم می شود که این وعده اش هم مثل

وعده های دیگرش حساب و کتاب درستی ندارد و مانند عدل و داد و رحمتش فقط وعده سرخرمن است و ما بیهوده به آنها دلخوش کرده بودیم.

عزرائیل که برای اولین بار مرا سر به راه می دید و به خلاف گذشته حرفهای اصولی و منطقی از زبانم می شنید، با خوشحالی گفت :

- پس چرا وقتی می گفتم نباید به بعضی از حرف ها اعتماد کرد، حرف مرا نمی پذیرفتی و با اصرار حرف و حدیث های واهی را به رخ من می کشیدی؟ من که گفته بودم، داستان نکیر و منکر هم مانند قصه من ملک الموت بی پایه و بی اساس است. من که با دلیل و منطق گفتم که انسان مرده ممکن نیست بتواند در قبر به سؤال کسی حتی فرشتگان خدا پاسخ بگوید. پس چرا گوش به حرف من ندادی؟ و این زحمت و رنج بیهوده را بر من و خود تحمیل کردی؟ ...

من که در این لحظات انتظار، حوصله شنیدن موعظه او را نداشتم، با روی ترش خواستم اعتراض کنم که او با دیدن ناراحتی ام پیش دستی کرد و گفت :

- آرام باش! خودش هم سکوت کرد. دست راستش را پشت گوش خود گذاشت تا بتواند بهتر بشنود. بعد از دقایقی گفت دارند می آیند.

گفتم : مطمئن هستی؟

گفت : بلی! صدای بال آنها را می شنوم. گوش کن!

باشتیاقی که برای دیدار این فرشتگان داشتم، گوشهایم را تیز کردم و بعد از مدتی کوتاه آهنگ برخورد بال این فرشتگان را شنیدم.

عزرائیل گفت : آنها نباید مرا ببینند. تا وقتی که این فرشتگان در قبر هستند کاری نکن که پی به بودن من ببرند و فوراً از نظرم غایب شد.

با غیب شدن عزرائیل، دیدم که در سقف قبرم سوراخی ایجاد شد و در اثر آن مقداری خاک و خاشاک روی صورتم ریخت و از میان این سوراخ ریز دو فرشته که به غایت کوچک و شبیه مورچه های بالدار بودند، به درون قبر وارد شدند.

این فرشتگان مورچه مانند، پس از فرودامدن از سقف با تکان دادن خود خاک و خاشاکی را که بر سر و رویشان نشسته بود، پاک کردند. یکی در سمت راست و دیگری در طرف چپ من قرار گرفت.

نگاهی از سر تعجب به شکل و شمایل و قد و قواره این فرشتگان انداختم و از تصور اینکه آنها بتوانند مرا آزار دهند، خنده ام گرفت. اما از ترس جلوی خنده ام را گرفتم. زیرا، نه فضای قبر این اجازه را به آنها می داد و نه از جثه ریز و اندام کوچک آنها چنین کاری ساخته بود. هنوز در این فکر و خیال بودم که دیدم این فرشتگان شبیه مورچه بلدار، مانند غول معروفی که از درون چراغ «جادوی علاء الدین» بیرون می آمد، شروع به بزرگ شدن نمودند و چنان هیکل وحشتناکی پیدا کردند که از هیبت آنها شروع به لرزیدن کردم. گرزهایی هم که در دست داشتند و در زمان فرودامدنشان، کوچک و ظریف و به اندازه یک سنجاق ریز بودند، یکباره بزرگتر از گرز رستم زال شدند. نکیر با همه قد و بالائی که پیدا کرده بود، سیمائی شاد و خندان داشت. عطوفت و دلرحمی از وجناتش پیدا بود. بر عکس، منکر قیافه اش خشن و حالتش خشمگین و دلهره آور بود. هر یک گرز در دست داشتند. گرز نکیر تمیز و قشنگ و براق بود، گوئی هرگز از این گرز استفاده نکرده یا اینکه قبل از آمدن به قبر من آنرا با وسواس خاصی جلا داده بود. برعکس، گرز منکر زمخت و زشت و تیره و کثیف بود و لخته های خون خشکیده همچنان بر سر گرزش به چشم می خورد. نگاه کردن به نکیر دل آدم را قرص و گرم می کرد. در عوض نگریستن به شکل و شمایل منکر ترس و وحشت می آفرید.

هر دو کلاه کوچکی مانند شب کلاه قدیمیان، به رنگ عنابی داشتند. دامنی پشمی و ریز باف قرمز رنگی به پا داشتند که از کوتاهی فقط به درد سترعورتشان می خورد. بالا تنه آنها لخت بود و تنها پوششان موهای سیاهی بود که تمام سینه آنها را از بالای ناف تا گردن پر کرده بود. پاپوش نداشتند، چون مانند چهارپایان سم دار بودند.

نکیر گوسواره ای به گوش راست خود داشت به شکل صلیب. منکر گردن بندی به گردنش آویخته بود که به انتهای آن کله اسکلت کوچکی از انسان آویزان بود. صورت نکیر چنان می نمود که قبل از ورود به قبر من دو تیغه تراشیده باشد، ولی منکر ته

ریشی داشت که با حنا رنگ کرده بود. چشمان نکیر آرام و نگاهش آرام بخش بود. اما، چشمان منکر از درشتی توی ذوق می زد و بخصوص سرخی غلیظی که در سفیدی چشمانش دویده بود.

سخن را منکر آغاز کرد و با صدای کلفت و خشن گفت :

– بالاخره آمدی!

با ترس گفتم : بالاخره یک روزی باید می آمدم.

گفت : لابد ما را به جا می آوری؟

با خضوع و خشوع تمام گفتم : البته! و بی صبرانه در انتظار تشریف فرمائی شما و نگران بودم که مبادا مرا فراموش کرده باشید و شب اول قبرم بدون زیارت شما به سر برسد.

نکیر با ملاطفت گفت : ما باید به قبر همه مُرده های مسلمان سر بزنیم و این روزها از بس مرگ و میر آنها زیاد شده که حضور در قبر همه آنها زمان زیادی می طلبد و متأسفانه همیشه هم با تاخیر انجام می شود، اما این دیدار حتماً انجام می گیرد.

از سخنان ملایم او دلگرم شدم و گفتم :

– به قول معروف «دیر و زود دارد، ولی سوخت و سوز ندارد»!

منکر از ملاطفت نکیر و مزه پرانی من عصبانی شد و پرسید :

– خودت را آماده سؤال و جواب کرده ای؟

گفتم : بلی.

پرسید : خدایت کیست؟

نمی دانم چرا یک مرتبه یاد شیخ اجل، سعدی شیرین سخن و گلستان او افتادم و بی اختیار سر آغاز کتاب گلستان را که در باره ایزد یکتاست، با مقدمه ای شیرین و دلچسب و تغییراتی دلنشین، شروع به خواندن کردم :

. . . خدای من، خدای عز و جلی است که طاعتش موجب قربت است و بشکر

اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح

ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب. . . و به

دنبالش کلی تعریف و تمجید و تجلیل متملقانه و چاپلوسانه از یگانگی و بزرگی و دانائی و توانائی و عدل و داد و کرم و رحمت الهی و غیره سر هم کردم و تحویلش دادم تا جائی که منکر عصبانی شد و باخشم زیاد فریاد زد :

- کافی است! و سپس با خشم پرسید :

- پیغمبرت کیست؟

من هم با بلاغت و فصاحت تمام گفتم : محمد بن عبدالله، خاتم الانبیاء، حبیب الله و عزیز الله و... بعدهم سه بار از ته گلو صلوات بلند ختم کردم که نکیر بیچاره از وحشت مانند جن زده ها گرزش را رها کرد و دو دستش را به دو گوش خود گذاشت که مبادا پرده گوشش پاره شود و منکر نیز از هول صدای کلفت و نکره من تا آنجا که بلندی قبر اجازه می داد به هوا پرید که سرش به شدت به سقف قبر خورد و «عرق چین» از سرش به زمین افتاد و سر تاس او که تا آن لحظه زیر عرق چین مخفی بود، هویدا شد.

پس از این حادثه، با خشم و غضب تمام پرسید :

- دینت کدام است؟

این بار شرح کشفی در مورد دین اسلام و حقانیت آن بر زبان راندم و برای رنگ و لعاب دادن به خطابه ام نیز آیه هائی از قرآن مجید را در مورد دین اسلام چاشنی آن کردم وقتی که از سر خشم پرسید : کتابت کدام است :

- پاسخش را با سوره العلق «اقرأ باسم ربك الذی خلق...» شروع کردم و بعد سوره «القدر، انا انزلناه فی لیلہ القدر...» را خواندم و در خاتمه سوره «الاحلاص، قل هو الله احد...» را با صدای بلند و آهنگ دلنشین به سبک روان شاد «سید جواد ذبیحی» تلاوت کردم و بعد شرح بلند بالائی در مورد «قرآن» کتاب آسمانی اسلام به عرض منکر رساندم که از این حاضر جوابی و معرفت کاملم به پاسخ سئوالات شدیدا به حیرت افتاد.

کارم تمام بود. سئوالات شب اول قبر را به نیکی و درستی جواب داده بودم. تا آنجا که خوانده و شنیده و تحقیق کرده بودم، این دو فرشته وظیفه و تکلیف دیگری نداشتند و می باید کارم را به نیکی پایان دهند. اما از نگاه و رفتار منکر معلوم بود که برخلاف باورم و نقل و قول های مکتوب و موعظه های آخوندهای بی سواد، این فرشته با من سر

سازگاری ندارد. علت بی مهری او برایم مجهول بود. او، بعد از شنیدن پاسخ های درست و آب و تاب دار من، مدتی این پا و آن پا کرد و در آخر کار گفت :

- جواب سئوالات را خوب حفظ کرده ای!

خودم را به نفهمی زدم و پرسیدم :

- مگر جواب هائی که دادم درست نبود؟

گفت : جواب هایت درست بود، ولی ایمانت درست نیست!

گفتم : تو که از ایمان من نپرسیدی! سئوالاتی کردی که باید می کردی و من هم

جواب هائی دادم که می باید می دادم. موضوع ایمان مرا باید جای دیگری و کسان دیگری رسیدگی کنند، مگر نه؟

منکر با شنیدن پاسخ معقول من، در مانده بود که چه کند. گرز سنگین و زمختش را از این دست به آن دست می داد و معلوم بود که به دنبال بهانه ای می گردد که آنرا بر سرم بکوبد و من هم که از هیبت این فرشته خشمگین و عمود وحشتناک او مثل بید می لرزیدم، در کارم فرو مانده بودم تا اینکه نکیر مهربان، به دادم رسید و به منکر گفت :

- راست می گوید. میت به سئوالات تو به درستی جواب داد. بهتر است او را رها کنیم و به سراغ اموات دیگر برویم. راه دراز و کار زیادی داریم. منکر ناراضی از جانب داری نکیر با غضب گفت :

- نه! این میت برخلاف عقیده و ایمانش سخن گفته و قصدش مسخره کردن و فریب دادن ما بوده است.

نکیر با ملاطفت گفت : چه ایرادی دارد؟ تو سئوالی کردی و او هم جوابی داد. تشخیص ایمان و عقیده او مربوط به وظایف ما نیست.

منکر که بیش از پیش به خشم آمده بود، گفت :

- من یکی دوست ندارم که کسی سرم کلاه بگذارد. ظاهر و باطن این مُرده یکی

نیست. آنچه بر زبانش جاری شد با باطنش همخوانی ندارد. من نمی توانم فریبکاری او را بپذیرم و دست از سر او بردارم. به نظر من این میت درست شبیه آخوندهاست که با تمام

فجایعی که در دنیا خاکی مرتکب می شوند، در اینجا مثل بلبل جواب سئوالات شب اول قبر را می دهند و می انگارند که می توانند سر دستگاه خدا هم مثل سر انسان های بیچاره کلاه بگذارند.

نکیر گفت : تو اشتباه می کنی. میان این مُرده و آخوندها از زمین تا آسمان فرق است. خوداین مُرده یک پا مدعی فصاحت های آخوندهاست.

منکر گفت : مگر ندیدی آیات قرآن را چطور از ته گلو و با لهجه غلیظ عرب مآبانه تلاوت می کرد؟ درست مثل آخوندها که فقط چند آیه از قرآن را برای شیریه مالیدن به سر مردم حفظ کرده و در تلاوت ادای عربها را در می آورند.

نکیر گفت : نه جانم! کار این مُرده هیچ شباهتی به کار آخوندها ندارد! اگر می خواهی به این بهانه باز هم جار و جنجال راه بیاندازی، بگو! یادت هست که دفعات قبل نیز در اثر یکدندگی تو دچار چه مشکلاتی شدیم؟

منکر با خشم بی حد پرسید : کی؟ با چه کسی؟

نکیر گفت : یکی دو نفر که نبودند! ببین، صلاح ما نیست به موضوعاتی که در حیطه وظایف ما نیست بپردازیم. به نظر من، این مُرده هم از پیروان عقل و از طایفه خردگرایان است. اگر بخواهی زیاد سر به سرش بگذاری کار به جار و جنجال می کشد و از نو عتاب رب العالمین به سرمان فرود خواهد آمد و چه بسا این بار تنها به عتاب خالی اکتفا نکند و ما را از این وظیفه محروم نماید و به جرگه فرشتگان تسبیح گو که میلیون ها سال عاطل و باطل، کارشان نشستن و چرت زدن و ذکر گفتن است، بفرستد! فکر نمی کنم بخواهی با یکدندگی تنها تنوعی را که با دیدار مُردگان نصیبمان می شود از دستان بگیرند؟

منکر با یادآوری حوادثی که گویا در قبر صاحبان اندیشه پیش آمده بود و اینکه مبدا از این شغل جالب برکنار شود تا حدودی خشمش فرو نشست، با این حال، یک دندگی و خود خواهی او اجازه نمی داد که به این راحتی دست از سر من که به عقیده او یک مُرده بی ایمان بودم بردارد و به همین علت با اندکی ملایمت به نکیر گفت :

- فکر نمی کنی که این مُرده تقیه می کند؟

نکیر گفت : چه ایرادی دارد؟ تقیه جزو اصول شرعی مذهب این میت است! ما باید در مورد مسلمانان شیعه به روایات و احادیث ائمه و محدثین شیعه توجه داشته باشیم. تصادفاً یکی از موضوعات مهم در مذهب این مُرده «تقیه» است. بنا براین، اگر هم این مُرده تقیه کرده باشد، ایرادی بر او وارد نیست. او مطابق توصیه امامانش عمل کرده است. منکر گفت : به نظر تو، ما باید بگذاریم هر مُرده ای به همین سادگی سر دستگاه خدا کلاه بگذارد؟

نکیر گفت : اگر کلاه «شرعی» باشد، ایرادی بر آن وارد نیست. زیرا از وقتی که دین اسلام و مذاهب گوناگون آن پا گرفت و رسمیت پیدا کرد، کلاه شرعی از اسباب و لوازم ضروری آن بوده است به طوری که هر وقت در هر موردی کُمیت متولیان آن لنگ می شد، از کلاههای «شرعی» استفاده می کردند و حکایت «تقیه» هم از این مقولات است. اگر چه منکر تحت تاثیر سخنان نکیر قرار گرفته بود، با این حال، مرتب به دنبال بهانه ای می گشت تا نکیر را با خود همراه کند، ولی این فرشته خوب و مهربان زیر بار او نمی رفت.

بحث داغ شده بود و فرشتگان الهی نیز مانند طلبه ها و مدرسین حوزه های علمیه در تعبیر و تفسیر احکام و فرامین الهی به قیل و قال افتاده بودند. تا اینکه ناچار شدم برای ختم این بحث بیهوده که حوصله مرا سر برده بود، به وسط این معرکه بروم. با شیطننت به منکر گفتم :

- حضرت نکیر راست می گوید. بنا به روایات صحیح و وظیفه شما، پرسش در باره خدا و پیغمبر و دین و کتاب مُردگانست و بس. اینکه من راست می گویم و یا به قول شما تقیه می کنم، مربوط به شما نیست. این مسأله را در دادگاه عدل الهی باید جوابگو باشم. از آن گذشته، بنا به فرمایشات حضرت نکیر تقیه در مذهب شیعه جعفری گناه محسوب نمی شود و جزائی هم بر آن نوشته نشده، بلکه پاداش هم دارد. اگر این کار خطا و ناشایسته بود، یقیناً امامان ما چنین عملی را توصیه نمی کردند و این فریضه را از ملزومات مذهب ما به شمار نمی آوردند.

منکر که منطق مرا نمی توانست هضم کند، گفت :

- این چه مذهبی است که دروغ گفتن را به پیروان خود تجویز می کند؟! چگونه ممکن است یک انسان عاقل باور کند که پروردگارش او را به دروغگوئی و نادرستی بخواند و در آئین خود چنین عمل نکوهیده ای را بگنجاند؟ شما که موسی را به پیغمبری قبول دارید، مگر نمی دانید که مذمت دروغ از زمره فرامین دهگانه اوست؟ مگر عیسی مسیح که در آئین اسلام نیز از پیغمبران الوالعزم به شمار می رود، پیروان خود را به راستی و درستی دعوت نکرده است؟ مگر محمد بن عبدالله که پیغمبر شماسست، بر مذمت دروغ، پیروانش را آگاه نساخته است؟ دروغ، نه تنها در فرامین الهی مذمت شده، بلکه در نکوهش این کار ناپسند حتی پادشاهان بنام کشور تو هم مانند داریوش هخامنشی در سنگ نبشته معروف خود به این موضوع اشاره کرده و از خدای خود خواسته اند که سرزمینش را از دشمن و خشکسالی و دروغ حفظ کند. بنا براین، چگونه است که می پنداری دروغ گفتن و به قول شریعتمداران شیعه تقیه کردن می تواند یکی از احکام و فرائض مذهبی باشد و به بهانه آن، هم در زنده بودنشان دروغ بگوئید و هم بعد از مُردنتان؟! و بدتر از همه این که آنرا هم به امامانتان نسبت بدهید .

با اینکه حرف منکر به عقیده من هم درست و بسیار منطقی بود، اما، من قصد نداشتم که دست از این بهانه شرعی بردارم. همان شریعتی که نکیر و منکر را در شب اول قبر به سراغ من فرستاده است، تقیه کردن را هم از ملزومات مذهب من قلمداد کرده است. باین حال، گفتم :

- حق با شماسست! تقیه کردن نه درست است و نه رواست. اما، از آن بدتر و نا روا تر حضور شما در شب اول قبر است! من فقط یک گناه مرتکب شده ام و آن اینست که به دنیا آمده ام. این گناه هم به خواست من نبوده، یعنی من نبودم که تصمیم به زاده شدن گرفته باشم. این خدا یا پدر و مادر من بودند که این گناه بزرگ را در باره من مرتکب شده و مرا خلق کرده اند. به قول شاعر و فیلسوف نابغه و نابینای عرب «ابوالعلاء معری» که بر سنگ گورش نیز بنا به وصیتش نوشته اند :

- «هذا جناة بی ابی و مات و ما جنیت علی احدا»، یعنی :

کسی که در اینجا خفته، نتیجه جنایت پدرش می باشد - او مُرد - و این جنایت را در حق کسی نکرد.

آیا خود شما که مأمور و مسئول مجازات ما انسان ها هستید، یک بار، فقط یک بار از خودتان پرسیده اید که چرا باید این موجودی را که هیچ اختیار و اراده ای در آمدن و رفتن، یعنی تولد و مرگ خود ندارد، اینطور عذاب بدهید؟ مگر خود شما بنا به خواست و اراده خود موجودیت یافته اید؟ مگر اعمال و رفتار شما ارادی و با خواست خود شما انجام می گیرد؟ اگر درست نگاه کنید شما هم مثل ما انسان ها موجودات بی اراده ای بیش نیستید. شما هم نمی دانید چرا باید شب تا صبح از این قبر به آن قبر بروید و از هر مُرده ای یک مشت سؤال خشک و بی معنا و طوطی وار بکنید و احياناً چند عمودی نیز بر سر این موجودات بدبخت بکوبید، بی آنکه حتی بدانید که اثرات این گرزها چه دردی بر دل و جان آنها می گذارد.

بلی، حضرت منکر! این عمل شما نیز مثل حیات یافتن بی دلیل ما بی دلیل و بی معناست. اگر اندکی به این مسأله دقت کنید، می بینید که خداوندگار عالم، در خلق ما انسان ها و در آفرینش شما فرشتگان هنر چندانی به خرج نداده و کار او حکمتی نداشته است. ما را خلق کرده که هم در زندگی و هم در مرگ عذاب بدهد! شما را نیز خلق کرده که مجری این عذاب باشید! ما که از این خلق شدنمان سودی نبردیم و لذتی نچشیدیم، یقیناً شما نیز بهره ای از آن نمی برید. پس، چرا کاسه داغتراز آتش شده اید! و برای یک عمل بیهوده اینطور سینه چاک می کنید؟

نکیر که فرشته ای منطقی بود، از شنیدن قصه درد و اندوه من سخت متأثر شد و منکر هم با همه سنگدلی و بی منطقی اش، تحت تاثیر رنجنامه من، به سکوت فرو رفت و من با دیدن تأثرات و تألمات این دو فرشته، سخنانم را چنین ادامه دادم :

ما انسان ها برابر احکام مندرج در کتب مقدس و روایاتی به نقل از پیغمبران فقط به این سبب به دنیا آمده ایم که یک عمر بی ثمر و بی هدف توأم با درد و رنج و مشقت را بگذرانیم و به قولی موردآزمایش قرار گیریم تا در دنیای دیگر یک عمر جاودانی داشته باشیم. البته عمر جاودانه ای که بنا به شرط و شروطی که برایمان در نظر گرفته اند،

خود به خود به شکنجه گاه دوزخ منتهی می شود تا عذاب و شکنجه های ناتمام زندگی مان در آنجا تکمیل شود. این وعده هم هست که اگر درد و رنج های زندگی را با بردباری تحمل کنیم و نق نزیم و عیب و ایرادی به «صاحب عله» نگیریم و احکام و فرامین او را مو به مو اجرا کنیم و مخصوصاً به امر و نهی نمایندگانش گردن بنهیم به بهشت خواهیم رفت!...

می گویند؛ انجام هر عملی باید دلیلی داشته باشد. اما، درآفرینش ما انسانها هیچگونه دلیلی وجود ندارد و یا اینکه ما به دلیل ناقص بودن عقلمان دلیل آنرا نمی توانیم بینیم. جز اینکه مانند چوب دو سر طلا هم در حیات و هم در ممات مورد شکنجه و آزار قرار می گیریم. در حالیکه قسی القلب ترین موجودات نیز نمی توانند نسبت به مخلوقات خود و یا هر موجود دیگری این چنین سنگدلی و بی رحمی نشان بدهند که خدای ما نسبت به ما نشان می دهد. آیا به نظر شما گناه انسان که مخلوق چنین خالق است، چیست؟ چرا باید متولد شود تا دچار درد و رنج و عذاب نمایندگان خدا باشد، بعد از مُردن هم بجای اینکه در «آرامش مرگ» درد و رنج و عذاب های زندگی را فراموش کند، شب اول مرگش را باید با دیدار فرشتگانی چون شما طی کند و بعد هم با دلهره منتظر دادرسی دادگاه او باشد؟

نکیر با تکان دادن سر سخنان مرا تصدیق میکرد، ولی منکر بی تفاوت و خاموش بود تا این که گفت :

- شاید منطق تو درست باشد، ولی ما را با منطق و استدلال کاری نیست. تو می توانی در دادگاه عدل الهی همه درد و رنج هایت را عنوان کنی و دلایل بی گناهی و مظلومیت خود را مطرح نمائی. ولی در اینجا باید صاف و ساده و صادق به سئوالات ما پاسخ بدهی. این گرزهایی که به دست ما داده اند، برای آنست که تو و امثال تو فکر نکنید که با مرگ کارتان تمام است و تا روز قیامت که معلوم نیست کی فرا خواهد رسید همینطور راحت و آسوده در گورتان می خوابید. همان خدائی که به شما حیات بخشیده، ما را هم برای رنج و عذاب دادن شما خلق کرده است. اینکه بدون ایمان و عقیده راستین پاسخی هر چند درست به سئوالات ما بدهید کارتان به سامان نمیرسد.

گفتم : راست می گوئی! آنچه بر زبان آوردم با آنچه که در دل دارم یکی نبود. قصد دروغگوئی هم نداشتم و به قول امام جعفر صادق و علمای مذهب شیعه «تقیه» هم نمی کردم. آنچه گفتم همان هائی بود که روزگارانی از پدر و مادر و سپس از ملایان شنیده و در کتاب ها خوانده بودم و زمان درازی نیز به این مطالب ایمان داشتم، ولی به مرور که در ماهیت این حرف و حدیث ها کنکاش کردم، دیدم نه دلم به درستی آنها گواهی می دهد و نه عقل و خردم راستی آنها را تأیید می کند و نه دانش و معرفت انسانی ام به منطقی بودن آنها حکم می دهند. به این علت، همه آنها را کنار نهادم و ایمانی و رای این گفته ها در درونم جایگزین کردم.

بگذار تا ایمان واقعی ام را برایت بگویم، ایمانی که از خرد انسانی و عقل خدادادی یا تاریخی بشر سرچشمه گرفته و هیچگونه شباهتی به ایمان موروثی و تقلیدی و تحمیلی مرسوم میان انسان ها ندارد :

خدای من، خدای مهربانی است که در «درون من» جا دارد. این خدا، در همه اوقات مرا به راه راست که از پندار و گفتار و کردار نیک سرچشمه می گیرد، فرا می خواند. مرا از ظلم و ستمگری منع میکند. از ارتکاب هر عمل ناپسندی به دیگران نهی می کند. از من سپاس و ستایش نمی خواهد، به دعا و نیایش و عبادت من احتیاج ندارد. نذر و قربانی کردن و صدقه دادن و زیارت هیچ مکان و مقامی را نیز به من توصیه نمی کند. او، خدائی بی نیازی است و تنها توصیه اش به من و همه انسانها اینست که بکوشیم تا به مقام والای یک انسان صاحب فضیلت برسیم.

پیغمبر من عقل و خرد و معرفت و دانش زمان من است، آئینم، آئین انسانی است و کتابم نوشته های انسانهای خردمندی است که مرا و هموعان مرا به انسانیت فرا می خوانند.

با پایان این سخنان، لبخند شیرین رضایت در سیمای نکیر ظاهر شد. اما منکر که با چهره خشن و زمختش به من زل زده بود، چون گفتار مرا خارج از دین و مذهب رایج تشخیص داد با خشم و غضب گرز خود را به سرعت بالا برد که به سر من بکوبد، اما، نکیر با تردستی، دست او را در هوا گرفت و گفت :

- تو مثل اینکه هنوز هم این مُرده را نشناختی! اگر بیش از این لجبازی کنی مطمئن باش که پشیمان خواهی شد.

منکر خشمگین از ممانعت نکیر و عدم موفقیت در کوبیدن گرز به سر من، گفت : مگر این مُرده کیست؟ اصلاً تو چرا اینقدر از این میت حمایت می کنی؟

نکیر در پاسخ گفت: این مُرده همان کسی است که خدائی را که به امر او من و تو به سراغ او آمده ایم، از آن عظمت و شوکت کبریائی اش پائین آورده و در قالب ذره ای نشانده و در درون انسان جا داده است.

منکر که سخنان نکیر را درک نکرده بود، هاج و واج مدتی بربر مرا نگاه کرد و بعد با تعجب پرسید :

- منظورت را نمی فهمم؟ چطور ممکن است خدا را به قالب ذره ای در آورده و به درون انسان نهاده است؟!

نکیر گفت: وقتی از پیش او رفتیم برای توضیح خواهم داد و بعد با مهربانی افزود: - از نظر من، چون این مُرده خدا شناس و خدا دوست است، بنا به وظیفه محوله، گوشه ای از بهشت موعود را به او نشان خواهیم داد.

ولی منکر به تندی گفت :

- از نظر من هم این مُرده بی دین و ایمان است و من هم بر حسب تکلیف، گوشه ای از دوزخ را بر او ظاهر خواهم ساخت.

از نو این دو فرشته به جر و بحث افتادند و در نهایت قرار گذاشتند که هم دوزخ و هم بهشت را بر من بنمایانند.

نخست با فرمان نکیر دیواری که در سمت سر من قرار داشت، چون پرده ای کنار رفت و من با چشمان خود باغی دلگشا دیدم، پر از گل و ریحان، با درختانی سر سبز و میوه های رنگارنگ که نگاه کردنشان نیز طعم لذیذشان را به مذاق آدم می چشاند، همراه با چشمه های روان و نهرها و جویبارهای جاری از آب و عسل و شیر و شراب که عطش و هوس نوشیدن را به جان آدم می انداخت.

در این باغ افسانه ای، دیدم که حوریان پری چهره و پری پیکر با لباس های حریر رنگارنگ، اندام هوس انگیزشان را به نمایش گذاشته و در انتظار بهشتیان یا در حال گردش و تفریح بودند و یا در درون قصرها و در کنار پنجره ها به خنده و شادی وقت گذرانی می کردند.

در کنار این پریوشان که گوش تا گوش بهشت خدا را پر کرده بودند، شوخ پسران خوش سیما و بلند قامت و زیبا اندام نیز دو به دو و یا دسته جمعی پراکنده بودند. عجیب بود که هیچ یک از آنها کاری با حوریان نداشتند و حوریان نیز توجهی به حضور این غلمانان نشان نمی دادند، گوئی این دو جنس مخالف فقط برای انسان ها خلق شده بودند و تا هنگام ورود آنها کارشان فقط انتظار کشیدن بود.

هنوز در حال و هوای مائده های بهشتی بودم که با اعتراض منکر به خودامدم. این فرشته خشمگین، با اعتراض به اینکه من بیش از اندازه محو تماشا و لذت بردن از بهشت شده ام، باعث شد که بهشت از منظر دید من پنهان شود و در عوض دیوار سمت پاهای من کنار رود و شعله های سوزنده آتش همراه با جیغ و فریاد و نعره های گوشخراش عاملین دوزخ که مشغول آماده کردن این شکنجه گاه بودند در جلوی دیدگان وحشت زده من ظاهر شود.

در دوزخ، همه جا آتش بود. آتشی که حتی نگاه کردن به آن نیز سرپای آدم را می سوزاند. شعله های این آتش گسترده و عظیم نعره زنان به آسمان تنوره می کشیدند و هر چه نزدیک و دور بود، در خود می بلعیدند و می سوزاندند. عاملین دوزخ نیز به سختی مشغول جلا دادن ابزارهای شکنجه خود بودند و مارها و عقرب ها هم در گوشه و کنار پراکنده و در انتظار گناهکاران و نیش زدن به آنها به سر می بردند. درخت زقوم معروف، با برگ های زمخت و میوه های تلخ و سوزنده خود که خوراک گناهکاران گرسنه است، در گوشه ای از دوزخ خود را بادهای سوزان سپرده بود و میوه هایش را برای کام گرسنگان دوزخی می پخت

طاقتم از دیدن این همه وسائل و ابزار شکنجه طاق شد و روی از این عذابگاه برگرداندم و همان هنگام، نکیر هم به صدا در آمد و گفت :

– کافی است. این «دَر» خشم و نفرت و کینه را ببند که این مُرده مستوجب چنین عذابی نیست!

با این حرف، دیوار بین قبر من و دوزخ الهی بسته شد. منکر قدری تأمل کرد و سپس تحمل از دست رفته خود را به دست آورد و دیگر سخنی نگفت.

با به پایان رسیدن این برنامه، ظاهراً تشریفات شب اول قبرمن تمام شد. نخست نکیر با گفتن عاقبت به خیر! از سوراخی که فرودامده بود بیرون رفت و به دنبال او منکر نیز خارج شد، بی آنکه حتی سخنی بگوید، ولی در عوض موقع خروج از سوراخ، مخصوصاً طوری بیرون رفت که مقدار زیادی خاک و خاشاک را از نو روی صورتم ریخت. همان هنگام، عزرائیل در حالیکه قاه قاه می خندید در مقابلم ظاهر شد و گفت :

– بحث شیرینی بود! شانس آوردی که نکیر نظر مهری به تو پیدا کرده بود وگرنه، منکری که من دیدم، به این راحتی دست از سر تو بر نمی داشت و حداقل دو سه بار گرزش را به سرت کوبیده بود.

گفتم : راست می گوئی، خودم هم متوجه این موضوع شدم و از اینکه ضربه ای از عموداو به سرم نخورد، خیلی خوشحالم.

نکیر، فرشته مهربان و عاقلی بود و اگر کمک او نبود، حتماً گرفتار بد قلغی منکر می شدم و مزه عذاب شب اول قبر را آنچنانکه گفته اند، می چشیدم. منکر در عین سنگدلی بسیار با هوش بود و یقیناً از اینکه بدون هیچ شکنجه ای از دستش در رفتم تا مدتها غصه دار خواهد بود.

خوان سوم رستاخیز

-۳-

خواب ابدی یا بیدار جاودانی

بعد از خلاصی از دست نکیر و منکر، مدتی با عزرائیل در مورد مسائل مختلف گفتگو کردیم تا اینکه از او پرسیدم :

- به نظر تو روز رستاخیز کی آغاز می شود؟

با بی تفاوتی گفت : چه عجله ای داری! اکنون که از دست نکیر و منکر نجات پیدا کرده ای، راحت و آسوده بخواب. استراحت کن تا خستگی های دوران حیات از تنت بیرون برود. راه دراز و پر پیچ و خمی در پیش داری. برای چنین راهی باید توشه ای از نیرو و آرامش تهیه کنی تا بتوانی با مشکلات خوان های بعدی روبرو شوی.

با شنیدن کلمه خواب، چشمانم سنگین شد. بدن خسته و درهم کوفته ام خواب خوشی را طلب می کرد. با صدای عزرائیل که باز می گفت :

- بخواب!

چشمانم را بستم . . .

.....

.....

در خواب بودم که آهنگ خوش و دلنوازی بگوשמ رسید. آهنگی که با پای کوبی و دست افشانی و هلهله و شادی همراه بود. از دلنوازی این نوای خوش، چنان آرامشی پیدا کردم که هرگز به وصف نمی آید.

در بستر شادی آفرین این آرامش بودم که دیدم، روزنه ای در سقف آرامگاهم گشود شد و از شکاف آن ریشه باریک و سفید رنگی به آرامی به درون آرامگاهم خزید و رقص کنان با اندام دلفریب خود به سوی من آمد و به نرمی به تنم نشست و بامهربانی مشغول نوازشم شد. به دنبال آن روزنه دیگری در دیوار باز شد و ریشه دیگری خود را به درون کشید و با شادی به سویم آمد و بر تنم لغزید و به نوازش دادن من پرداخت.

هنوز در نشئه نوازش آن دو بودم که در چند گوشه مختلف نیز روزنه های دیگری باز شدند و این بار ریشه های ظریفی که بعضی از آنها بوی گل نسترن می داد و بعضی دیگر مرا به یاد عطر دلنواز گل یاس و گل سرخ می انداختند، به من نزدیک شدند و همینطور ریشه های گلها و علفها بود که پی در پی به درون می آمدند و هر یک با شادی و شغف خود را به سوی من می کشاندند.

این ریشه هامت ها بامهر و عطف بانوازش خود مرا غرق لذتی کردند که حتی در همآغوشی های عهد شبابم نیز چنان لذتی نبرده بودم تا این که آرام آرام زمزمه های آنها به گوشم رسید و با کمی دقت، معنای این زمزمه هارانیز درک کردم. از اینکه صدای آنها را می شنیدم و معنای سخنانشان را می فهمیدم خوشحال شدم و با خوشحالی گوش به سخنانشان سپردم. نخستین صدا، سخنان اولین ریشه ای بود که به آرامگاهم آمده بود.

بامهربانی می گفت : آرام بنوازید! هنوز خسته است و بار سنگین سفر را از تن خود جدا نکرده است. نوازشهای شما خاطرات تلخ گذشته را از یادش می برد. باسخنان پر مهر این ریشه، نوازش ها از نو آغاز شد. احساس کردم که هر لحظه سبکتر می شوم. بعد از اندک زمانی، دیگر هیچ نوع احساس خستگی و سنگینی در تنم باقی نماند. گوئی همه بارهائی که از گذشته با خود داشتم از من جدا شده، و جز جوهر و ذات وجود چیزی از من باقی نمانده است.

با پیدایش این حالت، به شوق آمدم و با اشتیاق خود را به سوی این ریشه ها کشاندم و هر یک از آنان را با گرمی به آغوش گرفتم و در گرمای مطبوع اندام آنها فرو رفتم. در این هنگام، نظرم به گوشه دیگری از آرامگاهم افتاد که در حال فرو ریختن بود. روزنه ای گشوده شد و این بار موجوداتی به خانه گورم وارد شدند، موجوداتی که از دیدن من ابراز شادمانی می کردند و با شعف و شادی به سویم می آمدند.

از دیدن اینهمه شادی و نشاط من هم به شعف افتادم و به استقبال آنها رفتم. میهمانان تازه رسیده نیز با آغوش گشوده و بامهربانی به بوئیدن و بوسیدن و نوازش کردن من افتادند و لذتی بیش از لذات پیشین به من ارمغان کردند. در میان آنها نیز یکی بود که به دیگران هشدار می داد که آرام باشند تا مبادا آزاری به من برسد.

این موجودات زیبا و مهربان هر یک همراه با بوسه های گرم و نوازشگر خود چنان در آغوشم می گرفتند و نوازشم می کردند که مادران کودکان خردسال خود را به آغوش می گیرند و نوازش می کنند.

سر مست و شاد در آغوش گرم و نرم این موجودات بودم که دیدم گوشه دیگری از آرامگاهم گشوده شد و این بار موجودات دیگری که شبیه موجودات نخستین نبودند وارد شدند. آنها نیز با خنده و شادی بسوی من آمدند و به بوئیدن و بوسیدن و نوازش من مشغول شدند. عجیب بود که من با بوسه و نوازش هر موجود تازه ای آرامش بیشتری پیدامی کردم و هر قدر بیشتر بوئیده و بوسیده می شدم و هر قدر بیشتر مرانوازش می کردند، عطش اشتیاقم بیشتر می شد.

با اولین ریشه ای که مرا به آغوش گرفته بود، یک قسمت از وجودم به درون دهلیزی کشیده شد. نمی دانم چگونه بود که احساس می کردم با همه وجودم به راه افتاده ام. در او و با او بود که سفر فرح بخشی را آغاز کردم. وقتی وارد دهلیز تاریک شدم. دنیای عجیب و وسیع و گسترده ای دیدم که از عظمت آن به تعجب افتادم. در مسیرم و در اطراف این دهلیز که با چشم دل به راحتی همه چیز رامی دیدم و راه خود را به راحتی پیدامی کردم. خانه های بزرگی دیدم که در هر یک از آنها هزاران هزار مثل من سکنا داشتند. وقتی مقابل این خانه های رسیدم، ساکنان آنها با خوشحالی مرادعوت می کردند که نزد آنها بروم و با آنان هم منزل شوم، و من با اشتیاق تمام می پذیرفتم و در هر خانه ای مدتی ساکن می شدم تا اینکه از آن خانه به خانه دیگری کوچم می دادند. در این خانه ها، منم مانند دیگران می خوردم، می نوشیدم، کار می کردم و باهم خانه های خود در اداره امور خانه مشارکت می نمودم. در بعضی از این خانه ها کسانی را دیدم که قبلاً آنها را جایی دیده بودم و خطوط صورتشان برایم آشنا بود. البته حد شناختم محدود بود. فقط احساس می کردم که با آنها از قبل آشنائی داشتم و بیشتر از این چیزی در باره آنها به یاد نمی آوردم.

این سفر من چقدر طول کشید نمی دانم، چون در این سفر، احساس گذر زمان برایم وجود نداشت و اقامت من در هر خانه طوری بود که با بی نیازی به زمان، طی می شد. اما، می دیدم که در بعضی از خانه ها، اقامتم کوتاه و در خانه های دیگر طولانی است. من وقتی از یک خانه کوچ می کردم که نیاز به کوچ کردن داشتم، یعنی احساس می کردم در آن خانه بیش از آن دیگر نباید اقامت کنم، بی آنکه دلیل آنرا بدانم. ضمن

اینکه به طور مبهم می دانستم که تنه‌اراه تازه ماندن و طراوت داشتن و سبکبال بودن، رفتن از یک خانه کهنه به خانه نو است.

در طی این سفر، روزی احساس کردم که از تاریکی رها شده‌ام و آن زمانی بود که خویشتن را در پرتو گرم و لذتبخش آفتاب یافتم. من در گوشه «پرچم» گلی که شکفته شده بود، قرار داشتم. به عبارت دیگر من جزئی از «پرچم» آن گل بودم. هنوز در حال لذت بردن از گرمای مطبوع آفتاب بودم که چشمم به پروانه‌ای شاد و طنازی افتاد که با دلربائی به سویم می آمد. ابتدا پنداشتم که در پی من است. مانند دخترکان نو رسیده که بادیدن اولین دل‌باخته خود به بی قراری میافتند، بی تاب شدم و آرزو کردم که این پروانه قشنگ و رنگارنگ به خانه عطراگین گل من بیاید. ولی او را سودای من نبود و به روی گلی دیگر نشست و بعد پرواز کرد و رفت و من؛ غمزده چشم به راه باز گشت او ماندم. تا اینکه باز او رادر کنار خود در پرواز دیدم و این بار بسوی من آمد و با بوسه‌ای شیرین گرمای لذتبخش «هوس» را به جانم ریخت و مرا که مدهوش بوسه او بودم، به آغوش گرفت و همراه خود برد و به آرامی در دامن گلی دیگر رهایم کرد و بیخیال پرواز نمود و رفت.

در دامن آن گل، به نحوی توصیف نا کردنی شهد لذتبخش عشق را چشیدم. از آنجا و از آن زمان بود که سفرهای هیجان انگیز من آغاز شد. کوچه به کوچه، کوی به کوی، خانه به خانه، شهر به شهر می رفتم و به خانه‌های مختلف وارد می شدم و در هر خانه‌ای زمانی کوتاه یا دراز سکنا می گزیدم و بعد به خانه دیگری کوچ می کردم و هنوز هم چنین می کنم و از یک خانه به خانه دیگر، از کوئی به کوی دیگر و از شهری به شهری دیگری می روم و لذت می برم...

وقتی هم که ریشه‌ای دیگر مرا به آغوش گرفت و با او و در او سفر آغاز کردم، پس از طی راه دراز و منازل بسیار، در گلی خانه گرفتم و بعد در درون میوه‌ای نشستم و سپس به خانه گرم اندام کودکی راه پیدا کردم. در آنجا بود که خود را بار دیگر در حیات و اندام انسانی یافتم. در اندام انسانی که میلیاردها مانند من در آن خانه داشتند.

آن موجوداتی که به آرامگاهم آمده بودند نیز هر یک قسمتی از مرا و به طرزی ناشناخته و مرموز با خود می بردند. توسط این موجودات بود که من به خانه های گوناگونی کوچ می کردم و در هر خانه ای به زندگی خاص خود ادامه می دادم، بی آنکه در هیچ یک از این خانه ها احساس غم و تنهایی و غربت کنم. چون همه همخانه های من نیز مثل من بودند و آنها هم مانند من، دائم در سفر و در بعضی مواقع هم سفر بودند.

شگفتی اینجا بود که وقتی از یک خانه به خانه دیگر می رفتم همه خاطرات خانه قبلی از من جدامی شد. نه خوشی های خانه قبلی و نه غم و غصه هایش راهرگز با خود به خانه نو نمی بردم. در هنگام ورود به هر خانه نو، درست حالت نوزادی راداشتم که از نو متولد می شوم. تنها گاه گاهی سایه مبهمی از خاطرات خانه های قبلی، مانند جرقه ای که در تاریکی بدرخشد به ذهنم می آمد و بعد در تاریکی خاموش می شد. من از اینکه از گذشته خود و از منزلگاه های پیشینم توشه ای با خود نمی بردم، نه تنهاناراضی نبودم، بلکه احساس خشنودی هم می کردم، زیرا بدون کوله بار سنگین گذشته هاراحت تر و آسوده تر می توانستم سفر کنم. با وجود اینکه من در آن آرامگاه، از هر موجودی که به سویم می آمد استقبال می کردم و با او همراه و همسفر می شدم، با شگفتی می دیدم که هر چه می روم، باز هم در جای خود باقی هستم و در انتظار وسیله دیگر و سفری دیگر.

صدها و هزاران بار باریشه های درختان و گلها و علف ها و باموجودات گوناگون که به سراغم می آمدند راه افتادم و رفتم و با این حال، همچنان باقی بودم و در انتظار دیگرانی که بیایند و مرا با خود ببرند.

در آن لحظات بود که درک کردم، من نه تنهانمُرده ام، بلکه به نوعی زنده تر شده ام و همچنان هم زنده خواهم ماند و برای زنده ماندن نیز تنها به حرکت و سفر نیاز دارم. باریشه های درختان و گلها و علفها باموجودات ریز و درشتی که لحظه به لحظه بر تعدادشان افزوده می شد.

اگر درست تر بخواهم ماجرا را شرح بدهم، من در آن خواب، علاوه بر اینکه به درون خانه گروه کثیری از نباتات اطراف آرامگاهم رفتم و در پایداری حیات آنها شرکت جستیم، بلکه توسط آنها و موجوداتی که مرا با خود برده بودند، به اندام موجودات دیگری منتقل شدم. یعنی وجود من بوجود هزاران هزار موجود دیگر انتقال پیدا کرد و در حیات آنها در حد توانش، سهمی عهده دار شد و مکرر هم از وجود یکی به دیگری رفت. در حقیقت، من به میلیون ها «من کوچک» تبدیل شده بودم و به این علت بود که هر چه مرا می بردند، همچنان «من» هائی بودند که باقی می ماندند و عجیب اینکه همه «من» هائی که از وجود «من» پیدا شده بودند، هر یک به تنهائی خود «من» بودند. چقدر باید انتظار می کشیدم تا همه این «من» ها از آن آرامگاه (که خود دنیائی از شگفتی ها بود) بیرون برویم، نمی دانستم!

چه راز دلپذیری در این سفرهای پایان ناپذیر «من» وجود داشت! آیا «پیر بلخ» بود که در من نشسته بود و از زبان من فریاد می زد :

آمده اول به اقلیم جماد وز جمادی در نباتی اوفتاد
 سالها اندر نباتی عمر کرد وز جمادی یاد ناورد از نبرد
 وز نباتی چون به حیوان اوفتاد نامدش حال نباتی هیچ یاد
 باز از حیوان سوی انسانیش میکشد آن خالقی که دانیش
 همچنین اقلیم تا اقلیم رفت تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت

صور اسرافیل

این خواب شگفت انگیز چقدر طول کشید به درستی نمی دانم. تا اینکه ناگهان از صدای هولناکی از خواب پریدم. صدای صور اسرافیل بود که با دمیدن آن، همه موجودات جاندار می باید بمیرند. حتی خود اسرافیل و تنها موجودی که زنده می ماند خداوندگار

عالم است و بس! واین همانگاه است که پروردگار جل جلاله باصدای نعره آسای خود، مدام و بی وقفه فریاد می زند :

- «لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ؟!»؛ یعنی «حال جهان و عالم کراست؟».

و چون به دلیل از میان رفتن همه موجودات، پاسخی دریافت نمی کند، ناچار خود به پاسخ گوئی خویش می پردازد و می گوید :

- «اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ!»؛ یعنی «خدای یگانه و قهر کننده!»

از اینکه من شعار مکرر «لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ؟» و «اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» را می شنیدم، سخت در تعجب بودم. زیرا طبق آیات قرآنی و روایات گوناگون از راویان متعدد، بانخستین نفخ صور(نفخ اماته)می باید همه بمیرند و هیچ موجودی، جز خدازنده نباشد. خداوند جل جلاله در زمانی این «شعار معروف» را سر می دهد که هیچکس آنرا نشنود، ولی نفهمیدم چگونه من با گوش های خود آنرا می شنیدم!

شاید رمز ماجرا این بود که من، در موقع دمیدن صور اسرافیل، نه زنده بودم که بمیرم و نه مُرده بودم که صدای آنراشنوم. زنده نبودم زیرا در قبر بودم و مانند هر مُرده ای به گور سپرده شده و به سؤالات نکیر و منکر نیز پاسخ داده بودم. مُرده هم نبودم، زیرا که برخلاف همه انسان ها که مُرده به قبر گذاشته می شوند من «زنده» به قبر رفته و در قبر هم به دستور عزرائیل به «خواب» رفته بودم، یعنی وقتی اسرافیل به صور دمید من بجای اینکه مثل همه زندگان بمیرم از خواب بیدار شدم. البته مثل این که این کار هم مانند خیلی مسائل دیگر از چشم بصیر خدادور مانده بود! به این علت بود که کلام خدا را که هیچکس نباید بشنود من می شنیدم. وقتی خوب به موضوع فکر کردم، دیدم خود این قضیه نیز بی حکمت نبوده است. در حقیقت قرار گرفتن من میان مرگ و زندگی و شنیدن کلام خدا! می بایستی در برنامه سفر استثنائی من منظور شده باشد، زیرا وقوع چنین حادثه ای باهیچ یک از معیارهای عقلی درست در نمی آید و در ضمن چنین کلامی نیز از خدا و با صفاتی که به او نسبت میدهند، همخوانی ندارد. از اینرو پیش خود گفتم :

- چطور ممکن است که خدای عز و جل بفرمایند تا به صور بدمند تا همه بمیرند و بعد در عالمی که هیچ جنبنده ای اعم از انسان و حیوان و جن و فرشته وجود ندارد، در تنهائی و خاموشی مطلق نعره بزند و بگوید «لمن الملك اليوم؟» و بعد هم خودش به خودش پاسخ بدهد «الله الواحد القهار»!!! آیا این یک نوع خودپرستی آنهم از نوع بسیار بد آن به شمار نمی رود؟ چنین خطابه ای را آدم از هیچ موجود ذیشعوری انتظار ندارد، مگر موجودات ناقص العقل و ضعیف و عقب افتاده که بخواهند تظاهر به خود نمائی و خود بزرگ بینی بکنند! ...

تنهامطلبی که در این میان تا حدودی مرا به شک و تردید انداخت، این بود که، شاید مرا عمداً و به این دلیل میان مرگ و زندگی در گور بخواب فرو برده بودند که به وقت دمیدن صور و مُردن همه، حداقل من یکی بیدار باشم و خطابه خدارا بشنوم! و این قدرت نمائی او را که بیشتر به «لاف در غربت زدن» شباهت داشت، مانند سایر خصوصیات مربوط به او واقعی بدانم.

بعد از مدت ها، دومین «صور اسرافیل» را شنیدم و همزمان با آن صدای ریزش سیل آسای باران نیز شروع شد. بارانی که بی وقفه می بارید. مدت این باران چقدر طول کشید نمیدانم، ولی در درون قبر نیز ریزش مداوم آنرا حس می کردم.

در میان تاریکی مطلق، نخست حیران مانده بودم که چه کنم! تا این که دیدم در اثرات آهنگ شیپور دوم اسرافیل بی اختیار به فکر قیام کردن و بر پا خاستن افتادم. در اولین حرکت به قصد بلند شدن، سرم به سختی به سقف قبر خورد. با وجود اینکه درد این ضربت به سختی آزارم داد، با این حال، از نو به قصد برخاستن افتادم و این بار با شانه هایم به سقف قبر که در اثر بارش باران نرم شده بود، فشار آوردم و چون نتیجه ای نگرفتم، شروع کردم سقف آنرا بادست و ناخن هایم تراشیدن تا این که روزنه ای بوجود آمد و من با گشاد کردن آن روزنه به هر زحمتی بود خود را بیرون کشیدم و مانند جوانه ای که از زمین سر بر می آورد تا از تاریکی زیر خاک خود رارها سازد، از زیر خاک بیرون آمدم، به سخن دیگر از زمین روئیدم.

وادی محشر

دنیای عجیبی بود. گرداگردم مدام زمین شکافته می شد و مُردگان دیگر نیز یکی بعد از دیگری مانند من از دل زمین بیرون می آمدند. در بیرون زمین نیز، ذرات خاک آب دیده نیز مانند پروانه های پراکنده و ملخ های صحرادر آسمان پخش و سرگردان بودند. این ذرات خاک، هر یک قسمتی از پوست و گوشت و استخوان و موهای متفرق شده مُردگان بودند که می باید در شکل گرفتن اجزای اندام آنها شرکت کنند.

آنها از دورترین نقاط با سرعت خود را به اندامی که به آن مربوط بودند، می رساندند و در تشکیل عضوی از اعضای آن مُرده ها شرکت می کردند. مُردگان زنده شده که بعضی از اجزای اندامشان هنوز ناقص بود با بی صبری منتظر می ماندند تا خاک های مربوط به عضو ناقصشان برسند و اندامشان را کامل کنند تا بانقص عضو و معیوب به دادگاه و به حضور آفریدگارشان نروند.

تن پوشی نداشتم. لخت و عریان بودم. فقط پوششی از خاک و خاشاک گورم که به آب گل آلود آغشته بودند به تن و صورتم چسبیده بودند. دیگران هم که از قبرشان بیرون می آمدند، مثل من بودند.

همه گیج و منگ و بلاتکلیف بودیم و هر کس با نا باوری به اطراف خود و آنهایی که مدام از زمین بیرون می آمدند، نگاه می کرد. آشفته حالی و حیرت زدگی در سیمای پریشان همه مشهود بود. هیچکس رایارای سخن گفتن نبود. هیچکس نسبت به دیگری احساسی نداشت. در نگاه این مُردگان زنده شده نه احساس مهر و عاطفه دیده می شد و نه اثری از خشم و غضب و نه نشانی از آشنائی. همه از هم بیگانه و همه نسبت به هم نا آشنا و بی احساس بودند.

وقتی که از نگاه کردن به اوضاع و احوال مُردگانی که زنده می شدند و از مزار هزاران هزار و شاید میلیون هاساله خود بیرون می آمدند، خسته شدم، چشم از آنان بر کَندم و به آسمان خیره شدم. در آسمان نیز همه چیز را واژگونه یافتیم :

- آسمان باتمام ابهت و عظمت با شکوهش شکافته و پاره پاره شده بود. دره‌ایش باز بود و ستارگانش همه فرو ریخته بودند و جز سیاهی و تاریکی مطلق دیده نمی شد. آفتاب عالمتاب از درخشیدن ایستاده بود و ماه شکافته و تیره بود. خورشید و ماه به هم پیوسته بودند. کوهها از جا کنده و مانند ابر گذران روان بودند و همچون پشم وازده متلاشی و با خاک یکسان. صدای مهیب خروشیدن و جوشیدن دریاها از فرسنگها مسافت به گوش می رسید. شتران حامله به حال خود وا گذاشته شده بودند و مادران شیرده از شیر دادن کودکانشان باز ایستاده بودند و مادران باردار بار خود رافرو نهاده و کودکان موهایشان سفید شده بود. حیوانات وحشی و جنبندگان زمین و پرندگان هوا گرد یکدیگر جمع بودند!

همه برانگیختگان حیرت زده بودند، بخصوص کسانی که منکر امکان زنده شدن مُردگان بودند، تأسف و پشیمانی بر آنها مستولی شده بود. کافران و ظالمین اعمال گذشته خود را به یاد می آوردند و انگشت به دندان می گزیدند و ناله و احسرتا سر می دادند که ای کاش به راه پیغمبران رفته بودند. . . (سوره التکویر، الواقعه، الحاقه) در تماشای این صحنه عجیب و غریب و باور نکردنی بودم که دیدم شبحی سایه وار از میان تاریکی مطلق و سکوت محض آرام و آهسته به من نزدیک می شود. وقتی که به کنارم رسید، عزرائیل این «ملک الموت» سرشار از رحمت الهی را شناختم و خوشحال شدم.

او نیز زرد و نحیف و پریشانحال بود. چون با «نفخ اماته» او نیز مانند همه موجودات مُرده و با صور دوم اسرافیل، مانند دیگران حیات مجدد یافته بود. خسته و درمانده و با تأثر گفت:

چگونه ای مرد؟!

گفتم: در حیرتم! حیرت از این اوضاعی که می بینم! و وامانده ام که این دیگر چه بساطی است که پروردگار عالم به راه انداخته است! برای چهار روز زندگی ببین چه دنگ و فنگی بر پا کرده است.

بادلتنگی گفت : مرد! من که گفتم از طی این راه موهوم در گذر! من که گفتم نیازی به تجربه کردن اقوال موهوم پیشینیان رانداری؟ چرا حرف مرا نپذیرفتی و خود را به این وادی واهی پر درد و رنج انداختی؟

گفتم : راست می گفتی. حق باتو بود. ولی بالاخره یک روزی باید یکی این راه را طی می کرد و این وادی نفرت انگیزی که حاصل تخیلات ذهن مالیخولیائی بعضی از انسانهاست، به چشم می دید و راستی یا ناراستی آن رامی فهمید تا منطقی برای این حکمت بی حکمت الهی پیدا کند. بشر، حق دارد که بداند، چراسرنوشت حیات و مماتش را این چنین با آزار و اذیت و خشونت رقم زده اند.

عزرائیل باتکان دادن سر سخنان مراتأید کرد و گفت :

– نگاه کن! چه غوغائی بر پا شده! چه قیامتی به راه افتاده! این همه آدم که دارند اینطور پشت سر هم از زمین بیرون می آیند و لحظه به لحظه بر تعدادشان افزوده می شود، به کدام دلیل و منطقی می باید بازخواست شوند؟! آیا عقل کوچک و محدود تو این امر رامی پذیرد؟! آیا قبول می کنی که خالق «هر قدر ظالم و قسی القلب»، بخواهد بندگان خود را اینطور با ذلت و خواری از نو زنده کند تا برای اعمالی که هزاران سال پیش مرتکب شده اند، اینطور با بیرحمی بازخواست کند و به آنها کیفر و احیاناً پاداش دهد؟!

نه! باور مکن! حتی اکنون که با چشمان خود این حادثه دردناک و اسفبار رامی بینی باز هم باور مکن! هزار بار هم اگر دیدی، باز هم باور مکن! این ها همه وهم و خیال و توهم است. چنین حادثه ای باهیچ معیار منطقی درست در نمی آید! آن کسانی که روزگارانی چنین وعده و وعیدی داده اند، خودشان هم نمی دانستند که چه می گویند! در این لحظه چشمانم را به اطراف دوختم و دیدم همین طور آدم است که از زیر خاک بیرون می آید و در واقع نه از زیر خاک، بلکه از خود خاک ها به صورت انسان در می آمدند. این آدم ها به سختی تلاش می کردند که از زیر دست و پای یک دیگر که مثل کوهی روی هم انباشته شده بودند، روزنه ای پیدا کنند تا بتوانند نفس بکشند. شگفت زده و بی توجه به واقعیت هائی که عزرائیل می کوشید به من حالی کند، بی

اراده به راه افتادم! دیگران نیز پس از بیرون آمدن از قبر، بی اختیار به حرکت در می آمدند، اعم از بی گناه و با گناه، جوان و پیر، زن و مرد. این انسانهای بخت برگشته زیر دست و پای همנוعان خود لگد مال می شدند. آنها برای رسیدن به دادگاه عدل الهی و نجات از اوضاع صحرای محشر شتاب داشتند، بی آنکه به درد و رنج یکدیگر توجهی داشته باشد و یا بدانند که چرا برای رسیدن به دادگاهی که برای اکثر آنها پایانی جز دوزخ نداشت اینطور بیتابی می کنند.

وضع بسیار دلخراش و رقت باری بوجود آمده بود. گوئی این انسانها، تازه به درازای زمان انتظارشان پی برده بودند و نا شکبیا و عجولانه می کوشیدند تا آخرین راه ابدیت را هر چه زودتر بیمایند و تکلیف خود را روشن کنند. هیچکس به آخر و عاقبت کار فکر نمی کرد و هراسی هم از جهنم و آتش و عقرب و مارش نداشت. همه می خواستند هر چه زودتر از بلا تکلیفی دراز مدت، خود را نجات دهند.

وقتی به سیمای تک تک آنها نگاه کردم، هیچیک راضی و خشنود ندیدم. در میان این سیل عظیم مُردگان زنده شده، حتی یک تن رانیافتم که حالات او نشان دهد که از زنده شدن دوباره اش شادمان است.

همگی - افسرده و پریشان - سرخورده و مغبون - بودند. سرها پائین و دستها بی آنکه حرکتی ناشی از زنده بودن داشته باشند، چنان از شانه هایشان آویزان بود که گوئی در وجودشان اثری از حیات نیست.

عجیب تر از همه آن بود که خیلی از جانوران و پرندگان و حشرات نیز همراه این کاروان بودند، بی آنکه کاری به کار هم داشته باشند. شیر و ببر و پلنگ را در کنار آهو و گوزن می دیدی، گوسفندان را پهلوی گرگ و مرغان را همقدم روباه و موشان را پیشاپیش گربه ها. آنها هم مانند انسانها آرام و سر به زیر و پریشان حال بودند.

تا آنجا که به ما گفته بودند «معاد» فقط مخصوص انسان ها بود، هیچ پیغمبری و در هیچ آئینی از رسیدگی به حساب و کتاب موجودات دیگر ذکری نکرده بود - درست هم همین است - چون حیوانات مثل انسانها پیغمبر و دین و مذهب نداشتند، از این رو قیامت و بهشت و دوزخ هم نباید داشته باشند، فقط در قرآن و در بخش روز رستاخیز

اشاره ای به حضور حیوانات دارد و معلوم نیست که این حیوانات در این روز چه می کنند و برای چه جمع می شوند؟! ...

کاروان مُردگان زنده شده، در «وادی محشر»، آرام آرام به سوی دادگاه عدل الهی پیش می رفت و به مقصد نهائی که پیغمبران ادیان توحیدی در آئین خود به آنها وعده داده بودند ره می سپرد. با آنکه کثرت این کاروانیان از حد تصور خارج بود، حتی صدای نفسی نیز به گوش نمی رسید. سکوت محض و خاموشی مطلق چنان بر این صحرای نامتناهی حاکم بود که در واقع باید گفت که این کاروان عظیم مُردگان که اینک به اراده خدا زنده شده بودند، گوئی همچنان مُرده و در عالم مردگی راه می رفتند، نه بطور زنده و حیات مجدد یافته.

دراین میان عزرائیل با اشاره آدم و حوا، هابیل و قابیل، نوح و یونس، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و سپس یعقوب و یوسف و دورتر از آنها، موسی و هارون، داود و سلیمان، یحیی و عیسی و در پایان محمد رادر فاصله های دورتر به من نشان داد. این فرشته عزیز که همه انسانها را می شناخت و به قول همگان در آخرین لحظات حیات، ناظر مرگشان بود، آنها را یک به یک به من معرفی می کرد و می گفت :

– نگاه کن! این ها همان هائی هستند که بنا به گفته های شریعتمداران باید شفاعت شمارا بکنند. با این سخن عزرائیل، لحظه ای به گذشته و دوران زندگی خاکی ام برگشتم. حرف و حدیث هائی که آخوندها و کشیش ها و خاخام ها گفته بودند، به یاد آوردم و دیدم همین هائی که به قول متولیان ادیان در روز قیامت بایستی در کنار دست خدا و در پهلوی پل صراط و در آستانه دروازه بهشت شفاعت مسلمانان و مسیحیان و یهودیان را بکنند، خودشان مانند میلیاردها انسان از درون قبرشان با پریشانحالی بیرون آمده اند و با وضع اسفباری مانند سایر مُرده ها سر به زیر و غمناک در صحرای محشر به سمت دادگاه عدل الهی، همانجائی که خود ابداع کننده آن بودند و سهمی در ایجاد این نمایش هولناک داشتند، در حرکتند.

آنها نیز مانند دیگر مُردگان همگی بی کفن و عریان بودند. خاک و خاشاک، سر و صورت و تنشان را پوشانده بود. نه کسی آنها را می شناخت و نه کسی توجهی به آنان داشت.

این بدعت گزاران و دین سازان می رفتند تا مثل دیگر انسان ها اعمال و گفتار و پندارشان را در ترازوی عدل بنهند و پاداش و جزائی که خود وعده دهنده آن بودند، بگیرند. و برابر آیه ۲۷ سوره مریم :

«هیچیک از بندگان چه بهشتی و چه جهنمی گریزی ندارند و باید از این راه بگذرند. . .»

همانگاه یاد انسان های ساده لوحی افتادم که از خرج زن و بچه خود می زدند و به شریعتمداران بیکاره و فریبکار و مفتخواره می دادند تا آنان را واسطه شفاعت خود و این دین آوران سازند. یاد کسانی که مثل سگ جان می گدند و عرق می ریختند و کم می خوردند و بد می پوشیدند تا بتوانند پس اندازی کنند و به زیارت قبور این سردمداران ادیان الهی یا بازماندگانِشان و حتی فرزندانِشان بروند تا مگر در آخرت شفیع آنان گردند و آمرزیده شوند.

یقین دارم که اگر این انسان های ساده دل و پاک طینت سرنوشت این پیغمبران را در این روز وانفسا پیش بینی می کردند و یا در این لحظات که من شاهد و ناظر چگونگی روند روز قیامت هستم، شاهد و ناظر اوضاع آنها بودند، از فریبی که در زندگی خورده بودند، بیشتر متأسف می شدند تا سرنوشت شومی که در انتظارشان قرار دارد.

همچنانکه همراه این کاروان و دوش به دوش سایر مُردگان زنده شده می رفتم، بعد از ساعت هاراه پیمائی، عزرائیل که ضعف و ناتوانی مرا درک می کرد، به آرامی گفت اگر با این کاروان برویم به این زودی ها به مقصد نمی رسیم. دست مرا گرفت و بر فراز این انسانهایی که تعداد آنها نا معلوم بود به پرواز در آورد تا رسیدیم به پرده سیاه رنگ بسیار عظیمی که دادگاه عدل الهی را از دید مُردگان زنده شده مخفی می ساخت.

پرده ای که روی آن با خط بسیار درشت و با طلای ناب که در تیرگی فضای صحرای محشر نیز می درخشید، به سه زبان «آرامی و عبری و عربی» نوشته بودند :

- دادگاه عدل «یهوه - پدر - الله». ما از آنجائی که کلمه «پدر» نوشته شده بود به پشت پرده رفتیم. صحرائی دیدم بی انتها که در یک سوی آن قسمتی از دوزخ و در طرف دیگر گوشه ای از بهشت خداهویدا بود. گروه بیشماری از فرشتگان الهی نیز مانند مور و ملخ مشغول رفت و آمد و آماده کردن وسایل مورد نیاز برگزار شدن دادگاه بودند. انبوهی از فرشتگان را مشغول بر پا کردن «ترازوی» عدل الهی دیدم و گروه دیگر «پل صراط» را به دوش گرفته بودند و آنرا روی دوزخ و در جهت بهشت مستقر می کردند. فرشتگان دیگر «غل و زنجیر» هائی را به صحن دادگاه حمل و روی هم تلنبار می نمودند که قاعدتاً می بایست به دست و پا و گردن گناهکاران افکنده شود.

زمان درازی نگذشت که کار بهشت و جهنم، ترازو و پل صراط و غل و زنجیرهای مربوطه به پایان رسید و در همین هنگام از افق دور انوار بسیار دلفریبی شروع به درخشیدن کرد و در میان این انوار رنگارنگ هشت فرشته بلند اندام و قوی هیکل رادیدم که به دوش خود تختی را حمل می کردند. وقتی این فرشتگان به صحن دادگاه رسیدند، به آرامی فرود آمدند و تخت را به نرمی تمام به زمین گذاشتند.

تختی که این هشت فرشته با آن جلال و جبروت به صحن دادگاه آوردند، نمی دانم چرا به نظر من به شکل تابوت آمد، با این تفاوت که بزرگی آن بیش از اندازه طبیعی یک تابوت بود. طول و عرض و بلندی آن، هر بیننده ای را به وحشت و هراس می انداخت که چه کسی را و برای چه در تابوت، به دادگاه عدل الهی آورده اند.

وقتی فرشتگان از قرار دادن تابوت تخت مانند فارغ و آن رارو به پرده ای که میان مُردگان زنده شده و دادگاه کشیده بودند به صورت ایستاده مستقر کردند. از درون تابوت خدای عز و جل که گوئی از خواب هزاره ها بیدار می شود، نمایان شد.

خدای عز و جل، نگاهی به اطراف انداخت و سپس دهن دره ای فرمود که از شدت آن، پرده سیاه از جلوی او و مُردگان زنده شده کنار رفت و همه گرد آمدگان از خوف هیبت پروردگار عالم که برکرسی خود جلوس کرده بود به سجده افتادند.

در این هنگام گروهی از فرشتگان کهن سال و سپید مو با ردهای سفید و زر دوزی در دو طرف تختگاه الهی حضور پیدا کردند و به ردیف در جایگاه هائی که برایشان

آماده کرده بودند، نشستند. با شگفت زدگی از اوضاع و احوالی که شاهد آن بودم، از عزرائیل پرسیدم :

- چگونه است که پروردگار ما را در تابوت به دادگاه آورده اند؟!

عزرائیل خنده ای کرد و گفت : مرد! خدا رادر تابوت به دادگاه نیاورده اند، این تصور تو بود که تختگاه خدا را به شکل تابوت انگاشته است. تو از جمله انسان هائی هستی که عمری را بر این باور گذرانده بودی که آفریدگار عالم در جایگاه مخصوص خود در آسمان هفتم نشسته و جز نگرستن به اعمال و کردار انسان ها و برآوردن امیال و آرزوهای آنها و رفع و رجوع گرفتاری این موجود دو پا کار و مشغله دیگری ندارد. با چنین برداشتی، وقتی که مصائب و مشکلاتی در زندگی پیدامی کردی، نا خودآگاه در انتظار الطاف او و رحمت و کرمش می بودی تا با قدرت بیکرانیش گرفتاریهای تو را بر طرف کند و چون هیچ وقت گره مشکلات تو به دست او باز نمی شد، از خود می پرسیدی :

«آیا خدامرده است؟!» و گرنه چطور می تواند این همه ظلم و ستم را ببیند و اینطور بی تفاوت بماند؟ وقتی خدارادر تختگاهش به دادگاه می آوردند، تحت تاثیر افکار گذشته ات، تخت او را به شکل تابوت که نشانه مُردگان است تصور کردی. یعنی خدائی که در زمان نیازتان به درد شما نمی رسید و حضورش در زندگی شما محسوس نبود، و او رامرده می پنداشتید، حال که به قصد رسیدگی به پندار و گفتار و کردارتان دستگاه محاکمه بر پا کرده، او رادر درون تابوت که مظهر مرگ است، دیدی که دارد زنده می شود تا بر خلاف دوران حیات شمادر آخرت به وعده هایش عمل کند. . .

فصل چهارم دادگاه عدل الهی

سرگرم گفتگوها با عزرائیل بودم که فرمان رب العالمین خطاب به انسانها صادر

شد :

- بیائید، نامه اعمالتان را بگیرید و بخوانید!

سیل مُردگان زنده شده برای دریافت دفتر حساب و کتاب خود به سوی جایگاه خدا سرازیر شد. نامه اعمال گناهکاران به دست چپ و نامه اعمال نیکوکاران به دست راستشان داده می شد و هر کس پس از دریافت نامه اعمالش با خوشحالی و یا با وحشت و هراس به سوی ترازوی عدالت رهسپار می شد. تا گناه و ثواب خود را وزن کند و راهی پل صراط شود.

راستش را بگویم، از یک کار خدا بسیار خوشحال شدم و به هوش و درایت او آفرینها گفتم. آن اینکه پروردگار عادل و دادگستر ما به خاطر اینکه مبدا فرشتگان درگاهش مانند شریعتمداران ادیان سر خود گناه و ثواب بندگان را جا بجا کرده و در ثبت دفتر اعمال آنها به میل و اراده خود دخل و تصرفی کرده باشند، با نهادن ترازوی عدالت و پل صراط خواسته بود، بیخ قضیه را بگیرد. وگرنه لزومی به این دوباره و سه باره کاری نبود. از یک طرف خیل عظیم «کرام الکاتبین» را شب و روز با قلم و دوات و کاغذ به کار بگمارد تا لحظه به لحظه اعمال و کردار بندگان را ثبت و ضبط نمایند و از طرف دیگر ترازویی بر پا دارد که گناه و ثواب آنها را توزین کند. تازه به این هم اکتفا

نکند، پلی بسازد که خود این پل هم به نوبه خود کار همان دفتر و ترازو را انجام بدهد! اگر چه این دقت و توجه خاص خدا در امر عدالت به نظر من ستایش برانگیز بود، با این حال، جای ایراد کوچکی هم داشت. زیرا، پروردگار عالم با دادن دفتر اعمال انسانها به دست چپ یا راست آنها، تکلیفشان را روشن می کرد. دیگر، ترازوی عدالت چه صیغه ای می توانست باشد؟! بنظر من، وجود این ترازو کاملاً بیهوده بود، چون قبل از توزین گناه و ثواب، خدا تکلیف بندگان را با دفتر اعمالشان روشن کرده بود و این دوباره

کاری به هیچ وجه منطقی بنظر نمی رسید. بدتر از ترازو هم وجود پل صراط بود که آن هم غیر ضروری بود. وقتی این مسأله را با عزرائیل در میان گذاشتم، خندید و گفت :

- چه کند! راهی است که پیغمبران پیش پای او گذاشته اند.

گفتم : مگر پیغمبران این شیوه دادرسی را از قول خدا بیان نکرده بودند؟

گفت : باز هم داری مرا به جر و بحث بیهوده می کشانی؟ نه آقا جان! چند بار بگویم که این حرف ها گفته های خدا نیست. بالاخره هر خدائی، هر چقدر هم ساده و نا معقول باشد، آن قدر فهم و شعور دارد که بفهمد با یک کار می شود تکلیف گناهکار و ثوابکار را روشن کرد. دوباره کاری و سه باره کاری در شأن خدا نیست! این صحنه سازی ها را هم یهودیان مانند سایر مسائل از ادیان دیگر گرفته اند.

- راست می گوئی. حکایت این قضیه هم بایستی مانند طوفان نوح و قصه یونس و

ماهی و غیره بر گرفته از ادیان دیگر باشد؟

عزرائیل با تبسمی شیرین گفت :

- آری! همه این حکایت ها که به اسلام هم راه پیدا کرده، از باورهای ملل و اقوام

دیگر گرفته شده است. بعد افزود :

بی جهت فکر و خیال خود را به این مسائل پیش پا افتاده مشغول نکن! فرصتی استثنائی به تو داده شده که شاهد اوضاع و احوال خاصی باشی. هوش و حواست را به آن معطوف کن. ببین در اطرافت چه می گذرد!

بنا به توصیه عزرائیل، نظرم را به سوی رستاخیزیان دوختم و دیدم که این بیچارهها همگی در عین نا رضائی، سر به زیر و مطیع هستند. آنها بی آنکه واکنشی از خود نشان دهند، نامه اعمالشان را می گرفتند و بی آنکه جرأت پرسشی داشته باشند، به سمت ترازو و بعد هم به جانب پل صراط حرکت می کردند.

پس از زمانی دراز، نوبت به من رسید. نامم را صدا کردند. با هیجان به پیشگاه خدا رفتم. خداوند جل جلاله نگاهی حاکی از کنجکاوی به من انداخت و سپس نامه اعمالم را به سویم دراز کرد. بی آنکه بدانم نامه ام را به کدام دست من خواهد داد، گامی به عقب گذاشتم و با تکان دادن سر گفتم : نه! ...

خداوندگار و همه فرشتگان حاضر با تعجب و تحیر به من خیره شدند. هیچیک انتظار شنیدن کلامی از مُردگانی که به تدبیر و حکمت خدا زنده شده بودند، نداشت. همه بُهت زده و ساکت مرا نگاه می کردند و من به آرامی گفتم :

- بارالها!

خدا، چهره در هم کشید و ابروهای پر پشت خود را گره کرد و با خشمی که تمام پهنای صورتش را پوشانده بود، از نو و این بار با دقت بیشتر به من خیره شد. فکر می کنم طرف مرا نشناخته بود. در ضمن متحیر مانده بود که در مقابل حرکت غیرعادی من چه کند. جلال و جبروت او اجازه نمی داد با مُرده ای که به اراده او زنده شده است، سخن بگوید و من با درک این مطلب، این بار با هیجان، گفتم :

- باریتعالی!

خدا نگاهی پرسشگر به فرشتگانی که گرداگرش با خضوع به زانو نشسته بودند، انداخت. اما همه فرشتگان از ترس پروردگار جل جلاله چاپلوسانه سری تکان دادند که معنایش این بود که از کار این مُرده زنده شده و فضولی بی جای او نا آگاه و در ضمن ناخشنودند.

من نیز خود وحشت زده بودم که در مقابل اوج قدرت نمائی پروردگار عالم که حتی فرشتگان مقرب درگاهش جرأت ندارند در مقابل او حرف بزنند، چه می خواهم بگویم!

لحظاتی چند سایه ترس و وحشتی که حاکم بر محیط دادگاه بود، جرأت من را از دستم گرفت. اما، شانس با من بود که چشمم به سیمای مهربان عزرائیل افتاد که با تبسم شیرینی مرا نگاه می کرد و با تکان دادن سرعمل مرا تأیید می نمود.

با دیدن عزرائیل، جرأت از دست داده به دلم باز گشت و از نو چشم به چشم خدا دوختم و این بار با دلیری بی باکانه گفتم :

- خدایا! تو به من وعده داده بودی که در دادگاه عدل تو حضور خواهم یافت! مگر نه؟! ... کو آن وعده؟! ... کو آن عدل؟! ... این چه دادگاهی است که به من نه رخصت دادخواهی می دهی و نه پرسشی از اعمال و کردارم می کنی؟! برای چه به این بازی نام

دادگاه عدل الهی نهاده ای؟ طرز کار دادگاه تو با دادگاه های خاخام های یهود، دادگاه های تفتیش عقاید کشیش های مسیحی و محاکم شرع آخوندهای اسلام چه فرقی دارد؟! در آن دادگاهها هم حکم مصلوب کردن و در آتش سوزاندن و سنگسار و اعدام و تیرباران می دادند، بی آنکه توجهی به مجرم یا بیگناه بودن انسان داشته باشند، اینجا هم که به همان طریق عمل می شود!

صورت خداوندگار اعظم، با شنیدن سخنان انتقاد آمیز من خشمگین تر شد. اما، پاسخی به من نداد. درعوض چندین بار در تختگاه خود جا بجا شد. گوئی آرامش او در اثر سخنان من برهم خورده بود.

سخنان بی پرده و بی پروای من، غوغای عجیبی در میان حاضرین و بخصوص مُردگان زنده شده بوجود آورد. هزاران تن از کسانی که به تندی به سمت ترازوی عدالت می رفتند از حرکت باز ایستادند و سیل عظیمی که به دنبال من برای حضور در پیشگاه الهی و گرفتن نامه اعمال خود به صف ایستاده و بی تابی نشان می دادند، دست از شتاب برداشتند و آنهایی هم که عجله به خرج داده و خود را به ترازو و پل رسانده بودند همگی، توقف کردند و با بی صبری منتظر ماندند که ببینند تکلیف من چه خواهد شد و خدای قهار و جبار و منتقم، در مقابل گستاخی من چه عکس العملی نشان خواهد داد. آفریدگار عالم که می دید برای دومین بار (بعد از ماجرای شیطان که سر به فرمان او فرود نیاورد)، یکی دیگر از مخلوقاتش رو در روی او قرار گرفته و در مقابل حکمت و اراده اش گستاخی نشان می داد و حکمت آخرتش را مانند حکمت خلقتش به چوَن و چرا می کشد، به فکر فرو رفت. گوئی در اندیشه مکر و حيله بود و می خواست به جای «قاصم الجبارین» در مقام «مکر الماکرین» بنشیند. از اینرو، به آرامی گفت :

– دفتر اعمال هر انسانی به وسیله دو مُلک که همه اوقات با او بوده اند، به ثبت رسیده، بی آنکه ذره ای در این کار اهمال شده باشد و به دنبال آن گناه و ثواب همه بندگان با ترازوی عدالت توزین می شود و برای اینکه کمترین خدشه ای به عدالت ما وارد نگردد، پل صراط را به آنها اضافه کرده ایم که آخرین معیار سنجش باشد. اینکه برای تشخیص گناه و ثواب باید دادگاهی تشکیل گردد و پس از بررسی پرونده اعمال هر

انسانی حکم صادر شود، اگر چه کار پسندیده و درستی است، اما این شیوه کار در اینجا عملی نیست. چگونه ممکن است برای تک تک انسان ها و جن ها و شیاطین دادگاه تشکیل داد؟!؟

کسانی که چنین تکلیفی را به گردن ما گذاشته اند، خبر از تعداد انسان ها نداشتند! تصور آنها این بود که مخلوقات ما محدود به همان قبایل و عشایر و امت هائی می شود که مورد شناسائی آنها بوده اند. ضمن اینکه در مورد آغاز آفرینش و پایان کار جهان شما نیز در بی اطلاعی مطلق بودند و با برداشت نا درست خود از ماجرای حیات، این چنین آخرتی را به پیروانشان وعده داده و ما را به این دردسر انداخته اند . نگاه کن به سیل عظیم انسانهائی که برای حسابرسی در صف ایستاده اند! تعداد آنها را تجسم کن و ببین چه مقدار زمان لازم است که ما هر یک از آنان را بطور جداگانه محاکمه کنیم!؟ ...

از سر کنجکاوی نگاهی به سیل جمعیتی که در وادی بی انتهای محشر به انتظار ایستاده بودند، انداختم و حق را به خدا دادم. در واقع، من هم جز طریقی که خدا برگزیده بود، برای تعیین تکلیف بندگان او، راه چاره دیگری نمی دیدم. با این حال، گفتم :

- بارالها! چه دلیلی داشت که میلیون ها سال صبر کنی تا در روز قیامت به حساب و کتاب بندگان بررسی؟! چرا تکلیف هر انسانی را به مجرد مُردنش روشن نکردی؟ چرا این همه مدت آنها را در انتظار و بلا تکلیف نگهداشتی تا امروز چنین غوغائی بر پا شود؟ خدا با تأثر گفت : وقتی دیگران از طرف ما حرف و حدیث می سازند و به جای ما تصمیم می گیرند و سخن می گویند، اوضاع و احوال کار بهتر از این نمی شود!

مردمی که عمرشان را با این باور به سر آورده اند که احکام و دستورات دینی که به آنها تکلیف شده بود، از طرف خدا نازل شده است. وقتی از زبان خدا خلاف آنرا شنیدند، بی اختیار به فریاد و اعتراض افتادند و جنجالی به پا کردند که غیر قابل تصور بود. می رفت که شورش و بلوا راه بیافتد که اسرافیل با دمیدن به صور که نزدیک بود

پرده گوش همه را پاره کند، آنها را به سکوت فرا خواند و آنگاه پروردگار عالم با ملایمت خاصی که از او بعید به نظر می رسید، سخنانش را چنین ادامه داد :

- حق با شماست! و اکنون برای نشان دادن عدالت خود، به کار این انسان معترض به عنوان نمونه به شیوه ای که مورد علاقه شماست رسیدگی می کنیم تا ببینید که کوچکترین بی عدالتی در احکام صادره ما راه ندارد.

این بار، همه ای از خوشحالی آغاز شد. ولی خیلی زود جای خود را به سکوت و آرامش سپرد و همه بیصبرانه به انتظار نتیجه کار خاموش شدند.

خدا با صدای هولناکی که معلوم بود از سر خشم است، فرمان داد :

- پیغمبران و انبیاء به صحن دادگاه بیایند.

یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و نبی با زحمت و مرارت خود را از میان سیل جمعیت بیرون کشیده و به صحن دادگاه رساندند. وقتی همه آنها حاضر شدند، پروردگار جل جلاله گفت :

- یکی از شما در مقام دادستانی بنشیند و عهده دار این سمت باشد.

با این فرمان، موسی و عیسی و محمد هر سه داوطلب این وظیفه شدند. خدا با نگاهی به این پیغمبران گفت :

- ما یک تن از شما را به این منصب فرا خواندیم، حال که سه تن داوطلب این وظیفه هستید، برای رعایت عدالت، هر یک از شما به ترتیب نقش دادستان را عهده دار خواهید شد و در مورد مسائل مربوط به آئین خود این وظیفه را انجام خواهید داد.

آنگاه پرسید : کدام پیغمبری آماده دفاع از این انسان است؟

با این پرسش، میترا و زرتشت و مزدک داوطلب این وظیفه شدند.

خدا، با حیرت، نخست نگاهی به این پیامبران آریائی انداخت و آنگاه نظری به سه پیغمبر سامی افکند و بعد با تبسم خاصی سر خود را تکان داد و گفت :

- کنفوسیوس، بودا، آخناتون و هامورابی و کوروش به جایگاه هیئت منصفه بروند. خود نیز در مقام ریاست دادگاه جلوس کرد، و سپس «مانی» را به حضور طلبید و گفت :

- تو به عنوان تنها پیامبر با سواد و اهل قلم در جایگاه منشی دادگاه بنشین! و به من نیز فرمان داد تا به جایگاه داوری «انسان» بروم.

پروردگار عالم، در مقام ریاست دادگاه عدل الهی با کوبیدن چکش، رسمیت دادگاه را اعلام کرد و به فرمان او، مانی در مقام منشی دادگاه دفتر اعمال مرا بر گرفت و چنین خواند:

- انسانی که به دفتر اعمال او رسیدگی می شود، در تبریز یکی از شهرهای کشور ایران واقع در گوشه ای از کره زمین که یکی از کرات منظومه شمسی است و این منظومه نیز از زمره ککهکشان راه شیری است که خود یکی از میلیاردها ککهکشانهای عالم هستی است، متولد شده است.

او حدود شصت سال و اندی در زمین خدا زندگی کرده است. این انسان در یک خانواده مسلمان شیعه مذهب پا به عرصه حیات گذاشته و از اینرو به وراثت، مسلمان و شیعه مذهب است. این شخص تا دوران نو جوانی کمابیش فرایض دینی خود را انجام می داد. اما در بقیه ایام عمرش از انجام فرایض دینی خودداری کرده است. با این وصف تحت تاثیر تربیت خانوادگی که بیشتر مبتنی بر تعلیمات اخلاقی جامعه و خصائل شخصی او بود، رفتار خلاف اصول و مقررات حاکم بر جامعه از او سر نزده است.

از نظر تفکرات دینی نیز، یک انسان خدا شناس و خدا دوست و معتقد به پیغمبران و بخصوص پیغمبر اسلام بوده و نسبت به آئین خود سخت پایبندی نشان می داد. اگر دفتر اعمال او مطابق احکام و فرامین آئینش بررسی شود، با وجود اینکه به فرایض دینی خود بی اعتنا بوده. با این حال، جزو ثوابکاران محسوب می شود و اعمال نیک او از گناهانش بیشتر است.

اما، در اواخر عمر، یعنی بعد از انقلابی که در مملکت او، ایران رخ داد، این انسان نیز مانند گروه کثیری از هم میهنانش نسبت به خدا و پیغمبر و دین و مذهب و همه باورهای دیرینه اش بدبین و متمرّد و معترض شد. این دگرگونی حال، او را به سوی ارتکاب گناهی کشاند که جزای هر یک از آنها بنا به احکام شریعت مذهب او، به تنهایی برای فرستادنش به طبقه هفتم دوزخ (جهنم) کافی است. برای پرهیز از اتلاف وقت

دادگاه به اختصار گناہانی که بنابه احکام اسلام به گردن او نهاده شده، به اطلاع اعضاء دادگاه میرساند:

- انکار صفات ثبوتیه «الله و پدر و یهوه» و ارائه خدائی به نام «خدای خوب» غیر از خدای ادیان سامی.

- انکار بعثت پیغمبران به طور اعم.

- انکار رستاخیز و زنده شدن دوباره مُردگان.

- انکار بهشت و دوزخ و...

بنا به جمع و تفریق گناه و ثواب دفتر اعمال او، وی دوزخی به نظر می رسد و جزای او سقوط در طبقه هفتم، جهنم است. مگر اینکه به خاطر «شناخت درست از خدا» مورد بخشش آفریدگار خود قرار بگیرد.

با پایان سخنان منشی دادگاه، پروردگار عالم، رو به هیئت دادستانی کرد و گفت :
- موسی بن عمران به عنوان پیغمبر دین یهود، اگر تعرضی از جانب این انسان نسبت به دین یهود شده است، ادعای خود را مطرح کنید.

موسی از جای خود برخاست و به وسط دادگاه آمد و در حالیکه به اشکال سخن می گفت، درخواست کرد که برادرش هارون، این بار نیز سخنگوی او باشد، زیرا با لکنت زبانی که بدان دچار است، نمی تواند مطالب خود را به راحتی به پیشگاه الهی عرضه بدارد.

خدا با دلخوری از عنوان شدن مجدد این موضوع، آن هم در جمع مُردگان زنده شده، نگاهی حاکی از ملامت به این پیغمبر بزرگ قوم یهود انداخت و گفت :
- نگران نباش! ما زبان تو را برای ادای مطالبت گویا می کنیم. اینجا بارگاه فرعون نیست که محتاج سخنگو باشی. همان لحظه زبان موسی به گفتار باز شد.
در این هنگام، مزدک که از این کار خدا مثل سایر گرد آمدگان به تعجب افتاده بود، به اعتراض برخاست و گفت :

ایزدا! چگونه است که این لطف مختصر را در حیات و دوران نبوت این پیغمبر عزیز خود، از او دریغ کردید و نخواستید که او را بدون عیب و نقص به مقابله فرعون مصر بفرستید؟! ولی... .

خدا با خشم و غضب فریاد زد، این فضولی ها به کسی نیامده است! مزدک در حالیکه از فریاد خشم آگین خدا به لرزه افتاده بود، با غرغر کردن سر جای خود نشست، ولی مردم به تأیید او به همه‌مه کردن افتادند. وقتی با کوبیدن چکش، مجدداً سکوت بر دادگاه حکمفرما شد، موسی رو به خدا کرد و با اشاره به من، گفت :
- این انسان، بعد از گذشت چند هزار سال از داستان من و آئین یهود به خاطر مشکلاتی که با شریعتمداران مذهب خود پیدا کرده بود، گریبان من و آئین مرا گرفته و از بیخ و بن منکر حرف هائی شده که پیروان مؤمن سه آئین یهود و مسیحیت و اسلام بدان ها ایمان داشتند.

او نه داستان های تورات را واقعی می شمرد و نه معجزات مرا درست می داند. در حالیکه بیشتر داستان های تورات را پیغمبر اسلام که این شخص پیرو مذهب او بوده، در کتاب خود آورده و آنها را ملهم از وحی الهی عنوان کرده است. با این حال، این انسان معتقد است که اگر هم معجزات من راست باشد که به عقیده او «راست نیست»، همگی معجزاتی غیر اخلاقی و بر خلاف طبیعت و مغایر باحکمت خداست که او را عادل و رحیم و رحمان می داند و می گوید :

- چگونه ممکن است که خدا به خاطر مشتی انسان به هر نام و نشانی و به هر دلیل و بهانه ای سایر بندگان خود را، حتی حیوانات بی زبان و کودکان بی گناه را به مصیبت دچار سازد؟ یعنی معجزاتی را که من در مصر انجام دادم، همه را با موازین عقلی و منطقی و طبیعی و اخلاقی و خدائی نا سازگار می داند. (منظور سفر خروج، باب های هشتم الی یازدهم)

البته درست است که تنظیم کنندگان تورات، صدها سال بعد از من، در تهیه این کتاب بی ذوقی و سهل انگاری به خرج داده و کلی هم غلو کرده اند، ولی هیچ یک از این

ها دلیل آن نمی شود که این انسان منکر این معجزات بشود و بعد از اینهمه ایام، پیروان مؤمن مرا به چون و چرا دعوت کرده و به شک و تردید بیاندازد.

در این هنگام مانی با اینکه در جایگاه منشی گری دادگاه نشسته بود و با دین یهود نیز سر سازگاری نداشت، به اعتراض در آمد و گفت :

- اگر خود شما هم معتقد هستید در تنظیم تورات عیب و ایرادی هست، گنااهش به گردن نویسندگان تورات است، نه این شخص که بر آن عیب و ایرادها انگشت گذاشته است. از این گذشته، او تنها کسی نیست که بر تورات و قصه های آن ایراد دارد، خود ما هم همین ایرادات را داشتیم و شنیده ام بعد از ما هم خردمندانی که تورات را با دقت خوانده اند، به همین مسائل اشاره کرده اند که بیشترشان هم یهودی مذهب بوده اند. مانند اسپینوزا، فروید و اینشتین و . . .

خدا با خشم به مانی گفت. خاموش باشید و کار منشی گری خود را بکنید! و به موسی گفت، ادامه بدهید!

موسی گفت : تورات درست یا غلط ربطی به قوم غیر یهود ندارد. ایراد من به این شخص اینست که چرا در میان دعوای خود با شریعتمداران آئینش، پای یهود و پیغمبران این دین را به میان کشیده است؟! این بار زرتشت به اعتراض در آمد و گفت :

- برای اینکه اسلام نیز مثل مسیحیت شاخه ای از دین یهود است. اگر کسی بخواهد آئین عیسی و محمد را بررسی کند، ناچار است به ریشه آنها مراجعه کند. زیرا، اصول و فروع دو دین مؤخر سامی اکثراً برگرفته از دین یهود است. خدا به زرتشت گفت : اجازه بدهید موسی سخنان خود را تمام کند. شما به نوبه خود صحبت خواهید کرد. زرتشت خاموش شد، ولی باز هم همهمة مُردگان زنده شده بلند شد.

موسی گفت : راست است که پیغمبر اسلام در آغاز نبوت خود به دین ما احترام خاصی می گذاشت و احکام و فرایض دینی اش اکثراً برگرفته از آئین ما بود. ولی بعد از قدرت گرفتن و اطمینان به موفقیت خود و اینکه متوجه شد که یهودیان زیر بار دین

عربی او نخواهند رفت، حساب مذهب خود را از دین یهود جدا کرد و آنان را هم از خشم و غضب خود در امان نگذاشت. . .

اگر چه این مرد بر خلاف احکام شریعت خود، پیغمبران و معجزات آنها را انکار کرده و بنا به حکم مذهبش، کافر محسوب می شود و بایستی به جزای کفر گوئی هایش برسد. اما، چون این مرد از قوم و پیرو آئین یهود نیست، من شخصاً هیچ شکایتی از او ندارم و اگر مختصر گله ای کردم، بیشتر جنبه نصیحت داشت. با پایان سخنان موسی، خدا پرسید :

- چه کسی در مقابل سخنان موسی از این مرد دفاع می کند؟

زرتشت گفت : من.

خدا گفت : شروع کنید.

زرتشت گفت : منطق موسی که گفت : آئین من قومی و قبیله ای است و ربطی به اقوام غیر یهود ندارد، حرف بسیار درستی است. اما، ایشان این نکته را فراموش کرده اند که سه آئین سامی چنان به هم مربوط هستند که نمی شود آنها را از هم جدا دانست. دین یهود چه بخواند و چه نخواهد، مادر ادیان سامی و در همه عیب و ایراد آنها سهیم است.

ما سالیان دراز با سختی تلاش کردیم که مردمان به ایزد یگانه و مهربان ایمان پیدا کنند و در عین حال، بپذیرند که موجوداتی آزاد و در گزینش میان نیکی و بدی مختارند. ما در پیکار میان منش نیک و بد، ارزش انسان را در حد یار و یاور ایزد یکتا قرار دادیم. حال آنکه، در آئین یهود و دو مذهب دیگر سامی، این حق را از انسان سلب و همه آنان را بنده و عبد و عبید ایزد بی نیاز قلمداد کردند. در اعمال و کردارشان نیز حق انتخاب را از آنها گرفته و به موجوداتی تبدیلیشان کردند که بنا به اراده خدایشان به راه راست و یا به خطا کشیده می شوند. عجیب تر از همه، این که همین انسان را که هیچگونه حق گزینش ندارد، ملزم دانستند که پاسخگوی اعمال و کردار غیر ارادی خود باشد!

در این موقع محمد به اعتراض برخاست و گفت :

- اینطور نیست! مسلمانان، اگر پرهیزگار و با ایمان باشند رستگار می شوند.
 زرتشت گفت: بلی! ولی این انسانها نیستند که با میل و اراده خود به راه
 پرهیزگاری بروند، بلکه این خدای شماسست که آنها را پرهیزگار و یا گناهکار می آفریند!
 مگر «آیه ۴ سوره ابراهیم»، «آیه ۸ سوره فاطر»، «آیه ۹۹ سوره یونس»، «آیه ۱۳ سوره
 مدثر»، «آیه ۳۴۱ سوره نساء»، «آیه ۷۵ سوره کهف»، «آیه ۳۳ سوره رعد» و «آیات ۳۲
 -۶۲ سوره زمر» این معنا را بازگو نمی کنند؟

آیاتی که یاد شد بنیاد فلسفه اسلام را تشکیل می دهند. حال آنکه با این آیات،
 اسلام و در مجموع ادیان سامی، آفریدگار جهان را از منزلت عدل و دادگری به مرتبه
 یک موجود بوالهوس و دمدمی مزاج تنزل می دهند و انسان را با تمام محدودیت عقل و
 منطق و خردش به حیرت می اندازد که چرا باید گناهکار آفریده شود؟! و چرا باید به
 خاطر «گناهکار آفریده شدنش» جزا ببیند؟

واقعیت این است که برخلاف نظر ادیان سامی، انسان نه بنده است و نه عبد و نه
 عبید، بلکه موجودی است ذی شعور، با خرد و دارای عقل و منطق و حق گزینش و به
 همین علت پروردگار عالم در مقابل پندار و گفتار و کردارش او را مسئول می داند و در
 مقابل اعمالش او را پاداش و جزا می دهد. هیچ منطقی نمی پذیرد که آفریدگاری آفریده
 های خود را گناهکار یا ثوابکار بیافریند و در عین حال آنها را مستحق پاداش و یا
 مستوجب جزا بداند.

مشکل پیغمبران ادیان سامی این بود که نه بطور بایسته از ایزد یکتا الهام گرفته
 اند، نه اینکه در برداشت های خود از آئین های دیگر، آنچنان استعداد داشتند که بتوانند
 به درستی آنها را در آئین خود بگنجانند. خود نیز فکر و اندیشه و تدبیر آنچنانی نداشتند
 که احکام و مقررات ارزنده ای برای پیروانشان تهیه و تنظیم نمایند که هم عقل پسند و
 هم با موازین منطقی و طبیعت هستی سازگار باشد.

وقتیکه خدا در تمام صحنه های روزمره زندگی پیروانش دخالت کند و به دلیل نا
 معلومی قومی را برتر و برگزیده خود اعلام دارد، چنین موجودی نمی تواند خدای همه
 عالمیان باشد.

این مرد راست می گوید، به چه دلیل و منطقی خدای موسی باید به خاطر قوم یهود که نه به اجبار بلکه با میل و رضای خود برای کار کردن به مصر رفته بودند تا از مزایای این سرزمین مرفه بهره مند شوند، همچنانکه پدرشان ابراهیم نیز با میل و علاقه به این سرزمین رفت و ثروتمند به موطن خود بازگشت، باید آنهمه مصیبت و بلا به سر مردم بی گناه مصر بیاورد؟! تازه اگر فرعون مصر دشمن خدا و پیغمبر و قوم نور چشمی او بود، مردم و حیوانات و نباتات و آب رودخانه این سرزمین چه گناهی داشتند که باید به چنان مکافات وحشتناکی دچار شوند؟! از این رو، گفتار منطقی این مرد که در جایگاه داوری شدن نشسته، درست است و موسی بی جهت از او گله مند است.

با پایان سخنان زرتشت، خدا، رو به عیسی کرد و گفت :

- حال نوبت شماست. عیسی بن مریم که علاقه و احترام خاصی به موسی داشت، وقتی دید، این پیغمبر سرشناس قوم یهود با «ید بیضایش» در مقابل استدلال زرتشت خاموش ماند، رغبتی به شکایت از من را نداشت و با بی میلی از جای خود برخاست و به آرامی گفت :

- آنچه این مرد در باره من گفته و نوشته، درست است. من هیچگونه شکایتی از او ندارم و اعتراضی هم به او نمی کنم. همانطور که او می پندارد، واقعیت اینست که من در زمان حیاتم نه ادعای پیغمبری کردم و نه خود را پسر خدا به معنای لغوی آن خواندم. اگر آفریدگار عالم را پدر خطاب کردم، آنروز باورم این بود و امروز هم عقیده ام اینست که همه انسانها فرزندان آفریدگار خود هستند.

من یک یهودی معترض به عملکرد شریعتمداران آئین یهود بودم که در زمان من پا از حریم راستی و درستی و پاکی بیرون گذاشته بودند و بس. اگر بعد از من، کسانی آئینی به نام من بر پا کردند و حرف و حدیثی در باره من رواج دادند، ربطی به من ندارد. گله ای که من از این شخص دارم، مانند موسی اینست که چرا سنگ دعوای خود را با شریعتمداران آئینش به سر من و مسیحیت می شکند؟

درست است که او هم مثل من به عملکرد آخوندهای مذهب خود معترض بود، ولی لزومی نداشت پای پیغمبران و ادیان دیگر را به میان بکشد! با این حال، من حق را

به او می دهم و او را گناهکار نمی دانم.

با سکوت عیسی، نوبت به مزدک رسید که به فرمان الهی از جای خود برخاست و گفت :
- عیسی راست می گوید و این مرد هم اعتراضی بر شخص او نداشته و نکرده
است. اگر هم گله ای داشته در واقع، به پدران کلیسا بوده است. من از اینکه عیسی بن
مریم با بزرگواری این مرد را گناهکار و مستوجب عذاب ندانست، سپاسگزارم و مثل
همیشه افکار و اندیشه های پاکدلانه این قیام کننده شجاع را می ستایم.
مزدک نیز پس از خاتمه سخنانش برجای خود نشست و خداوندگار عالم رو به
محمد کرد و گفت : حال نوبت شماست.

محمد، از این که می دید که برخلاف باورش پیغمبران الوالعزمی که هر یک
میلیون ها پیرو مؤمن داشتند و در پیشگاه الهی نیز از عز و قربی والا برخوردار بودند، این
چنین خود را از معرکه یک مرد یاغی کنار کشیدند، در تعجب بود و از طرف دیگر می
دانست که این مرد در اصل از پیروان آئین خود او بوده است و بیشترین اعتراض نیز بر
دین اسلام است. بنابراین، مدتی به فکر فرو رفت و در کار خود به تعمق افتاد. زیرا بر
خلاف منصب دادستانی که پروردگار عالم به او واگذار کرده بود، ناچار بود از خود و
اعمال و کردارش و از آئین و اسلامش دفاع کند. او با اعتماد به نفسی که همیشه از آن
برخوردار بود، لب به سخن گشود و گفت:

- من از موسی کلیم الله و عیسی روح الله، انتظار نداشتم که از گناهان یک مرد بی
دین و خدا شناس اینطور به سادگی در گذرند! و بعد از این جمله سکوت کرد تا اثرات
سخنانش را بر شنوندگان ببیند. ولی برخلاف تصورش همه پیغمبران یکباره به اعتراض بر
خاستند. نخستین پیامبر معترض زرتشت بود که گفت:

- این شخص بی دین و خدا شناس نیست! او زمانی دراز پیرو دین اسلام و معتقد
به الله بوده. اگر چند صباحی در اثر بد عملکرد دین مداران اسلام از این دین و خدایش
رو بر تافت، دلیل بی دینی و خدا شناسی او محسوب نمی شود. از آن گذشته او بعد از
تبری از «الله»، خدائی را پذیرفته که عقل و خردش به خدائی او گواهی می داد و یکی از
موجه ترین و بهترین شکل خدائی بود که تا آنروز به انسانها شناسانده می شد.

دومین پیامبر معترض مانی بود که خدا به سبب دانش بیکرانیش نسبت بسیار پیغمبران منشی گری دادگاه را به او واگذار کرده بود، گفت :

- چه فرقی است میان این مرد با پیروان آئین من که از ترس شمشیر اعراب مسلمان، دست از آئین خود برداشتند و به دین اسلام گرویدند؟ اگر پیروان مانویت که به ناچار از آئین خود دست برداشته و به اسلام پیوستند، ثوابکارند، این مرد هم که از یک خدا دست برداشته و به خدای دیگری باور پیدا کرده، ثوابکار است. بگذریم از اینکه پیروان آئین من و سایر آئین ها از ترس غازیان اسلام، آئین پدرانشان را رها کردند، ولی این مرد با تعمق و بینش خردمندانه دست به این کار زده است.

سومین پیغمبر معترض موسی بود که گفت : بر من و قوم یهود هیچ ایرادی وارد نیست که برای خود دینی و پیغمبری و خدائی انتخاب کرده و بدان ها راضی و خشنود بودیم، کاری هم به ادیان و اقوام دیگر نداشتیم. اگر من به سادگی از این مرد در گذشتم به این علت بود که او از قوم و از پیروان دین من نیست و طرف او هم ما نیستیم.

چهارمین پیغمبر معترض، عیسی بود که می گفت : در زمان ما مردم نیاز به مصلحانی داشتند که آنها را در زندگی هدایت و ارشاد کنند. این مصلحان به بهانه خدا پرستی و نزدیکی به او، زندگی پاک و درست را به پیروانشان توصیه می کردند. اما، در عصر این مرد، نیازی به این بهانه و راه و روش امثال ما نبود. لزومی هم نداشت که حرف و حدیث های منتسب به ما را حجت بشمارند.

شیوه تعلیم و تربیت عصری که او در آن زندگی می کرد، با زمان ما فرق داشت و پیشرفت های دانش و پژوهش های علمی عصر او، فرسنگها از آگاهی های دوران ما جلوتر بود. باید به این مرد و مردمان عصر او حق داد که در برداشت های فکری ما شک کنند و هر طوری که خواستند، خدا و دینی را برگزینند که منطبق بر آگاهی های زمانشان باشد. بی آنکه نیازی به پیغمبر و دین و کتاب پیشینیان داشته باشند. من این شخص را به خاطر این دلایل بود که بی گناه تشخیص دادم.

محمد که با اولین جمله اش از طرف پیامبران آریائی و سامی مورد حمله قرار گرفته بود، می کوشید تا بر اعصاب خود مسلط شود تا با پیغمبرانی که چندان دل

خوشی از او و آئینش نداشتند، درگیری پیدا نکند. از این رو، دلگیرانه سخنان خود را چنین دنبال کرد :

- مردی بر خلاف رسم و رسوم آئینش، دست از دین و پیغمبر و خدای خود برداشته و غیر از ادیان پدران ایرانی خود به همه ادیان به ایراد پرداخته است. مطابق احکام اسلام، این مرد به دلیل برگشت از دین خود گناهکار و مستوجب کیفر است. وقتی این مرد گستاخانه «معجزات» موسی را باور ندارد، «قصه آفرینش» را نفی می کند، «زنده کردن مُردگان» را وسیله عیسی واهی می شمرد، «باکره بودن مریم» را از نظر علمی مردود می داند، «شق القمر» و «معراج» مرا خیالپردازی می پندارد. یعنی همه توانائی و دانائی «یهوه و پدر آسمانی و الله» را انکار کرده است. آیا این طرز برداشت در ادیان یهود و مسیحیت گناه محسوب نمی شود؟ اینکه او پیرو اسلام بوده و به ظلم و ستمی که وسیله متولیان این دین براو و هموطنانش رفته به عصیانگری افتاده، دلیل موجهی است که از گناهان او صرفنظر شود؟

در این هنگام موسی از جای خود برخاست و با غضب گفت :

- یا محمد! شما در مورد شریعت خود صحبت کنید! آنچه او در باره دین و پیغمبران یهود گفته مربوط به ماست و ربطی به شما ندارد!
محمد در جواب موسی گفت : وقتی پای خدا و دین او و پیغمبران برگزیده اش در میان است، مسأله به همه پیغمبران مربوط می شود. نباید به دلیل وابستگی این مرد به مذهب دیگر، ما پیغمبران از همبستگی و حمایت یکدیگر خودداری کنیم.

موسی در حالیکه از عصبانیت می لرزید، گفت :

- چطور وقتی که به فرمان شما هفتصد نفر از مردان یهود «یثرب» را در مقابل زن و فرزندان شان سر می بردند تا اموال و دارائی های آنها و حتی زن و بچه هایشان را تصاحب کنند، فکر همبستگی ادیان الهی را نمی کردید؟ چرا وقتی که یهودیان را با قهر و خشونت به پرداخت جزیه یا پیوستن به اسلام وادار می کردید، به یاد پیغمبران یهود نبودید؟ مگر قوم یهود فرزندان ابراهیم و خدا پرست نبودند؟ شما که خود را از پیروان

مذهب حنیف ابراهیم و از اعقاب او می دانستید، چرا حرمت فرزندان دیگر او را رعایت ننمودید؟

من کاری با آنچه که شما و جانشینانتان با پیروان خدا پرست دیگر ادیان کرده اید، ندارم. ولی رفتار شما با یهودیان جای هیچ نوع همبستگی میان دین یهود و مذهب اسلام باقی نگذاشته است. خواهش می کنم در مورد دین و پیغمبری خود صحبت کنید و این بار نیز دین یهود را برای مشروعیت اعمال و نظرات خود وسیله قرار ندهید! خدا که تا این موقع سکوت کرده بود، در تأیید اعتراض موسی، به محمد گفت حق با موسی است، بهتر است که شما در مورد دین خود صحبت بکنید.

محمد با شنیدن تذکر خدا، بار دیگر به سکوت فرو رفت و به گذشته خود بازگشت. گذشته ای که یاد آوری آن چندان برایش دلچسب نبود. پیغمبری او غیر از سیزده سالی که در مکه به سر می برد به پیچ و خم هائی افتاده بود که ناچار بود، دست به اعمالی بزند که در مقام یک پیغمبر از نظر همگان و بخصوص ادیان ناپسند و نکوهیده به شمار می رفت. پیش از او نیز هیچ پیغمبری دست به چنین اعمالی نزده بود. بنابراین، کاملاً منطقی بود که پیغمبران رضایتی از او نداشته باشند.

او می دانست که اگر در مدینه هم دست به ابتکار نمی زد و متوسل به خشونت نمی شد، یقیناً آئینش پا نمی گرفت و چه بسا در نطفه خفه می شد. او علاوه بر اینکه دشمنان فراوانی میان اعراب سرشناس داشت، نفوذ پیروان ادیان دیگر را بر قبایل عرب مانند «یهودیان، عیسویان، صابئین، زرتشتیان، مانویان و مزدکیان» که از نظر فلسفی و طرز سلوک و شیوه های سنجیده تبلیغ، نسبت به اسلام برتری چشمگیری داشتند، مانع و سد عظیمی در مقابل دین خود می دید. هر آینه اگر دست به غزوات نمی زد، کار اسلام در مدینه نیز دچار سرنوشت مکه می شد. . .

محمد پس از مدتی سیر و سیاحت درونی در اوضاع و احوال زمان حیاتش، سخنان خود را چنین دنبال کرد :

– مطابق «احکام اسلام»، هر مسلمانی که از دین خود بر گردد، مرتد است و قتل او واجب. این مرد مسلمان که از اسلام برگشته، در دنیا واجب القتل و در آخرت هم باید به جهنم فرستاده شود تا وعده های «اسلام» و پیغمبرش جامه عمل بپوشد!

بابیان این حکم غیر منطقی، زرتشت از جای برخاست و گفت :

– نمی دانم چرا پیغمبر اسلام، اصرار دارد که این مرد را گناهکار جلوه دهد و به دوزخ بفرستد؟! آنچه مسلم است و در دفتر اعمال او خوانده شد، این شخص بیش از پنجاه سال پیرو دین اسلام بود و در طول این مدت هیچگونه رفتار خلاف راستی و درستی از او سر نزده است. از طرف دیگر مطابق همین دفتر، انسانی پاک و نیکو کار و خدمتگزار مخلوقات ایزد یکتا بوده است. پس از برگشت از اسلام نیز عمل خلافی غیر از نقادی منطقی ادیان و بویژه اسلام نکرده است که خود این موضوع نیز گناه محسوب نمی شود. از آن گذشته نقادی وی کاملاً عقلانی و آگاهانه بوده، نه لجوجانه و کین توزانه. وقتی متولیان یک دین به اسم خدا و پیغمبر و شریعت، مرتکب فساد و ستمگری می شوند، هر انسان خردمندی موظف است علت این بی عدالتی ها را کشف کند و در صورت دستیابی به واقعیت آن را به آگاهی دیگران برساند. اگر غیر از این بود، بشر باید در همان باورها و مذاهب اولیه که ساحران و جادوگران ابداع کرده بودند، باقی می ماند و هیچ کیش و آئین نوی ظهور نمی کرد.

در زمان قیام من هم مردم، صاحب کیش و آئین بودند. من هم در ستیز، بدکرداری و ظلم و ستم متولیان فاسد آئین ها به پا خاستم و مروج آئین یکتا پرستی شدم. عیسی بن مریم در مقابل کاهنان حریص و دنیا پرست دین یهود قیام کرد و پیروانش مسیحیت را بر پا کردند، مانویت نیز در مقابل گستاخی و بد اندیشی مؤبدان زرتشتی قد علم نمود، همچنانکه قیام مزدک نیز به همین دلیل بود.

خود شما نیز قبل از تبلیغ اسلام پیرو دین پدران بت پرست خود و زمانی نیز پیرو آئین حنیف ابراهیم بودید و سرانجام علیه آئین رایج قوم خود قیام کردید. حال، چه ایرادی هست که در اسلام نیز کسانی که شاهد فساد و عملکرد بد شریعتمداران این دین بودند، علیه اسلام قیام کنند و راهی بهتر برای خداشناسی به مردم ارائه دهند.

این مرد، شاهد فجایعی بوده که به نام اسلام بر مردم سرزمینش اعمال می شد. وقتی که برای درک ریشه باورهای اسلام به کنکاش می افتد و به گذشته های این دین بر می گردد، با کمال تأسف آن ایام را هم پراز فجایع و فساد می بیند. الزاماً، به آغاز اسلام که به زمان پیغمبر آن مربوط می شود کشیده می شود و در جستجوهای خویش پایش به ریشه اصلی اسلام که دین یهود است، می رسد. بنابراین، برداشت های او واهی و از روی نادانی و ناآگاهی و بویژه خدا ستیزی نبوده است. اگر می بینیم که در دادگاه عدل الهی، برخلاف حکمت ایزدی فرمان محاکمه او صادر شده است، باید قبول کنیم که اعتراضات او متکی بر مبانی اصولی، منطقی و درستی استوار است. از آن گذشته نه شما به عنوان پیغمبر اسلام و نه هیچ پیغمبر دیگری این حق را ندارد که برای خدا و بندگانش آنهم در دادگاه عدل الهی تعیین تکلیف نماید.

در این هنگام مُردگان زنده شده که در سکوت مطلق، چشم و گوش به دادگاه و سخنان پیغمبران داشتند، یکباره به همه هم افتادند و فریادهای آفرین بر زرتشت از هزاران هزار نفر گرد آمده در صحن دادگاه و وادی محشر به آسمان بلند شد. صدای تشویق آمیز آنها با صدای چکش مکرر خدا که به شدت به میز کوبیده می شد، به تدریج خاموش شد و زرتشت سخنان خود را این چنین دنبال کرد :

- اسلام تنها دینی است که با قهر و خشونت پا گرفت و پایدار شد. غیر از پیغمبر اسلام هیچ پیغمبری برای ترویج آئین خود دست به چنین شیوه ای نزده بود. اینکه اسلام در لوای یکتا پرستی چه امتیازی بر ادیان دیگر داشت، روشن نیست. اما همه می دانند در طول سیزده سالی که پیغمبر اسلام در زادگاه خود و در میان بت پرستان و مشرکین عرب تبلیغ آئینش را می کرد به جز تعداد معدودی به آئین او نپیوستند.

بنا به گفته محققین، این دین، حتی در سرزمین عربستان و در میان بت پرستان نیز با واکنش های شدیدی روبرو شد و در نهایت با جنگ و کشت و کشتار و خونریزی و ایجاد رعب و وحشت پا گرفت و تا مدت ها هم به صورت اعتقاد قلبی مردم در نیامد. شاهد زنده آن برگشت اعراب از اسلام همزمان با رحلت پیغمبر اسلام است که بیشتر

اعراب از اسلام دست برداشتند و لازم آمد از نو با خشونت ابوبکر و عمر و کشتارهای وحشیانه خالد بن ولید، برگشتگان از اسلام دوباره به این آئین باز گردند. . .

مردم کشورهای اشغالی بویژه ایرانیان نیز قرن ها با اسلام و اعراب می جنگیدند. اسلام در خارج از سرزمین عربستان نیز از طریق اعمال قهر و خشونت و قتل عام و ایجاد ترس و وحشت و انواع فشارهای اجتماعی و اقتصادی، مانند خراج و جزیه مستقر گردید. ایرانیان حتی پس از شکست نظامی و اشغال سرزمینشان دست از مقاومت و مخالف علیه دین و دولت اسلامی برنداشتند. آنها در طول تمام دوران سلطه اعراب همچنان علیه حاکمیت اعراب و دین اسلام مبارزه می کردند .

لازم به یاد آوری این نکته است که اسلام هرگز به عنوان یک دین به ملتهای غیر عرب عرضه نشد. کشورهایی که دین اسلام را پذیرفتند، همگی کشورهایی بودند که با قهر و خشونت و جنگ های پی در پی این آئین به آنها تحمیل گردید. هیچ ملتی اسلام را با رضا و رغبت نپذیرفت.

بدعت تحمیل دین با قهر و خشونت را پیغمبر اسلام گذاشت و به پیروی از روش او خلفا و پیروانش این «سنت رسول الله» را تا زمانی که قدرت داشتند، برای تسلط بر ملت های دیگر بهانه قرار دادند. این بدعت نا درست در آئین گزاری و اثرات سهمگین بعدی آن یکی از سیاه ترین اوراق تاریخ اسلام است.

بدتر از آن نیز، ماجرای مجازات کسانی است که از دین اسلام بر می گردند که با معیار هیچ عقل سلیمی درست در نمی آید و نمونه زنده آن همین مرد است که در این دادگاه حضور دارد و چه بسا هزاران هزار انسان دیگر به همین تهمت واهی و منطق نادرست در آن دنیا جان خود را از دست داده و در این دنیا هم در انتظار جزائی هستند که پیغمبر اسلام به آنها وعید داده است.

آئین یزدان پرستی برای سلامت جامعه و راه بردن انسان به سوی کمال پدید آمد و اینکه چگونه انسانها نسبت به هم مهر بورزند و به درد هم برسند و از ظلم و ستم پرهیز کنند و نیک کرداری و نیک گفتاری و نیک پنداری را سر لوحه اعمال خود قرار دهند. بنابراین، فرقی نمی کند که یک انسان به اهورا مزدا اعتقاد داشته باشد یا به یهوه

یا به الله و یا به هر خدای دیگر. غرض تنظیم اعمال و کردار خود اوست که منطبق با اصول انسانی باشد. چنین فردی وقتی اعمالش منطبق با اصول انسانی شد، دیگر نیازی به هیچ پیامبر و آئینی ندارد. . .

با پایان سخنان زرتشت، بار دیگر محمد به سخن در آمد و گفت :

- دشمنی ادیان دیگر با اسلام نیازی به توضیح ندارد، بخصوص دین یهود و آئین زرتشت. چرا که تبعید و کشتار یهودیان مدینه و خیبر و پیوستن پیروان زرتشت به اسلام دلیلی واضح برای این دشمنی است.

زرتشت درمقابل سخن محمد و جمله «پیوستن زرتشتیان به اسلام» برآشفته و گفت: - ما در پیشگاه ایزد یکتا هستیم، در این جایگاه مقدس باید راست گفت! درست است که پیروان آئین من دین پدران خود را رها کرده و به اسلام گرویدند، ولی این پیوستن هرگز با رضا و رغبت نبوده، بلکه با ارباب و خشونت انجام گرفته است. من هم فقط به این قسمت از قضیه ایراد دارم، وگرنه برای من فرقی نمی کرد که مردم ایران مطابق آئین من یزدان پرست باشند یا برابر احکام اسلام و یا هر آئین دیگر....

دادخواهی انسان!

رسیدگی به دفتر اعمال و کردار من به جدال و کشمکش میان پیغمبران تبدیل شده بود که در آن میان من به کلی فراموش شده بودم. تا اینکه چکش خدا بر میز کوبیده شد و ختم ادعاها و دفاعیات پیغمبران را اعلام کرد و به من گفت :

- حال نوبت توست!

با فرمان ایزد یکتا، دقایقی به فکر فرو رفتم و از نو به گذشته ها باز گشتم. به درد و رنج و مشقتی که به بهانه چند روز زندگی بر دوشم بار کرده بودند، اندیشیدم. یاد ظلم و ستم هائی افتادم که به نام خدا و پیغمبر و دین و مذهب در تمام دوران ها بر نوع بشر رفته بود. تا اینکه به زمانی رسیدم که من هم مانند بسیاری از هموعان خود علیه این بی عدالتی ها قد علم کردم. سفری را که آگاهانه درمعیت عزرائیل در وادی مرگ آغاز

کرده بودم در نظر آوردم. با خود گفتم، گیرم از خود دفاع کردم و بهشت این عشرتکده جاودانی که بهترین مزایای آن حور و غلمان و عسل و شراب است، نصیبم شد! بعد چه؟ وقتی این مسائل را سبک و سنگین کردم، دیدم یک عمر جاودانی در پوچی، آن چیزی نیست که زخم های بر دل نشسته مرا درمان کند و بر گذشته های تلخ و سراپا غم و غصه ام پرده فراموشی بکشد. . .

در این موقع ندای هشدار دهنده ای، همانند ندائی که در زندگی مرا علیه شریعتمداران فاسد مذهبیم به قیام واداشته بود، به گوشم آمد :

- نه آنروز تو به خاطر شخص خود قد علم کرده بودی و نه امروز به خاطر پاداش و جزائی که در انتظارش هستی. تو می توانی از این فرصت استثنائی که نصیب شده در گذری! تو باید کوس رسوائی سوداگران ادیان همه قرون و اعصار را که زندگی بشر را به تلخکامی و درد و رنج انداخته اند، به صدا در آوری و یک تنه دادخواه همه انسانهای مظلومی باشی که جز بدبختی و مصیبت نصیبی از زندگی خود نداشته اند! تو باید با فدا کاری و از خود گذشتگی سخنگوی دردمندان، رنج دیدگان و ستم کشیدگان همه دوران ها و سر زمین ها باشی و بی پرده و با شهادت از ظلم و ستمی که به آنها رفته است، دفاع کنی! . . .

با شنیدن این ندا از نو به اندیشه فرو رفتم. آنچه را که ممکن بود در این دادگاه نصیبم گردد، در ترازوی عقل و خرد گذاشتم و دیدم که آن سروش غیبی راست می گوید! در نهایت چه چیز را از دست خواهم داد؟ کدام امتیازی که مصیبت های دوران حیاتم را جبران کند به دست خواهم آورد؟! و بالاخره به این نقطه رسیدم که اگر بتوانم از «انسان» و از حقوق پایمال شده او دفاع کنم، چه بسا با تبرئه او، گره کور سرنوشت بشر را بکشایم و قلم بطلان به همه قصه ها و افسانه هائی بکشم که باعث سیاه روزی انسان شده است. این بود که با دلی سرشار از امید در مقابل خداوندگار به پا خاستم و خطاب به او چنین گفتم :

- بارالها!

آفریدگار، با تبسمی حاکی از رضایت، نگاهی سرشار از مهربانی به من انداخت، بی آنکه سخنی بگوید، منتظر ماند.

سکوت مطلق فضای دادگاه را فرا گرفت و همه حاضران چشم و گوش به من سپرده و در انتظار شنیدن دنباله سخنانم بودند و من، با اعتماد به نفس سخنم را چنین آغاز کردم :

- بارالها! در آغاز به خاطر حیاتی که به ما انسانها داده ای، تو را سپاس می گویم و در مقابل این ودیعه الهی با همه کوتاهی و تلخی و سختی و همه مشکلات و مصیبت های آن سر تعظیم فرود می آورم. چون یقین دارم که قصد تو درد و رنج و عذاب دادن مخلوقات نبوده است.

و اما بعد! در این دادگاه که یقین دارم، اتخاذ تصمیم نهائی آن با عدل و داد همراه خواهد بود، قصد من این نیست که از اعمال و کردار خود دفاع کنم. می دانم که مطابق احکام و فرامین ادیان الهی، من گناهکار و مستوجب سخت ترین عذاب ها هستم و با رضایت خاطر، به هر نوع جزائی که حکم شود تن می سپارم. ولی قبل از محکومیت و پیش از عزیمت به جایگاه عذاب، اجازه می خواهم از طرف همנוعان خود، همه آنهایکه که برای دیدن عدل و داد الهی چشم انتظار هستند، داد انسان را از دادار دادور و داد آفرین بزرگ بخواهم . . . پروردگار عز و جل، با تکان دادن سر تقاضای مرا پذیرفت و من چنین ادامه دادم :

- بنا به گفته ادیان، امروز ما اینجا گرد آمده ایم که مطابق وعده های الهی به حساب و کتابمان رسیدگی شود تا پاداش یا جزائی که مستوجب آن هستیم از آفریدگار خود دریافت کنیم! یعنی همانطور که در زندگی تابع سرنوشت از پیش نوشته خود در «لوح محفوظ» بودیم، اینجا نیز به آخر و عاقبت محتوم خود گردن بگذاریم! بی آنکه به عنوان یک «انسان» نه در آنجا و نه در اینجا، به اراده خویش نقشی در بازی حیات و ممات خود برعهده داشته باشیم. تا جائیکه حتی مجاز نبودیم و نیستیم که بپرسیم، چرا در این بازی سهمی هم به ما واگذار نشده است؟!

اگر فلسفه هستی مطلقاً بر پایه «لوح محفوظ»، استوار بود، در آنصورت دیگر نیازی به ارسال پیغمبر و نازل کردن کتاب و صدور احکام و وعده رستاخیز و دادگاه و غیره نبود و در نتیجه ایرادی هم بر خداوند وارد نمی‌شد و انسان نیز شکایتی نمی‌داشت و نمی‌کرد. ولی می‌دانیم که چنین نیست. آنچه حکم شده است، اینست :

– کسانی که دین اسلام را قبول کرده و اصول آن را پذیرفته و فرائض دینی آن را به جا آورده باشند، به پاداش می‌رسند، در غیر این صورت به عذاب الیم دچار می‌شوند. چنانکه در ادیان مسیحیت و یهود نیز چنین آمده است. به زبان ساده راه رستگاری و وصول به نعمت جاودانه «بهشت» در این است که انسان سر به دامان یکی از این ادیان (یهود و مسیحیت و اسلام) بگذارد و از احکام آنها پیروی کند.

البته، نمی‌پرسم که در این معرکه تکلیف آنهایی که موسوی و عیسوی و محمدی نیستند، کسانی که قبل از این ادیان حیات داشتند و جماعت کثیری که هیچ یک از این مذاهب را یا نمی‌شناختند و یا به حق نمی‌دانستند، چیست؟ در عوض این پرسش را دارم که کدام یک از اصول و فروع این ادیان که پیغمبران از طرف خدا مأمور ابلاغ آنها بودند، به درد زندگی بشر می‌خورد و مشکلات عدیده حیات آنها را بر طرف می‌کرد؟ اصول دین که «توحید و نبوت و معاد» باشد و فروع و احکام آن که «نماز و روزه و زکات و خمس و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر» است، کدام راه روشنی را در تاریکی‌های زندگی انسان گشوده است؟ یا عقیده به اصول و فروع یاد شده، چه فایده‌ای برای باریتعالی داشت؟! کدام یک از نیازهای خداوند بی‌نیاز ما را برآورده می‌کرد که به چنین معتقدینی می‌بایستی پاداش جاودانه بهشت داد و بر عکس اگر کسی این اصول و فروع را باور نداشت بایستی به عذاب دوزخ گرفتار شود؟!

برای من مانند همه انسانها معلوم نیست چرا در ماجرای هستی، ما را محکوم به عذاب آن دنیائی و این دنیائی کرده‌ای، بی آنکه کوچکترین نقشی در ماجرای خلقت و در بازی حیات و ممات و در اعمال نیک و بد خود داشته باشیم. اگر بخواهیم منصفانه و به دور از حرف و حدیث‌هایی که به نام این و آن به ما تحمیل شده، بپردازیم و دادگاه و

حساب و کتاب و پاداش و جزا را مطرح کنیم، در حقیقت این انسان است که باید در جایگاه قضاوت بنشیند و از ظلم و ستمی که بر او رفته و می رود دادخواهی کند.

چنانچه بخواهیم به عدل و داد حرمت بگذاریم و عملکردهای گناهکارانه و کارهای نیک و بد را منصفانه داوری نمائیم، نخست باید گفتار و کردار آفریدگاری را که خالق حیات و ممات و برپا دارندهٔ معاد است به داوری بکشانیم و در باره او به قضاوت بنشینیم. آری، این اوست که باید پاسخگوی «حکمت» بی حکمت آفرینش و امر و نهی های متناقض و بی پایه و بی اساس خود باشد. اوست که باید بجای انسان در این جایگاه بنشیند و «انسان» در باره او داوری کند.

در این هنگام، بار دیگر مُردگان زنده شده به همه‌همه افتادند و این بار همه‌همهٔ آنها نه تنها ستون های دادگاه عدل الهی، بلکه ستون های قدرت لایزال خداوندگار جل و جلاله را هم به لرزه در آورد.

این انسان های مغبون و رنج دیده و درد کشیدهٔ قرون و اعصار که در حیاتشان بازیچهٔ دست برگزیدگان خدا و نمایندگان بی تمیز آنها بودند و در مماتشان نیز گرفتار بازی بی منطق دادگاه و ترازو و پل صراط و بهشت و جهنم شده اند، با شنیدن سخنان من چنان ولوله ای براه انداختند که غیر قابل توصیف بود.

فریادهای خشم آگین این انسانهای آشفته، چنان رعب و وحشت عظیمی بوجود آورد که حتی پروردگار عز و جل نیز از اثرات دهشتناک آن در امان به نظر نمی رسید. این انسانهای درد کشیده و مصیبت دیده با شنیدن حقایق مسلم از زبان هممنوع خود، گوئی از خواب سنگینی بیدار شده بودند. آنها با چنان خشم و غضبی مشت های گره کردهٔ خود را به سوی خدا تکان می دادند که من به جای خدا، به وحشت افتادم. لعن و نفرین ها بود که خلاق به ابداع کنندهٔ سرنوشت شوم خود می فرستادند، بی آنکه ترسی از خدا و هراسی از مار و عقرب و آتش دوزخ داشته باشند. کم مانده بود که همانند سیل خروشان بسوی دادگاه و ترازو و پل صراط و بهشت و جهنم سرازیر شوند و این ابزار و وسایل شرم آور را در هم شکنند و خود را از بازی دهشتناک ادیان و خدای ساخته و پرداخته آنها نجات دهند.

نگاهی به خدا کردم و دیدم رنگ از چهره اش پریده و «ملامت بار» به من نگاه می کند، «فقط به من».

در این هنگام، ناگهان سه هزار «فرشته جنگجو»، احتمالاً همان فرشتگانی که در جنگ «بدر» به کمک پیغمبر اسلام آمده بودند، گرداگرد خدا حضور پیدا کردند. دوازده فوج از «ملایکه» که قرار بود هنگام به صلیب کشیده شدن عیسی، اگر او از پدر آسمانیش درخواست می کرد به کمکش می آمدند (گویا او نخواست یا خواست و آنها نیامدند) نیز در کنار فرشتگان جنگجوی جنگ بدر به صف ایستادند. همین موقع «عصای» موسی را دیدم که به میان دادگاه پرتاب شد و بلافاصله به هیئت «ژدهائی» عظیم در آمد که با خشم و کینه به مُردگان زنده شده، چشم غره می رفت. خرمن آتشی که «نمرود» برای ابراهیم بر پا کرده بود در گوشه ای از دادگاه ظاهر شد که شعله هایش را به رخ شورشیان می کشید. «کشتی نوح» را دیدم که در دریای آسمان به سوی دادگاه می آمد و «نهنگی» که «یونس» را در شکم خود جای داده بود در کنار آن شنا می کرد. «براق»، حیوانی که از الاغ بزرگتر و از قاطر کوچکتر بود و پیغمبر اسلام را به معراج برده بود، نیز در زاویه دیگر دادگاه پیدا شد، این حیوان برای پرواز غیر مترقبه و فرار دادن باریتعالی از این معرکه، بال و پر خود را با زبان آبدارش جلا می داد. همزمان نیز میان جایگاه خداوندگار و مُردگان زنده شده را «عنکبوتی» درشت هیکل، همان عنکبوتی که هنگام فرار پیغمبر اسلام و ابوبکر از مکه، جلوی غار مخفی گاه آنها را تار تنیده بود، به تندی شروع به تنیدن کرد و حایلی میان او و مخلوقاتش به وجود آورد و خود با چشمان غضب آلود و حرکات خشمگینانه در میان تارهایش به پاسداری نشست. . .

وقتی به جهنم نگاه کردم که برای جلوگیری از تأخیر مجازات گناهکاران آن را نزدیک دادگاه آورده بودند، با تعجب دیدم که شعله هایش از سرکشی و جوش و خروش افتاده بودند و از مار و عقرب هائی که برای نیش زدن گناهکاران در آغاز بر پائی دادگاه بی تابی نشان می دادند، اثری دیده نمی شد. خازنان گرز و شلاق به دست دوزخ نیز از شرمندگی روند دادگاه عدل الهی، گرز و تازیانه های آتشین خود را در پشتشان پنهان کرده بودند.

بهشت نیز هوای دیگری داشت. گلهایش پژمرده، جویبارهایش خشک و حوریانش که تا قبل از سخنان من در حال عشوهِ گری و نمایاندن کشیدگی اندام و سرخی لبان و برجستگی پستان ها و پریشانی گیسوانشان بودند، در پس پرده های قصر های سر به فلک کشیده و درختان عظیم الجثه، خود را پنهان کرده بودند. از غلمان های آنچنانی نیز اثری دیده نمی شد و معلوم نبود سر این پسران «لؤلؤی چون مرجان» چه آمده است؟ و از گل و سنبل و ریحان و درختان پر میوه و شیر و عسل و شراب طهورای جاری در جویبارها نیز دیگر نشانی نبود.

فرشتگان عضو دادگاه، مقربین درگاه الهی و شیاطین بزرگ و کوچک که شیطان لعین را محاصره کرده بودند، همگی هاج و واج مانده و با ناباوری گاهی به من و زمانی به خدا که پشت تارهای تنیده عنکبوت «معروف» مخفی شده بود، نگاه می کردند و متحیر مانده بودند که «این دیگر چه بساطی است!!»

من که اوضاع را بر وفق مراد خود می دیدم، بی توجه به این اتفاقات عجیب غریب دنباله سخنانم را گرفتم و گفتم :

- آری! درست تر این است که، نخست آفریدگار عالم که بساط هستی را چیده و با احکام و فرامین ضد و نقیض و امر و نهی های غیر منطقی اش زندگی را بر انسان، تلخ و ناگوار کرده، باید به داوری کشیده شود و تا زمانی که نتواند خود را از اتهاماتی که براو و به شیوه خدائی کردنش گرفته می شود، تبرئه کند، حق ندارد در باره انسان داوری کند و تصمیم بگیرد و حکم صادر نماید. بعد، نوبت پیغمبران است که باید به پندار و گفتار و کردارشان رسیدگی شود تا روشن شود که کدام یک از احکام و فرایض دینی آنها از جانب خدا بوده و کدام یک را بنا به میل و هوس خویش، یا پیروانشان جعل یا تحریف کرده اند. زیرا همه بدبختی نسل بشر به دلیل احکام و فرامینی است که این برگزیدگان خدا، مروج آن بودند.

مُردگان زنده شده که با سخنان بی پروای من روزنه امیدی برای فرار از دست مکافات «قاصم الجبارین» پیدا کرده بودند، بار دیگر نعره های شادی شان به آسمان بلند شد و مدتها همچنان ادامه داشت.

خدا و صدای انقلاب!

در این هنگام، یکی از فرشتگان مقرب، با عجله به نزد خدا آمد و مکتوبی به دست او داد.

خدا با نگاه به این مکتوب، چهره در هم کشید و با اندوهی که در سیمایش نقش بست، مدتی در سکوت و خاموشی به این مکتوب نگاه کرد و بعد، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و تنی چند از فرشتگان کهن سال را به حضور طلبید و نامه ای را که به دستش داده بودند، با ناباوری به آنها نشان داد.

گوئی از متنی که در اختیارش گذاشته بودند حیرت می کرد و نظر آنها را می پرسید.

شور و مشورت آنها مدتی طول کشید و در پایان، خدای عز و جل با نارضایتی، نامه را خطاب به من و سایر انسانها چنین خواند: (۱)

«صدای انقلاب شما را شنیدیم! از اینکه در زندگی نسبت به شما با عدل و داد رفتار نشده است متاسفم. اگر میان ما و انسان جدائی انداخته بودند و به بهانه نام و احکام ما به مخلوقاتمان ظلم و ستم می کردند، گناه از ما نبوده، این پیغمبران بودند که به خاطر مصالح خود و مصلحت آئینشان، ما را از هر گونه تماس با مخلوقاتمان برحذر می داشتند.

در معركة «خدا و انسان»، گناهکار ما نیستیم. گناهکار واقعی کسانی هستند که بی جهت پای ما را به معركة زندگی انسانها کشیده اند. برای شناسائی مسببین این گناه بزرگ، اراده ما بر آن قرار گرفته که خود را به داوری انسان بسپاریم».

و همانگاه خدا مسند ریاست دادگاه عدل الهی را به من واگذار کرد و خود در جایگاه من نشست. هیئت دادستانی و وکلای مدافع یعنی موسی و عیسی و محمد نیز با میترا و زرتشت و مزدک جابجا شدند.

با شنیدن سخنان خدا و این جا به جایی، بار دیگر ولوله ای از ذوق و شوق میان مُردگان زنده شده بر پا شد و فریادهای شادی و دست افشانی و پایکوبی آنها غوغائی بوجود آورد که غیر قابل توصیف است.

این بار، کیومرث اولین انسان (آدم) آریائی در مقام منشی دادگاه، پرونده خدا و ادیان توحیدی را به شرح زیر قرائت کرد :

- برای آشنائی به علت دادخواهی انسان از آفریدگار خود، لازم است او را به گونه ای که در ادیان سامی تعریف شده است، شرح دهیم تا دلیل این دادخواهی روشن گردد. آفریدگار عزو جل، با نام های گوناگون از قبیل یهوه، پدر آسمانی و الله، در میان پیروان ادیان سامی شناخته می شود. او، جهانی آفریده و موجوداتی را خلق کرده که از جمله آنها نوع انسان است.

(۱) درست مانند پیامی که قبل از انقلاب به دست پادشاه فقید ایران سپردند و او نیز با نارضایتی آنرا چنین خواند : «من هم صدای انقلاب شما را شنیدم.....»

چنانکه نقل شده است، آفرینش جهان و خلقت انسان به عنوان گل سر سبد آن، از همان ابتدا دچار پریشانی و بی سر و سامانی شد. نخستین واکنش منفی را فرشتگان درگاه الهی با چون و چرا کردن و سر از فرمان خدا بر تافتن نشان دادند و در پی آنها انسانهای خردمند به چون و چرا و نا فرمانی کشیده شدند.

اگر چه از نظر عقل و منطق میان پروردگاری که با علم و توانائی جهانی به عظمت و شوکت جهان هستی آفریده است، با آفریدگاری که ادیان توحیدی معرف او هستند، هیچگونه تشابهی وجود ندارد، با این حال ناچاریم او را آنچنان که ادیان به انسان شناسانده اند، بررسی و به بی تدبیری هائی که به او و خلقتش منتسب کرده اند، اشاراتی کنیم :

- او با مهر فراوان، در روز ششم آفرینش، پیکره انسان را با دست خود می سازد و از دم الهی خود برای حیات یافتن او در بینی اش می دمد و به او جان می بخشد. اگر چه او را به خلیفگی خود در زمین می گمارد، ولی شیطان را نیز در سر راه او قرار می

دهد. فرشته مقرب و مقتدری را که حتی سر به فرمان پروردگار خود نیز فرود نیاورد. او به این فرشته یاغی و متمرّد اجازه می دهد که در سر راه این مخلوق نو ظهور قرار بگیرد و به هر طریقی که می تواند او را گمراه کند.

این خدا، به دنبال ماجرای خلقت و پی بردن به بی تدبیری خود، به فکر می افتد که به نحوی مخلوقاتش را از شر شیطان نجات دهد. برای این کار شروع می کند به پیغمبر تعیین کردن و پیغام فرستادن و دستور دادن. اما در این مرحله نیز باز دچار بی سیاستی های دیگری می شود. به جای اینکه یک دستور العمل کلی و مشخص صادر نماید و تکلیف خود را با مخلوقاتش روشن سازد، پی در پی پیغمبر و نبی مبعوث می کند و به هر یک نیز دستورات جداگانه ای می دهد و انسان را چنان به سرگردانی و پریشانی دچار می سازد که بالاخره هم نمی فهمد با تناقضات و چنگدگانی امر و نهی های او چه باید بکند.

با نام «الوهیم» بر ابراهیم پدر قوم و انبیاء یهود ظاهر می شود و با او میثاقی می بندد که اگر اولاد ذکور قوم خود را «ختنه» کند، در مقابل، سر زمین کنعان را به او و اولادش ببخشد و شهرهای متعدد دیگری را تسلیم ذریت او بکند. در زمان موسی نامش را تغییر می دهد و خود را به نام «یهوه» به او می شناساند و تاکید می کند که بعد از این یهودیان باید او را به این اسم بنامند.

این خدا، همان خدائی است که به پیغمبران و انبیاء قوم یهود بدترین اعمال خلاف حق و حقیقت و درستی و راستی را توصیه می کند تا جائیکه هیچ عقل سلیمی نمی تواند چنین توصیه هائی را از طرف یک خدا توجیه کند و بپذیرد.

خدا در آئین مسیح، خود را پدر آسمانی می نامد. در این آئین برخلاف قوانین طبیعی و ثابت شده، دختر باکره ای بار دار می شود و فرزندى از این دوشیزه به دنیا می آید که خدا را پدر خود خطاب می کند.

اما، وقتی که کاهنان یهود با لجبازی و کینه توزی این پسر را بدون هیچ ترس و واهمه از پدر آسمانش، با کمک سربازان رُم به صلیب می کشند، پدر کمترین کمکی به پسرش نمی کند.

و، می گذارد که او همراه با راهزنان بالای صلیب بمیرد تا بعدها، تنی چند از هفت خط های روزگار مانند «پاولوس» خیمه دوز، دکانی به نام مسیحیت بر پا کنند، بی آنکه بتوانند پاسخی منطقی به کسانی بدهند که با نابوری می پرسند :

– چگونه است که پسر خدا، زنده کننده مُردگان، رونده بر روی آب دریاها، شفا دهنده بیماران، مداوا کننده جذامی ها و صاحب دهها معجزه دیگر را این چنین بره وار به صلیب کشیدند، بی آنکه حتی از درد و رنج کوبیدن میخ ها به دست و پایش نیز در امان باشد؟!

جای بسی شگفتی است که به نام همین پسر، دو هزار سال انسانهای ساده و خوشبایور را تحمیق و به نامش کاخها سر به آسمان کشیده ساخته و او را نجات دهنده نوع بشر از لوث گناه پدر اولیه (آدم) قلمداد نمودند، همان کسی که توانائی نجات جان خود را نداشت.

این خدا که در آئین اسلام «الله» نامیده می شود و لقب «اکبر» دارد، تناقضات احکام و ناسخ و منسوخ امر و نهی هایش سربه فلک می زند، از یک سو با اعلام «لا اکراه فی الدین» و «و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً»، مردم را در پذیرش ایمان و عقیده آزاد قلمداد می کند و پیغمبرش را فقط بشارت دهنده و بیم دهنده معرفی می نماید. از سوی دیگر شمشیر اعراب را برای استقرار و گسترش آئینش به «کمک» او می فرستد و با مجوز «آیه ۸۵ آل عمران» با این معنا که «... و هر کسی غیر از اسلام دینی قبول کند از او پذیرفته نخواهد شد»، مسلمانان را به جان حتی خدا پرستان می اندازد.

او به خلاف منش خدائی به خاطر تثبیت شریعتش حکم جهاد صادر می کند تا کسانی را که به گفته های مدعی رسالتش ایمان ندارند، یا سر به اطاعت فرود آورند و یا سر به نیست شوند.

با اینکه به کلام صریح همین الله، آیه نازل می شود که «خداوند هر که را بخواهد گمراه و هر که را اراده کند هدایت خواهد کرد. آیه ۴ سوره ابراهیم»، یعنی ایمان به دین اسلام به اراده الله مربوط است، یا «ما هستیم که پرده ای بر دلهای کافران کشیده و نمی گذاریم که حرف حق را بشنوند»، و یا «آیا آنهایی که ایمان آورده اند نمی دانند که اگر

خداوند بخواهد همه افراد بشر را به راه راست هدایت میکند. آیه ۳۱ سوره رعد، یعنی اگر کسی ایمان نیاورده خواست و اراده خود الله است. با این وصف، عدم پذیرش اسلام را بر نمی تابد و فرمانهای مکرر برای کشتار غیر مسلمانان صادر می کند و پیغمبرش نیز نه تنها کافران و مشرکان و منافقین بلکه خدا پرستان موحد را نیز شامل این آیات قرار می دهد و آنها را هم به دم تیز تیغ غازیان اسلام می سپارد، و «آیه ۸۵ سوره آل عمران» خدای خود را بهانه این کشت و کشتار قلمداد می کند.

اگر با دقت سه آئینی را که معتقد به خدای یکتا هستند، بررسی کنیم و کتب آنها را مطالعه نمائیم، می بینیم با این که در ظاهر هر سه آئین به یک خدای یکتا معتقد و به ترتیب ظهور نیز خدا و پیغمبران ادیان پیشین را پذیرا بودند. ولی در عمل، خدای هر آئینی ساز خودش را می نواخت و پیغمبران هر یک نیز فقط حرف خود را حق می دانستند و حرف پیغمبران دیگر را نا حق قلمداد می کردند و تا آنجائی هم که قدرت داشتند، برای امحای رقبای خود می کوشیدند. . .

اگر چه می باید ساحت مقدس آفریدگار عز و جل از چنین برداشت های بی پایه و بی اساس مبرا باشد، ولی وقتی که پیغمبران مدعی رسالت از جانب اویند، مسأله فقط یک ادعای ساده محسوب نمی شود و پای پروردگار و مقام و منزلت او نیز به میان می آید. از اینرو، راهی باقی نمی ماند مگر اینکه خدا، حکمت خود را برای این ناهنجاریها روشن کند و حداقل انسان را در دنیای آخرت از این سردرگمی نجات دهد.

دیگر اینکه، خدا باید دلیل خود را برای این خلقت بی حکمتش روشن کند. وقتی موجودی را، فرق نمی کند کدام یک از موجودات را بدون میل و اراده او خلق می کند، باید به این موجود بگوید چرا و برای چه او را خلق کرده و چه حقوقی برای او در نظر گرفته است! . . .

ادیان توحیدی معتقدند که خدا خالق عالم و آدم است و کاری هم ندارد، جز اینکه شب و روز مواظب یکی از مخلوقاتش به اسم انسان باشد و این مواظبت نیز فقط در این زمینه است که ببیند، آیا آنها به موقع او را عبادت می کنند یا نه! احکام او را اجرا می کنند یا نه! احکامی که بیشتر آنها را حتی حشرات ریز و درشت عالم هستی هم که

قاعدتاً پیغمبر و دین و ایمان ندارند و عقل و شعورشان نیز به اندازه انسان نیست، می دانند، که در برخورد با این مسائل چگونه رفتار کنند، چه برسد به انسان صاحب عقل و شعور، مانند : چه بخورید! چه بیاشامید! چه بپوشید! کی بخوابید! چگونه با جفت خود نزدیکی کنید! الی آخر.

این ادیان، ضمن اینکه خود را موحد و خدایشان را خدای یگانه عالم هستی می دانند و همه انسان ها را بنده این خدای واحد می شمارند با این حال، از جانب همین خدا مخلوقات او را طبقه بندی می کنند. گروهی را برده و جماعتی را ارباب می شمارند و حکم می دهند که اگر برده هستید، باید از اربابان اطاعت کنید تا خدا از شما خشنود باشد و نمازتان را بپذیرد! اگر فقیر هستید به فقر خود راضی باشید و افتخار کنید! اگر ثروتمندید، خدا را شاکر باشید! در هر حال، چه در فقر و چه در ثروت، چه ارباب و چه بنده، چه سالم و چه ناخوش، عبادت خدا را فراموش نکنید! زیارت خانه اش را از یاد نبرید! قربانی کردن برای خشنودی او را پشت گوش نیاندازید! جز او خدای دیگری را نپرستید! و در نهایت هیچ دینی جز دینی که دارید پذیرفته نیست. مسلمانان، یهودی و مسیحی را کافر بشمارند! مسیحیان، مسلمان رایکتا پرست ندانند! و یهودیان نیز هیچ دینی را جز دین خود و هیچ خدائی را جز «یهوه» به خدائی نپذیرند!...

حال این انسان با تمام شایستگی خود که آنرا ثابت کرده، چرا باید گوش به چنین فرامینی بدهد و آنها را به فرزندانش بیاموزد معلوم نیست.

با شرح مختصری که از چگونگی خدای ادیان توحیدی، داده شد، باید این نکته را هم اضافه کرد که عامل اساسی و باعث و بانی مشکلات انسانها، کتبی است که ادیان توحیدی ادعا کرده اند که از طرف خدا نازل شده تا به عنوان راهنمای زندگی به انسانها ابلاغ شود. محتویات این کتب بهانه ای بودند که پیغمبران و به دنبال آنها شریعتمداران ادیان چندین هزار سال بشر را به گمراهی بکشند. در واقع آنچه در این سه کتاب آمده، پایه و اساس ایراداتی است که انسان به خدای خود دارد و بر مبنای آن خدا را مقصر و در بدبختی های خود مسئول می داند...

پس از سخنان کیومرث، زرتشت اولین کسی بود که به پا خاست و شروع به صحبت کرد :

- اوضاع عجیبی است! بجای آنکه انسانها دیدار آفریدگار خود را غنیمت بشمارند و از نعمت بزرگی که نصیبشان شده دلشاد باشند، به دادخواهی از او قیام کرده اند و خدنگ زهرآگین تهمت و افتراء را به جانب حکمت او نشانه گرفته اند. بی جهت نیست که آفریدگار مهر آفرین به اراده خویش خود را به محاکمه سپرده تا بدین وسیله به آفریده های خود بقبولاند که در معركة «دین بازی» و «خدا سازی» پیغمبران، ساحت مقدسش از هر گونه تهمت و افترائی مبرا است.

من در مقابل این منش بزرگوارانه سر تعظیم فرود می آورم و با تمام ایمان برخاسته از اعماق وجودم، چنین یزدانی را ستایش می کنم.

مشکل اساسی ادیانی که امروز پیروانشان با جسارت و گستاخی به دادخواهی افتاده اند، از فلسفه نادرست این ادیان سرچشمه می گیرد. این ادیان به جای اینکه بشر را در جایگاهی که شایسته و برازنده اوست، قرار دهند، با بی اعتنائی به ارزش والای او، با دادن القابی همچون بنده و عبد و عبید به این موجود اندیشمند، همه فروزه های با ارزش انسان را ندیده گرفته و او را در ردیف موجودات پستی قرار داده اند که فلسفه وجودیشان فقط در این خلاصه می شود که شب و روز جز عبادت و ستایش و سپاس خالق خود نقش و مسئولیت دیگری برای خود قائل نباشند. در حالیکه در آئین من که آنرا راه و آئین راستی(اشه)نامیده ام و تنها در سرودهای «گاتا»ها می توان آنرا دید، مقام و منزلت انسان در جایگاهی قرار داشت که در نبرد با منش اهریمنی، همواره خود را همکار و همراه با ایزد پاک می دانست و برای پیروزی نیکی و درستی و پاکی بر بدی و نادرستی و نا پاکی در تکاپو بود.

ادیان متأخر سامی، انسان را در جدال همیشگی با بدی، از حمایت خدایشان محروم کردند. آفریدگار انسان را در جایگاه موجودی قهار و مکار و جباری قرار دادند که سرنوشت انسان را تابع قضا و قدر و اعمال و کردار او را، حتی نکوهیده ترین آنها را منوط به اراده و خواست خدا می داند. بدتر از همه این که سرنوشت او را در زندگی و مرگ از

ازل در «لوح محفوظ» ثبت شده به حساب گذاشتند و در نتیجه هیچگونه آزادی و اختیار برای انسان قائل نشده اند. گوئی این موجود جز نقش مبتدلی که از آغاز برایش تعیین شده رسالت دیگری نداشته و ندارد. مضافاً اینکه باید مجازات این اعمال جبری و بدون اختیار خود را نیز بپردازد.

کهنات دین یهود در دوران اسارت و آمیزش با ایرانیان، تحت تأثیر بینش آئینی آنها مفادیر زیادی از مفاهیم و دیدگاههای فلسفی آئین ایرانیان را به دین خود افزودند. با این حال، این اقدام چندان اثر مثبتی در فلسفه دو آئین برخاسته از یهودیت، یعنی مسیحیت و اسلام به جا نگذاشت.

دو دینی که با فاصله زمانی چند قرن پس از تدوین تورات ظهور کردند، با تغییراتی هر چند جزئی و افزودن چند مورد خاص، دین یهود را پایه و اساس آئین خود قرار دادند و محتوای این دین را که فقط برای قوم یهود تنظیم و تدوین شده بود و هیچ نوع جهان بینی فراگیر و انسانی خاصی نداشت، در قالب مسیحیت و اسلام به عنوان دین جهانی به بشریت عرضه کردند و با این کار بزرگترین آسیب را به ایمان و عقیده مزدا پرستی وارد ساختند.

پیغمبر اسلام، بی آنکه تعمقی در ویژگی های یهوه کرده باشد، جامه یهودی این خدای خشمگین و حسود را که مکرر خود را - فقط - خدای قوم یهود خوانده است، با دوخت و دوز عربی به تن «الله» قوم عرب می پوشاند و او را برخلاف باور یهود که خدای اختصاصی قوم خود می دانست، به عنوان خدای واحد و جهانی به جامعه بشری عرضه می نماید و با تکیه بر مندرجات تورات و با الگو برداری از فرامین یهوه، مانند :

- چون یهوه خدایت تو را به زمینی که برای تصرفش به آنجا می روی در آورد و امت های بسیار را که . . . از پیش تو اخراج نماید. و چون «یهوه خدایت ایشان را بدست تو تسلیم نماید و تو ایشان را مغلوب سازی، آنگاه ایشان را بالکل هلاک کن و با ایشان عهد مبند و بر ایشان ترحم منما. و با ایشان مصاهرت منما». دختر خود به پسر ایشان مده و دختر ایشان را برای پسر خود مگیر. زیرا که اولاد تو را از متابعت من بر خواهند گرداند تا خدایان غیر را عبادت نمایند و غضب خداوند بر شما افروخته شده شما را

بزودی هلاک خواهد ساخت. . . زیرا که تو برای یهوه خدایت قوم مقدس هستی، «یهوه خدایت تو را برگزیده است تا از جمیع قوم هائی که بر روی زمین اند قوم مخصوص برای خود او باشی» . . . (سفر تثنیه باب هفتم)

با نزول آیاتی از طرف الله، امتیازی و رای امتیازات ادیان دیگر برای اسلام منظور می کند :

. . . و هر کسی غیر از اسلام دینی قبول کند از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از جمله زیانکاران خواهد بود. . . (آیه ۵۸ سوره آل عمران)

- . . . خداوند به آن گروه از شما بندگان که ایمان بیاورند و اعمال نیکو انجام دهند «وعده داده است که به آنها در زمین خلافت دهد»، همانطور که امتهای صالح پیامبران قبل از آنها را چنین قدرتی عطا کرد و «علاوه بر خلافت دین آنان را که دین مورد پسند او می باشد بر سایر ادیان برتری داد» (آیه ۵۵ سوره نور)

- . . . خدا کسب غنیمت های بسیاری را به شما وعده داده است و برای شماست که در آن شتاب کنید و «خدا دست مردم را از سر شما کوتاه کرد تا دلیل اهل ایمان باشد» . . . (آیه ۲۰ سوره فتح)

. . . و به بهانه های یاد شده اعراب مسلمانان را تحت لوای ترویج یکتا پرستی به جان ملت های دیگر می اندازد. رحمی هم به پیروان هیچیک از پیغمبران، حتی پیغمبرانی که آنها را صاحب کتاب خوانده است، نمی کند. سخن این است که نه یهوه آن خدای یگانه و آفریدگار یکتا بود، نه الله خالق مطلق و آفریننده هستی است. چرا که برازنده هستی دهنده نیست که نسبت به مخلوقات خود از هرآئین و کیشی، این چنین فرامین ظالمانه صادر کند.

شگفتی اینجاست که قبل از ظهور مسیحیت و اسلام، هر قوم و ملتی خدای ویژه و مذهب خاص خود را داشت. این خدایان مورد احترام همگان و مذاهبشان نیز مصون از تجاوز بودند. به شهادت تاریخ هیچ یک از این ملل و اقوام به خاطر خدا و آئین خود به حریم دیگران تجاوز نمی کردند و به جنگ و جدال دینی و مذهبی نمی پرداختند. اما، از وقتی که دو آئین به اصطلاح یکتا پرست، یعنی مسیحیت و اسلام وارد صحنه اعتقادی

مردم شدند، جنگ های مذهبی نیز آغاز گردید و بنام خدا و خدا پرستی کشت و کشتارهایی راه افتاد که هرگز در تاریخ سابقه نداشت. تا جایی که مردمان به دوران خدایان متعدد غبطه می خوردند، زیرا این خدای یگانه ای که این دو آئین معرفی کرده اند جز خون و نفرت و کین توزی ره آوردی به بشریت ارمغان نکرده بود.

شاید دلیل عمده اینکه یهودیان برخلاف مسیحیت و اسلام هرگز به حریم خدا و مذاهب دیگر دست درازی نکردند و از این بابت مورد احترام همگان هستند، به خاطر سابقه همزیستی مسالمت آمیزی باشد که پیروان این دین در طی هزاران سال با پیروان مذاهب مختلف داشتند و احترامی بود که مانند ادیان گذشته به عقاید مذهبی دیگران قائل بودند.

اهورا مزدا، وقتی به خدائی پذیرفته شد که مردم به ارزش معنوی او با عقل و خرد و اندیشه خود پی بردند. این خدای یگانه و بی نیاز، هیچ وقت آفریده های خود را با قهر و خشونت به سوی خود فرا نخواند. او، بر خلاف یهوه و پدر آسمانی والله که در آئینشان ترس از خدا و نیایش و عبادت را مبنای تقوا و ایمان می دانند، آفریده های خود را با تحبیب و تهدید به پیروی از خود فرا نمی خواند و به قبول جبری باورها وادار نمی کرد. من هم برای قوم خاصی آئین گزاری نکردم، زیرا به باور من همه اقوام و مردم همه سرزمین ها آفریده های اهورا مزدا و از مهر او به یک اندازه برخوردار بودند.

اهورا مزدا، هستی را از هستی خود آفریده و از این رو، هستی از او جدا نیست و او نمی تواند در میان آفریده های عالم که از هستی او سرچشمه گرفته اند، قومی را برگزیده و دینی را بر حق بداند و اقوام دیگر را از عنایت خود محروم بدارد.

درست است که آفریدگار جهان در شناساندن خود به هر قومی، از راه خرد و اندیشه آن قوم ظاهر می شود و ایرادی نیست که دین یهود در زمان ظهور خدا در خرد و اندیشه پیغمبران این قوم چگونه جلوه کرده باشد و یا در زمان پیغمبر اسلام، منجی قوم عرب، یزدان پاک را با چه خصوصیتی شناخته باشند، اما، هیچ کس حتی پیغمبران مجاز نبودند و اجازه نداشتند در شناساندن یزدان پاک به دیگران و بخصوص به خدا

شناسان دیگر تعصب و خشونت نشان دهند و به آنها تعدی بنمایند و نظر خویش یا خدای مورد شناخت خود را با قهر به دیگران تحمیل کنند.

یهوه که خود را خدای قوم یهود می داند، با اینکه این قوم را از پرستیدن خدایان دیگر منع کرده و برای حفظ مقام خدائی اش بر قوم یهود، پا به پای آنها در جنگها شرکت کرده، با این وصف «هیچ وقت» دیگران را به پرستیدن خود دعوت ننموده و به پیروانش نیز اجازه نداده که به این بهانه به مردمان ظلم و ستم روا دارند.

پدر آسمانی، از نظر عیسی بن مریم، همان یهوه است که صادقانه و صمیمانه به او اعتقاد داشت و او را خدای خود می دانست. تلاش عیسی این بود که لباس مهر و محبت را به جای لباس خشم و حسادت به تن یهوه بپوشاند. او معتقد بود که خدا مظهر عشق و رحمت است و مردم باید بکوشند که فرزندان نیک خدا، یعنی پدر مهربان خود باشند و محبت و نیکی و پاکی را سر لوحه زندگی خود قرار دهند. به نظر او هیچ انسانی را بر دیگر افراد امتیازی نیست و همه در نظر خدا یکسانند.

بعد از مصلوب شدن او نیز، مدت ها پیروانش راه و روش وی را پیش گرفتند. اما با گذشت زمان راه خود را از رهنمود های او و دین یهود جدا کردند که به شرح چگونگی آن نمی پردازم.

اما، الله اسلام، با وجود اینکه «لا اکراه فی الدین» را در کلام خود به پیغمبر عرب القاء کرده بود، به دلیل عدم موفقیت او، آیات قتال را در مدینه یکی پس از دیگری صادر کرد و با فرامینی از قبیل :

«هیچ دینی جز اسلام مورد قبول نیست»، مجوزی به دست پیغمبر اسلام و مسلمانان داد و آنها را به جان پیروان ادیان دیگر انداخت، حتی ادیانی که در آیات به اصطلاح الهی آنها را صاحبان کتاب و مصون از تعرض دانسته بود :

... و شما با پیروان اهل کتاب جز به نیکوترین طریق بحث و مجادله نکنید. مگر با ستمکاران آنها، و به اهل کتاب بگوئید که ما به کتاب آسمانی قرآن که بر ما نازل شده و به کتب آسمانی که برای شما نازل شده، ایمان آورده ایم و خدای ما و شما یکی است و ما مطیع او هستیم. (آیه ۶۴ سوره عنکبوت)

خدا پرستان جدید نیز، چنان عرصه را بر پیروان آئین های دیگر تنگ کردند که اکثر آنها برای حفظ جان و مال و ناموس خود، به ناچار دست از آئینشان برداشتند و اسلام آوردند تا شاید بدین وسیله از تعدی و تجاوز اعراب مسلمان نجات پیدا کنند. . .

برای نشان دادن انگیزه یورش اعراب مسلمان به سرزمین های دیگر که تحت لوای گسترش اسلام و به قول خودشان ترویج خدا پرستی، انجام می گرفت، کافی است به سخن عمر بن خطاب بزرگترین خلیفه و جانشین پیغمبر اسلام اشاره کنم. او به قبایل «بنی کنانه» و «آزد» که برای شرکت در جهاد شام به او مراجعه کرده بودند، با صراحت گفت :

– در آنجا (منظور شام) به اندازه کفایت از شما ها رفته است. کشوری را که خداوند شوکت و شمار آنها را کاسته فرو گذارید به عراق بروید و به جهاد با مردمی بشتابید که از انواع رفاه زندگی برخوردارند. شاید خداوند سهم شما را هم از آن زندگی میراث گرداند. و شما هم همانند آنها که زندگی کرده اند، زندگی کنید. (تاریخ طبری)

بنابراین، روشن است که جنگ هائی که به نام اسلام انجام گرفته است و انسانهائی که به خاطر اسلام کشته شده اند و مصیبت هائی که به مردمان غیر مسلمان تحمیل شده است، تماماً با انگیزه غارت و چپاول و برای زندگی بهتر اعرابی بود که محمد بن عبدالله پایه گذار اسلام، به آنان وعده داده بود، حال می پرسم :

– آیا، براستی این آیات و احکام از طرف ایزد یکتا صادر و نازل شده بود؟ اگر بلی، چرا یزدان پاک با چنین بیرحمی و شقاوت فرمان قلع و قمع مخلوقات خود را داده است؟! آیا برای شناساندن آفریدگار جهان نیازی به چنین خشونت هائی بود؟!

من به عنوان دادخواه همه انسانها، آنهائی که به این بهانه ها، زندگیشان به درد و رنج و مصیبت کشیده شده است و بخصوص انسانهای پیرو مزد یسنا که بزرگترین مصیبت را در این معرکه «دین بازی» متحمل شده اند، الله و نماینده او محمد بن عبدالله را باعث و بانی این مصیبت ها می دانم و این مرد را نه تنها بی گناه بلکه یکی از قربانیان آئینی می دانم که اوراق تاریخ آن پر از نا درستی و نا راستی است.

با پایان یافتن سخنان زرتشت، سکوت مطلق بر صحنه دادگاه حکمفرما شد. همه در انتظار عکس العمل خدا بودند. اما، او نیز در سکوت فرو رفته بود. لحظاتی بعد، محمد بن عبدالله از جای خود برخاست و گفت :

- درست است که در اسلام فرامین قتل داده شده، ولی من قتل صاحبان کتاب را جایز نشمردم و آنها را به شرط دادن جزیه، از کشته شدن معاف کرده ام. جدال اصلی من با مشرکین و بت پرستان بود. اگر پیروان من دست به اعمال ناروا زده اند، این گناه من نیست. پیروان عیسی و حتی زرتشتیان نیز دستشان به خون آلوده است. در حالیکه نه در آئین زرتشت و نه در دین عیسی چنین احکامی صادر نشده است.

نه الله که خدای اسلام است و نه من که پیغمبر اسلام هستم، هرگز قصدمان کشت و کشتار پیروان ادیان خدا پرست نبوده. قتل عام مردان قبیله «بنی قریظه» و کشتار مردم «خیبر» فقط به خاطر ترس از تبانی و همکاری آنها با قریشیان بود، ضمن اینکه من برای تازه مسلمان شدگان گرسنه، نیاز به مصادره اموال این یهودیان داشتم. درست است که رفتار من با آنها پسندیده نبود، ولی خود این قوم هم در شرایط مشابه، بکرات دست به چنین اعمالی زده بودند که شرح آن در کتابشان درج شده و فکرنمی کنم در این مورد ایراد زیادی بر من وارد باشد. محمد پس از این سخنان در جایگاه خود نشست و در سکوت فرو رفت.

سخنران بعدی مانی بود که به آرامی برخاست و چنین گفت :

- آفریدگاری که جهان را خلق کرده، چه خدای یگانه ای که زرتشت پاک مروج آئین او بوده، چه خدایان قومی که موسی و عیسی و محمد تبلیغشان را کرده اند و چه دو خدائی که من به دلیل عقل و منطق پایه گذار آئینشان بودم، همگی خدای برداشت ذهن پژوهشگر و آرمان خواه ما پیامبران بودند و یقیناً آن خدائی نبودند که وجود دارد. برای من به عنوان یک پیامبر، برخلاف ظلمی که متولیان آئین زرتشت و سپس مسیحیت و اسلام در حق من و پیروانم کردند، خدای آفریننده روشنائی و نیکی در هر شکل و خصوصیتی که باشد، خدائی رحیم و دادگستر است. چنین خدائی در هیچ

شرایطی نمی تواند ظالم و ستمگر باشد و غیراز روشنی و نیکی و پاکی و درستی برای آفریده های خود حکم صادر کند.

اهورامزدا، یهوه، پدر آسمانی و الله، اگر خدا باشند، می بایستی مانند یک خدا نسبت به آفریده های خود، چه آنهایی که این خدایان را قبول داشتند و چه آنهایی که پیرو خدایان دیگر بودند، رفتار کنند که نکردند.

قصد من، در مقابل خدای ادیان سامی، نه انتقاد از کار کرد خدائی کردن آنهاست و نه انتقاد از پیغمبرانی که مدعی نبوت این خدایان بودند. منظور من دفاع از انسان و بویژه انسانی است که در حیات خود به خاطر ظلم و ستم متولیان یکی از ادیان سامی، به عصیان افتاده و در ابدیت نیز با شهادت در پیشگاه خدای آئینش به دادخواهی قیام کرده است.

من به عنوان یک انسان که روزی به منظور سعادت و نیک بختی هموعان خود قیام کرده ام، خود را موظف می بینم که در تأییداندیشه های خیرخواهانه این مرد نکاتی را آشکار کنم. اگر چه ممکن است گفته های من در ظاهر چندان ربطی به موضوع دادخواهی او نداشته باشد، ولی مطالبی که عنوان می کنم کمک زیادی به روشن شدن خیلی از مسائل خواهد کرد.

بحث اینست که چگونه خدائی که مظهر نور و روشنائی و بقول پیغمبر اسلام قادر متعال و پروردگار دادگستر است، می تواند هم مظهر پاکی و نیکی باشد و هم منشاء بدی و نا پاکی. این اساسی ترین مسأله ای است که جز من همه پیغمبران در پیچ و خم فلسفه آن درمانده اند.

بشر، با فهم و خرد و تجربه دراز مدت خود نمی توانست باور کند که خدای رحمان و رحیم او، در عین حال جبار و مکار و منتقم باشد. خدائی که می گوید «لااکراه فی الدین» نباید در دنبال آن حکم جهاد بدهد و آیات قتال صادر کند، آن هم به خاطر قبولاندن یک آئین.

بریهوه، خدای قوم یهود که ادعای خداوندی عالم را نداشت، شاید ایراد کمتری وارد باشد که کشت و کشتار غیر یهودیان را به دلایل مختلف در تورات تجویز کرده

است. ولی وقتی خدائی در مسند پدر آسمانی می نشیند و یا در لباس الله مدعی آفریدگاری کل عالم هستی می شود، شایسته نیست که با مخلوقاتش دو روئی کند و به ویژه آنها را به آقا و سرور و بنده و برده تقسیم نماید. . .

بگذارید، داستان را از آئین زرتشت که در تاریکترین روزگاران که صدها خدای رنگارنگ در عرصه گیتی خودنمایی می کردند، شروع کنم. از بینشوری که مبلغ و مروج یکی از اولین آئین های یکتاپرستی بود.

اشو زرتشت، انسان بینشوری که برخلاف پیغمبران و انبیای سامی، نه با کلام وحی، بلکه با خرد انسانی و اندیشه پویای خود، انسان را تا آستانه ایزد یکتا راهنمایی کرد و با دانش خدادادی و با خرد اهورائی خود منشاء آفرینش را در وجود اهورا مزدا ییگانه ای یافت که آفریننده جهان و جهانیان است.

در اندیشه این فرزانه ییگانه با وجود اینکه نیکی و بدی، همراه و همزاد شمرده می شوند، نیکی و بدی، مخلوق یزدان پاک محسوب نمی شدند. او با صراحت می گفت :

– مفهوم نیکی و بدی، هر دو در جهان وجود دارند و این انسان است که با منش خود و با برخورداری از خرد اهورائی آزادانه می تواند نیکی یا بدی را انتخاب کند. به برداشت من، او نیکی و راستی را منش اهورائی و بدی و نا راستی را منش اهریمنی می نامید.

وقتی متولیان دین یهود، تحت تاثیر این فلسفه قرار گرفتند، کوشیدند آنها را با فلسفه آئین خود تطبیق دهند. اما به خاطر حرمت نهادن به فرامین دهگانه موسی و بخصوص فرمان نخست آن : «هیچ خدائی را غیر از من نپرستید»، منش اهریمنی را که به نظر آنها خدای بدی و شر بود، به فرشته مقرب خدا، ابلیس (شیطان) دادند و بدین ترتیب، بزرگترین مشکل فلسفی را در آئین یکتا پرستی بوجود آوردند. به زبان دیگر؛ مفهوم منش «هورائی و اهریمنی» را تبدیل به «خدا و شیطان» کردند، بی آنکه حتی مقام خدائی اهریمن را به شیطان بسپارند.

مسیحیت و اسلام نیز برحسب قرابت قومی با یهود، این فلسفه را چشم بسته قبول کردند و خود را در قید و بند محتوای این فلسفه مسخ شده اندیشه های زرتشت گرفتار ساختند. ...

ادیان سامی با همه اختلافات درونی خود، دست در دست هم، کوشیدند تا آئین ثنویت مرا مردود و محکوم نمایند، بی آنکه بتوانند ضعف و کاستی آئین خود را از میان بردارند.

من با قاطعیت گفتم : منشاء هستی بر دو پایه نهاده شده. یکی نیکی و دیگری بدی. نور است و ظلمت. خیر است و شر و هر یک از آنها نیز آفریننده ای جداگانه دارد. این تنها فلسفه ای بود که می توانست راه گشای زندگی پر پیچ و خم انسان باشد. وقتی که من دعوت به آئین ثنویت می کردم، هم آئین زرتشت در اوج اقتدار و سر فرازی بود و هم آئین میترا در دنیا حضور داشت.

یهود و مسیحیت نیز همراه با ده ها آئین دیگر مشغول تبلیغ و ترویج شرعیات خود بودند. استقبالی که مردم از آئین ثنویت من کردند، نشان دهنده آن بود که این آئین مقبولتر و معقولتر و روحانی تر از آئین های دیگر است. گسترش سریع و وسیع این آئین و کثرت پیروان آن و عمر هزار و دویست ساله اش بزرگترین دلیل منطقی بودن فلسفه ثنویت بود.

مفهوم نیک و بد!

بدون تردید هیچ آئینی مثل آئین من که بنام مانویت و دوگانه پرستی مشهور است، مسأله ریشه ای نیک و بد را در کادر اندیشه دینی این چنین راحت و اساسی حل نکرده است.

می دانیم که در مفاهیم ایمانی، مهمترین مشغله فکری بشر، وجود نیک و بد یا خیر و شر در زندگی است. مشکلی که دامان همه ادیان را گرفته است. در دین یهود که

زیر بنای ادیان سامی است، منشاء خیر و شر تا قبل از تبعید (بابل)، خدا بود. چنانچه در تورات آمده است :

«اگر یهودیان به حرف های یهوه گوش کنند و دستوراتش را به موقع اجرا کنند، در همین دنیا به آنان طول عمر و سلامتی و باران فراوان و محصول بسیار و ... عطا می کند و اگر گوش به حرف هایش ندهند و اوامرش را به موقع اجرا نکنند و بخصوص اگر غیر از او خدایان دیگر را بپرستند، آنها را دچار بیماری هائی از قبیل تب و سل و طاعون می کند و خشکسالی و ذلت و بدبختی برایشان به بار می آورد» (تورات).

بنابراین، می بینم که در این آئین عامل دیگری در ایجاد شر دخالت ندارد. در سریپیچی «آدم و حوا» از اوامر یهوه نیز، این «مار» است که دخالت می کند و همان وقت نیز به سزای عمل خود می رسد و به گفته تورات، مجبور می شود که برای همیشه «به شکم راه برود و خاک بخورد! ...». بگذریم از اینکه تورات معلوم نمی کند این جانور قبل از محکومیت «به شکم راه رفتن»، چگونه راه می رفت! و دیگر اینکه مار جانوری گوشت خوار است نه خاک خوار! چرایهوه با تمام خدائیش از این موضوع اطلاع نداشته است، معلوم نیست!!!

عیسی تا زنده بود یک یهودی بود و هرگز هم در صدد بنیاد گذاری آئین جدیدی بر نیامد. او می خواست دین یهود را که وسیله کاهنان به بیراهه کشیده شده بود، به راه راست باز گرداند.

اما پایه گذاران عیسویت، نا فرمانی «آدم» را سرمنشاء گناه و همه انسان ها را وارث گناه اولیه «آدم» قلمداد کردند تا بتوانند بهانه ای برای فلسفه حضور «پسر خدا» در زمین در لباس انسانی، پیدا کنند. با این وصف، در این آئین نیز مانند یهود، منشاء خیر و شر خود خداست. اوست که انسان را نیک یا بد می آفریند. حتی شرور بودن شیطان را در طبیعت او می داند و کیفر او را برای تحول و تنویر او قلمداد می کند. در عین حال، معتقدند شیطان نیز به عنوان «قدرت خدا» عمل می کند. یعنی این خدا است که به دست شیطان، بندگان مورد نظر خود را به گمراهی می کشاند!

سومین دین سامی، اسلام، ضمن قبول تورات و انجیل ها و تکیه بر این اصل که این دو کتاب از طرف خدا به موسی و عیسی وحی شده اند! بدون در نظر گرفتن تحولاتی که دین مادر (یهود) در طی قرون و اعصار پیدا کرده بود، دست به دگرگونی هائی در چگونگی باب اول تورات، یعنی «سفر آفرینش» می زند و فلسفه بنیادی یهود را که اسلام مشروعیت آئینی خود را از آن گرفته است، تغییر می دهد.

پیغمبر اسلام، در تغییر قصه آفرینش، خود و اسلام را گرفتار پیچ و خمی کرده است که هرگز نتوانست از مشکلات آن نجات پیدا کند. قسمتی از قصه آفرینش در تورات که مسیحیت تماماً آنرا گرفته و اسلام دگرگونه اش کرده به این شرح است :

- سفر پیدایش، باب اول : در ابتداء خدا آسمان و زمین را آفرید* و زمین تهی و بائر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت* و خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد* و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت* و خدا روشنائی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شب بود و صبح بود روز اول*... و خدا گفت آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتیکه بر زمین میخزند حکومت نماید* پس خدا آدم را بصورت خود آفرید او را بصورت خدا آفرید ایشان را نر و ماده آفرید*... روز ششم بود*(تورات)

اگر چه این قصه، بسیار ساده و ابتدائی به نظر می رسد، ولی تا حدودی با مشخصات و خصائلی که از یهوه در تورات ذکر شده، همخوانی دارد. یهوه ای که هنوز متحول نشده و دم و دستگاه و فرشته و جن و غیره در اختیارش نگذاشته بودند. در دین یهود، چون منشاء خیر و شر هر دو یهوه است، همانند آئین های پیشرفته نیازی به اهریمن، مظهر بدی و شر نداشت، همه چیز یک پارچه در اختیار خدای غیور و حسود یهود بود. اما، پیغمبر اسلام، خلقت آدم را که در روز ششم انجام می گیرد، بدین ترتیب دگرگونه می کند :

- و همانا شما را آفریدیم و صورت بخشیدیم. سپس «به ملائکه فرمان دادیم که در برابر آدم سجده کنند». پس «همه سجده کردند جز ابلیس (شیطان) که از سجده کنندگان نبود».

- به شیطان گفتیم: آنگاه که من ترا امر کردم چه سبب شد که سجده نکردی؟ شیطان گفت: من از او بهترم زیرا مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی. خدا گفت: از آسمان فرود آی که در اینجا نمی‌توانی تکبر کنی. بیرون شو که تو خوار و زبون هستی.

- شیطان گفت: پس مرا تا روزی که آدمیان برانگیخته می‌شوند مهلت ده. خدا گفت: تو از کسانی هستی که مهلت داری. ...

- شیطان گفت: اکنون که مرا در راه ضلالت افکندی در سر راه بنی آدم می‌نشینم و آنان را از راه راست که معین کرده‌ای باز میدارم. پس از آن، از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به نزد ایشان بیایم و خواهی دید که بیشتر آنان، سپاسگزار نیستند.

- خدا گفت: بیرون شو که تو نکوهیده و رانده‌ئی و جهنم را از تو و پیروان تو از بنی آدم پر خواهم کرد. (۱۱- ۸۱ سوره اعراف) به دنبال آن، به افسانه پردازی‌های مربوط به شیطان که به صورت قهرمان اصلی قصه آفرینش در می‌آید، می‌پردازد.

پیغمبر اسلام این عنصر یاغی را که علیه فرمان آفریدگار خود برخاسته، سر منشاء همه حوادث و اتفاقاتی اعلام می‌کند که به «شر» منتهی می‌شود. اما، با تمام هوش و درایت خود از پاسخگوئی به تناقضاتی که از بیان این افسانه گریبانگیر خدایش «الله» می‌شود، در می‌ماند.

پیغمبر اسلام، زیر بنای افسانه خلقت را بدون توجه به آخر و عاقبت کار، بر پایه‌ای می‌نهد که از همان مراحل آغازین، ماهیت و اقتدار و دانائی آفریدگار را به دام «چون و چرا» می‌اندازد. نافرمانی شیطان، مخلوقی از مخلوقات الله و به دنبال آن بحث و گفتگوی این دو با هم، یعنی «خدا و شیطان» و احکام و فرامینی که در پی آن صادر می‌

شود و پاسخ شیطان به این فرامین و تهدید متقابل آندو یکدیگر را، همگی نشان دهنده استیصال محمد و تلاش بی نتیجه او برای سر و سامان دادن به اشتباهی است که مرتکب شده است. نگاهی به دنباله قصه سجده نکردن شیطان نشان دهنده سردرگمی محمد در این افسانه سرائی هاست.

بنا به محتویات قرآن، در همان روز ششم، شیطان از بارگاه الهی طرد می گردد! اما، در عمل معلوم می شود که شیطان نه تنها از آنجا بیرون نرفته، بلکه لحظه به لحظه در جریان اقدامات الله قرار داشته و کار «خلیفه» او را دنبال می کرده است. وقتی پس از کلی نصیحت و هشدار و «من بمیرم و تو بمیری» که میان - الله و آدم - رد و بدل می گردد، «آدم» و «حوا» را برای اقامت دائم آنهم در مقابل «فقط» نخوردن میوه درخت ممنوعه «معرفت» به بهشت می فرستد.

شیطان که پس از تمرد و بگو مگو با خالق خود، القاب پر طمطراق «لعین» و «رجیم» را نیز کسب کرده است، فی الفور به سراغ «عزیز دُرْدانه» های الله می رود و بلافاصله اولین «هنر» و «قدرت نمائی» خود را با فریب دادن آنها به منصة ظهور می رساند. وقتیکه الله بعد از غفلتی کوتاه از حال این مخلوقات نو ساخته خود، برای «سرو گوش» آب دادن به اوضاع و احوال آنها به بهشت می رود، هر چه گوشه و کنار بهشت را جستجو می کند، اثری از «خلیفه» خود نمی یابد. . .

گویا رسم چنین بود که با ظاهر شدن الله در بهشت «آدم و حوا» با استشمام بوی او و یا شنیدن سر و صدای فرشتگانی که در التزام رکاب الله بودند، به سرعت خود را به حضور برسانند و به ستایش و سپاس او بپردازند و آنقدر رکوع و سجود کنند و «قدوس قدوس» و «سبوح سبوح» بگویند و سر به خاک پای خالق خود بسایند که لبخند رضایت در سیمای آفریدگارشان ظاهر گردد. . . اما این بار، این دو تن گوئی آب شده و به زیر خاک فرو رفته بودند.

الله، همراه فرشتگان درگاهش، همان هائی که در روز ششم آفرینش با تواضع و فروتنی در مقابل مخلوق نوین او، سر فرود آورده و سجده کرده بودند، برای یافتن «آدم و حوا» از یک طرف بهشت به طرف دیگر می رفتند و می آمدند و به هر گوشه و کناری

سر می زدند و حتی زوایای دور از چشم بهشت را نیز با کنجکاو می کاویدند، ولی اثری از «گل سر سبد آفرینش» نمی یافتند. . .

پس از مدت ها جستجوی بی نتیجه و بالمآل سر رفتن حوصله «الله» و خسته شدنش از دست فرشتگان همراهش که مدام مثل مور و ملخ دور او را گرفته و چاپلوسانه، ولی با شیطنت مکرر از علم و هنر و حکمت و دانش بی نظیر او و بصیر بودن و حلیم بودن و سمیع بودن و علیم بودنش تعریف و تمجید ها می کردند، در حال کلافگی ناچار می شود با صدای «رعد آسای» خود که در همه زمین و آسمان ها شنیده شود «آدم و حوا» را به اسم و با «پسوند» . . . (که متأسفانه راویان حدیث از نقل آن خودداری کرده اند)، آندو را، به حضور بطلبند! و همانگاه، این دو تن که خوش و خرم و خندان در چند قدمی آفریدگار دانا و توانا و بصیر و سمیع که از همه چیز و از همه جا آگاه است و به همه امور علم دارد! از پشت «بوته» ای که سرگرم «عشقبازی» و به قول بعضی از محدثین مشغول «عیاشی» و به زبان حاکمان شرع چون «صیغه عقد» جاری نکرده و «قباله نکاح» نداشتند، در حال «زنا» بودند، به او پاسخ می دهند و حضور خود را اعلام و در ضمن اظهار می دارند که بعلت عریان بودن، از نمایاندن خود به آفریدگارشان شرم داشتند! و بدین ترتیب ماجرای «فریب تاریخی» برملا می شود و این که :

- اولاً، «عریان بودن» که به صورت طبیعی برای هیچ موجودی عیب و ایراد شمرده نمی شود و خجالتی هم ندارد و به همین علت هم الله آنها را لخت و عریان در بهشت رها کرده بود. به عنوان اولین نشانه درک و فهم انسان قلمداد می گردد. این که چرا پس از آن ماجرا تا صدها و شاید هم هزاران سال بعد، همین آدم و فرزندان همچنان مانند سایر موجودات لخت و عور می زیستند و شرمنده نبودند، معلوم نیست! چون، بشر از وقتی که دست به شکار و تربیت حیوانات زد، با پی بردن به مزایای پوشش بخصوص برای گریز از سرما، به فکر تهیه لباس و به تبع آن به ستر و پوشاندن عورت خود افتاد. . .

- دوم، این که به خلاف همه آن صفات پر طنطنه ای که پیغمبر اسلام با دست و دلبازی به «الله» داده بود، معلوم می شود که این «بابا» حتی از اخبار و مسائلی که در چهار دیواری خانه اش می گذرد، بی اطلاع است. تا جائیکه مدت ها در باغک بهشت به

دنبال آدم و حوا می گشت و آنها را پیدا نمی کرد! حال آنکه در سراسر قرآن از علم او در همه امور و بخصوص بصیر بودنش، سخنهای بسیاری رفته است!

- سوم اینکه، هنوز طنین فرمان «الله» و آهنگ نصایح او در گوش آدم و حوا از میان نرفته بود که «شیطان رجیم»، اولین «ناز شست» خود را به خداوند نشان داد. آنهم در مورد موجودی که سجده نکردن به او، باعث مطرود شدنش شده بود. شیطان توانست به راحتی او را فریب داده و الله را در کار خود «هاج و واج» و «نگشت به دهان» و جلوی فرشتگانش «سنگ روی یخ» کند.

جالب تر از همه این که وقتی الله با خشم و غضب از آدم استنطاق می کند و با خشونت، فرامینش را به او یاد آوری می شود، آدم با «تقیه»، گناه خوردن میوه درخت «ممنوعه» را بگردن حوا می اندازد! یعنی پایه گذار و مبتکر «تقیه» می شود که شیعیان آنرا از ابداعات جعفر بن محمد باقر (صادق)، امام ششم مذهب خود به حساب می آورند. البته الله در آن لحظه یا نخواست و یا جلوی فرشتگان درگاهش حیا کرد که بگوید:

- «مرد حسابی تو چه غلطی می کردی که شیطان، زنی را که همدم و همراه تو بود فریب داد؟»

در اینجا می بینیم که محمد، ضمن اینکه الله را خالق عالم هستی قلمداد می کند، ویژگی های خاصی را هم به او نسبت می دهد، از جمله، یکتائی، دانائی، توانائی، جباری، مکاری، منتقمی. . . یعنی بار نیکی و بدی و خیر و شر را با هم بر دوش او می گذارد. با این وصف، برای فرار از مسأله «شر» با عنوان کردن «قصه» سرپیچی شیطان از دستور الله و مطرح کردن فریب آدم و حوا وسیله شیطان، این فرشته یاغی را باعث و بانی آن در جهان معرفی می کند و او را رو در روی الله خود قرار می دهد و فلسفه ای عجیب و غیر قابل باوری پایه ریزی می کند که همه چهار شاخ می مانند که این چه نوع خدائی است!؟

بنا به مندرجات تورات، وقتی خلقت در شش روز آفرینش صورت می گیرد، سخنی از فرشتگان درگاه «یهوه» نبوده است. از داستان فرمان سجده کردن فرشتگان به آدم نیز ذکری به میان نیامده است. فریب دادن آدم و حوا نیز بر خلاف نوشته «قرآن»،

توسط «مار» انجام گرفته نه «شیطان». پس فرشتگانی که در روز ششم به دستور «الله» می باید به آدم سجده کنند، از کجا آمده اند؟ آیا تورات که بنا بقول محمد و به استناد «آیه ۶۴ سوره عنکبوت»، به موسی وحی شده است، به عمد یا به سهو، خلقت فرشتگان و ماجراهای مربوط به آنها را از قلم انداخته است؟ درحالیکه می دانیم کمابیش نام همه انواع موجودات اعم از گیاهان و حشرات و بهائم و آبزیان و پرندگان و چرندگان و حیوانات، در تورات آمده، اما چرا صحبتی از خلقت فرشتگان نشده است؟

مگر محتویات تورات آیات الهی نیستند که به موسی وحی شده اند؟ پس چرا از فرشتگان حاضر در روز خلقت آدم که در قرآن به تفصیل از آنها یاد شده است در تورات خبری نیست؟ آیا خدا فراموش کرده این مطلب را به پیغمبران یهود خود ابلاغ کند؟ یا اینکه کتابی با آیه های نادرست و ناقص بر موسی و پیغمبران دیگر یهود نازل کرده است؟

مشکل قضیه اسلام این است که با به صحنه آوردن شیطان و بال و پری که به این فرشته ظاهرا یاغی و گردنکش داده است، علاوه بر اینکه او را در مقابل خدای خود قرار داده، در عین حال قدرتی به او تفویض کرده که خود «الله» فاقد آن است.

در قدرت سیطره شیطان همین بس که وقتی پیغمبر اسلام می خواست، کتاب آسمانی خود «قرآن» را تلاوت کند، بنا به فرمان الله و مطابق «آیه ۸۹ سوره النحل»: «آنگاه که قرآن می خوانی از شیطان رجیم که رانده درگاه است به خدا پناه ببر. «بایستی با گفتن «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» از دست شیطان نجات پیدا می کرد و بعد قرآن می خواند. وقتی هم که مسلمانان می خواستند نماز برگزار کنند، باز هم باید از دست شیطان به خدا پناه ببرند تا نمازشان مورد پذیرش قرار بگیرد و حتی در موقع زیارت خانه الله، نیز باید با پرتاب هفت قلوه سنگ، شیطان را از خانه خدا (کعبه) برانند تا بتوانند این خانه را زیارت کنند. علاوه بر آنها، هر مسلمانی موظف بود کار روزانه اش را با لعنت بر شیطان آغاز کند تا از شر او در امان باشد.

اگر بخواهم در مورد اقتدار شیطان ابداعی اسلام، گسترده تر سخن بگویم باید یاد آور شوم که قدرت و توانائی این فرشته در آن حدی است که می توانست در کلام خدا و

پیام جبرئیل امین حامل وحی الهی، نیز دخالت کند و هر آیه ای را به نام الله بر زبان پیغمبر بگذارد. آیه های ۹۱ و ۰۲ سوره نجم «غرائیق» نمونه روشن این قضیه است. بگذریم از اینکه در باره این دو آیه بعضی ها معتقدند که این شیطان نبود که آنها را به زبان محمد گذاشت، بلکه قریشیان و در رأس آنها ابوسفیان بود که با محمد به توافق رسیده بودند که او این آیه ها را در باره سه بت «لات و عزی و منات» قرائت بکند و در عوض قریش نیز از کارشکنی در مورد دین او خوداری کنند و... با این حال و با توجه به آیات دیگر از قبیل آیه های ۲۵ و ۳۵ سوره حج، معلوم می شود که تنها در زمان محمد نبود که شیطان دخل و تصرفی در آیات منزل می کرد، بلکه برای پیغمبران دیگر نیز چنین حوادثی رخ داده بود.

با در نظر گرفتن همین چند نکته که یاد آور شدم، آیا، صحیح تر این نبود که محمد، این فرشته مقتدر و بزرگ را در مقام واقعی اش، یعنی خدای بدی و شر که همان اهریمن باشد، قرار می داد و اینهمه صغری و کبری برای یکتائی «الله» ی که کمترین اقتداری از او دیده نمی شد، نمی چید؟ و یا دست کم در مقابل «الله اکبر»، شیطان را با نام «الله اصغر» می نامید و خدایش را با خدائی دیگر رو در روی قرار می داد، نه با فرشته ای که یکی از میلیاردها مخلوق او بود؟

اگر چه سخن مانی به درازا کشیده بود، ولی مسائلی که مطرح می کرد در نوع خود تازگی داشت. او بی پروا، اساس و بنیاد ادیان توحیدی را به زیر تازیانه سؤال برده و محتوای پر تناقض آنها را به صحنه کشیده بود.

من که با حیرت به گفته های او گوش می دادم، همزمان نیز خدا را می نگرستم و می دیدم که چطور این خدا در مقابل منطق کوبنده مانی، تنها پیامبر دانشمند و مبتکر لحظه به لحظه کوچکتر می شود و جلال و جبروت الهی اش را از دست می دهد. گاهی هم به شیطان نظر می انداختم که در آغاز این معرکه، او هم مانند دیگر گناهکاران سرافکنده و مرعوب عظمت و شوکت دادگاه بود، اما با تغییر حالت خدا، او شکوه و جلال بیشتری پیدا می کرد.

درست است که مانی، این پیامبر اعجوبه تاریخ، زهر تلخ و کشنده ای را که ادیان توحیدی به جان او و پیروانش ریخته بودند، همه رایک کاسه به جامی ریخت و به خدایان ادیان و متولیان آنها که در حق او و پیروانش ظلم و ستم و جفا کرده بودند، نوشتند و شادمانانه به انتظار اثرات مرگبار جام شوکرانش نشست. اما باید اعتراف کنم که مقصر و گناهکار واقعی این حادثه تأسفبار من بودم. در همین هنگام، چشمم به عزرائیل افتاد که در گوشه ای نشسته و با تأثر مرا می نگریست. در نگاهش خواندم که می گوید :

- ببین، چه بساطی راه انداخته ای؟ نگاه کن، چگونه همه چیز را به هم ریختی؟ حال چگونه این در و تخته در هم ریخته را بهم وصل خواهی کرد؟ گوئی تشویقم می کرد که کاری بکنم، سخنی بگویم و این معرکه را از بلا تکلیفی و بی سر و سامانی نجات دهم. یک لحظه به یاد آن «خدای خوب» افتادم که در «آنسوی سراب» دیده بودم. خدائی که نه بهشتی داشت و نه جهنمی. خدائی که نه فرشته داشت و نه جن و نه شیطان. خدائی که مرده ها را دو باره زنده نمی کرد. خدائی که نه پاداش می داد و نه جزا. خدائی که انسان را نه به پرستش خود می خواند و نه از او نماز و روزه و حج و خمس و زکات و صدقه و قرض و غیره می طلبید. خدائی که پیغمبر و رسول و نبی هم نداشت و امر و نهی بیهوده هم نمی کرد...

یادم آمد که این خدا بار ها با من به گفتگو نشسته و چگونگی حضور و دلیل وجود و علت خدائی اش را نکته به نکته برایم شرح داده بود.

عجبا! چرا انسان ها این خدا را جدی نگرفتند و به خدائیش ایمان نیاوردند؟! در حالیکه این خدای بی ادعا و خوب و مهربان همه ویژگی های یک خدا را داشت. فقط از دبدبه و کبکبه خدایان دیگر بی نصیب بود. اگر او را به خدائی پذیرفته بودیم، امروزه دیگر دچار چنین سرنوشتی نمی شدیم.

در کشمکش با این افکار بودم که دیدم خدای عز و جل دیگر در جایگاهش نیست و اگر هم هست آنقدر کوچک و ریز شده بود که او را نمی شد دید. ولی دیگران همه در صحنه بودند. چشمم را به جایگاه شیطان برگرداندم او نیز در جایگاهش نبود. مبهوت ماندم که این دو موجود کجا رفته اند و چه بر سرشان آمده است! به صحن دادگاه که

نگاه کردم همه را پریشان و مغموم یافتم. دلشوره ای آزار دهنده به جانم افتاد. فکر کردم باید کاری بکنم. اما، چه کاری؟! جایی که بزرگانی چون زرتشت، اخناتون، موسی، عیسی، مانی، مزدک و محمد و صدها و هزاران نامدار دیگر در سکوت و خاموشی فرو رفته بودند، از من چه کاری بر می آمد؟ ... از سر ناچاری باز چشم به سوی عزرائیل، این مرشد عیار خود دوختم و این بار او را شاد دیدم. تبسم شیرینی بر لبانش نقش بسته بود و با نگاه مهربانش می گفت :

- نترس! برخیز! حرف بزن!

با درک سخنان نا گفته، ولی گویای عزرائیل نیروی تازه ای در خود احساس کردم. از جا برخاستم و در مقام «داور اعظم»، با قدرت تمام چکش را به میز کوبیدم تا توجه همه را بسوی خود جلب کنم .

در اثر صدای چکش، همه، یک باره سرها را بلند کردند و چشم به من دوختند. نگاهم را به سرعت به جمع حاضرین انداختم و بعد متوجه جایگاه خدا شدم. عجیب بود که او بار دیگر در جایگاهش بود. از دیدن دوباره او، نخست به حیرت افتادم و یک لحظه در تصمیم خویش متزلزل شدم، ولی خیلی زود احساسی از شادی به سراغم آمد. نگاهم را به کرسی شیطان برگرداندم، او هم در جای خود بود. برای اطمینان خاطر و قوت بیشتر، بار دیگر به عزرائیل نظر انداختم و او را همچنان متبسم دیدم که با تکان دادن سر مرا به ادامه کار تشویق می کرد.

ظهور خدایان و خدای اعظم

درست در لحظه ای که خواستم شروع به صحبت کنم، ناگهان آسمان به دگرگونی عجیبی افتاد. انبوهی از ابرهای سیاه و متراکم به حرکت در آمدند و ظلمت بر همه جا حکمفرما شد. رعد و برقی عظیم و غرشی سهمگین وادی محشر و ستون های دادگاه عدل الهی را به لرزه انداخت. در میان این ابرهای انبوه، یکباره انوار درخشان و رنگارنگ

دلپذیری شروع به تابیدن کردند و از لابلای این انوار، خدایان عهد کهن با طمأنینه و فر و شکوه ظاهر شدند.

هر یک از این خدایان با ابهت و شکوهمندی از بلندای آسمان، در تختگاهی از پرتو زرین آفتاب و تکیه بر بستر ابرهای سفید درخشان فرود می آمدند که جلال و شوکتشان چشمهای هر بیننده ای را خیره می کرد.

اهورا مزدا در هاله ای از انوار زرین و درخشنده، سرفرازانه پیشاپیش همه خدایان بود. پاکی و مهربانی او از همان لحظه ظهور، به راحتی در سیمایش به چشم می خورد. زروان را دیدم که دو فرزند خود را همچون دو بال در دو سوی خود داشت و با شکوه و شوکتی بی کران به سوی دادگاه می آمد. میترا را در گردونه ای از انوار طلائی خورشید در کنار آتون و آپولون و هروس خندان و پر جلال، شانه به شانه هم نشسته دیدم که شادمانانه گفتگو می کنند. دیوس و وارونا و ایندرا و ویشنو و شیوا و گروهی دیگر از خدایان هند در رنگین کمانی به صورت گل های رنگارنگ، دست در دست هم داشتند و سرود خوانان و دست افشان و پای کوبان می آمدند. رع و اوزیریس و ایزیس و آمون با دیگر خدایان مصر در کشتیهائی که بادبانشان را فرشتگان به دوش می کشیدند دیدم. پیشاپیش خدایان یونان زئوس مثل همیشه شاد و خندان در کنار همسر خود و به دنبالش پسران و دخترانش بر اسبان سفید بالدار سوار بودند. آنو، انکی، ان لیل، آپسو، تیامت، نی نورتا، بعل، مردوخ و آشور خدایان بین النهرین «سومر، بابل و آشور» نیز در میان ابرهای سفید در کنار هم رو به سمت جایگاه داوری داشتند. ارابه این شوش ناک، گال، سواز و گورنات خدایان ایلام نیز از گوشه دیگر آسمان ظاهر شد که با جلال و جبروت رو به دادگاه در حرکت بود. . .

کاروان پر جلال خدایان تمامی نداشت و همچنان از درون این روشنائی خیره کننده، خدایان ملل و اقوام گوناگون بیرون می آمدند. این خدایان که هر یک به درازای قرون و اعصار خدائی کرده بودند، با شکوه و شوکت تمام به جایگاهی که خدایان «ادیان توحیدی»، توسط انسانی به داوری کشیده شده بودند، می آمدند. گوئی خدایان عهد کهن از دیدن درماندگی و پریشانحالی خدایان سامی، دلشان به رحم آمده و خواسته

بودند که جملگی به یاری آنها بشتابند و در این معركة جدال «خدا و انسان» آنها را تنها و بی یاور نگذارند.

این خدایان، در عین حال، می خواستند به این سه خدای تازه به دوران رسیده، یعنی «یهوه - پدر - الله» که خدا بودن آنها را به زیر سؤال برده و انکارشان کرده و خدایان دروغینشان خوانده بودند، بفهمانند که خدایان، در هر حال خدا هستند، چه اسطوره ای باشند و چه تاریخی، چه خدایان دیروز باشند و چه خدایان امروز. پس از فرود آمدن این خدایان که بعضی از آنها به صورت انسان بودند و بعضی دیگر صورت حیوان و حتی به هیئت حشرات و جانوران و گروه دیگری نیز صورت سنگ و چوب داشتند.

در همین هنگام ناگهان متوجه شدم که «خدا» ئی با تمام عظمت و شوکت و ابهت در جایگاه داوری جلوس کرده است.

اما معلوم بود که «خدا»ی حاضر دیگر «یهوه و پدر و الله» نیست، بلکه مظهر خدایانی است که به درازای عمر بشر با نام های گوناگون خدائی کرده بودند. آنگاه، این خدای اعظم، با آهنگ پرمهری رو به سویم کرد و گفت :

- فرزندا! حال قصه ات را بگو!

آنچنان تحت تاثیر عظمت و شکوه فرود آمدن خدایان و صلابت و ابهت خدای اعظم قرار گرفته بودم که مدت ها خاموش و بهت زده غرق تماشای سیمای پر مهرش شدم تا اینکه با فرمان مجدد او شروع به صحبت کردم.

نخست خطاب به خدای اعظم گفتم : تا دقایقی پیش، ما در مقابل سه خدای ادیان سامی، قرار داشتیم و اکنون فکر می کنم که در مقابل مجمع خدایان هستیم. خدایانی که هر یک از آنان در گذشته های دور، زمانی بس طولانی خدای مقدس و مورد پرستش اجداد ما بودند.

خدای اعظم با سر سخنانم را تأیید کرد و من خطاب به انسانها گفتم :

- بگذارید این خدائی را که در حال حاضر در حضورش هستیم، همان خدائی بدانیم که می گفتند ما را آفریده است. او را به پروردگاری بپذیریم تا تکلیف «خدا» و

بلا تکلیفی «انسان» برای همیشه روشن شود.

گرد آمدگان صحنه دادگاه، همگی با فریاد شادی سخنان مرا تأیید کردند و من خطاب به خدای اعظم چنین ادامه دادم :

- برای ما انسانها، درک مفهوم خدا و علت وجودی او و چگونگی آفرینش و سرنوشت مخلوقات و بویژه انسان، همیشه مطرح بوده و از زبان پیغمبران، کسانی که مدعی رسالت از جانب خدایان بودند، این مسائل را به گونه های متفاوت و متناقض و در عین حال مبهم و بیشتر مواقع غیر قابل قبول برای عقل و خرد شنیده ایم. اکنون که در این دنیا و در روز قیامت هستیم، می خواهیم از زبان خود «خدا» پاسخی به این تناقضات داده شود.

خدای اعظم، موافقت خود را اعلام کرد و من ادامه دادم :

- نخستین پرسش این است که ما را از ماجرا و چگونگی بعثت پیغمبران آگاه کنید. آیا راست است که پروردگار عالم برای هدایت و ارشاد ما انسانها کسانی را به عنوان پیغمبر مبعوث و کتاب راهنمای زندگی برای ما تدوین و ارسال کرده اید؟
خدای اعظم با جلال کبریائی خود گفت :

- فرزندا! چرا شما اینقدر به پر و پای پیغمبران می پیچید؟ مگر پیغمبران چه گناهی کرده اند؟ جز اینکه برای سلامت و سعادت هموعان خود افکار و اندیشه هایشان را در اختیار آنها گذاشته اند؟

باینکه ما پاسخ این سؤال رابه طرق مختلف به افرادی که علاقمند بودند القاء کرده ایم، با این حال، بار دیگر تکرار می کنیم :

- آری! و نه!

آری! زیرا همه انسان ها فرزندان ما هستند. فرزندان «شایسته و خردمند» ما موظف بودند برای هدایت و ارشاد هموعان خود بکوشند و آنها را به پندار و گفتار و کردار نیک رهنمون شوند و راه سعادت و نیکبختی را برایشان روشن نمایند. زمانی این کوشندگان به نام پیغمبر و نبی خوانده می شدند، اما با گذشت زمان این فرزندان فرزانه

ما با نام های دیگری، مانند، متفکرین، اندیشمندان، فیلسوفان، دانشمندان، مخترعین، مکتشفین و غیره نامیده می شوند.

- و نه! برای این که ما به صورتی که بعضی از این پیغمبران ادعا کرده اند، با هیچ یک از آنان در تماس نبوده ایم و نمی توانستیم باشیم! آنها اگر مطالبی در مورد ارتباطشان با ما مطرح کرده اند، صرفاً به خاطر این بوده که جز این وسیله، چاره دیگری برای پذیراندن افکار و اندیشه های خود نداشتند. تصور آنها این بود که چون هدفشان در جهت خیر و مصلحت انسانهاست، اجازه دارند به هر وسیله ای متوسل شوند، از جمله ادعای رسالت از جانب ما بکنند.

گفتم : لابد می دانید که این فرزندان «شایسته و خردمند» شما برای پذیراندن افکار و اندیشه های خود به چه حربه هائی متوسل شده و برای اثبات پیغمبری خود، بشر را دچار چه مصائبی کرده اند؟ آیا می دانید که بیشترین مصیبت ها و خشونت بارترین خونریزی های تاریخ برای تحمیل احکامی بوده است که این پیغمبران مروج آن بودند؟! آیا، فرزندان «شایسته و خردمند» شما حق داشتند به این شیوه بشر را هدایت کنند؟

خدای اعظم، متاثر از سخنان عتاب آمیز من، مدتی سکوت کرد و بعد با تأثر و تألم گفت :

- می دانیم که جماعتی از این مدعیان به اسم ما مصیبت های بسیاری به سر فرزندانمان آورده اند، از همه فجایعی که تحت لوای خداشناسی و خدا پرستی راه انداخته بودند آگاهیم!

اما، فراموش نکنید که نکبت این گناه بیش از اینکه به دامان ما نشسته باشد، دامان خود انسانها را گرفته است. ما به بشر فهم و شعور و معرفت داده و او را به چراغ روشنگر عقل مجهز کرده بودیم تا بدان وسیله راست را از دروغ و حق را از باطل تشخیص دهد. اگر انسانها از این موهبت بهره نبرده و ادعاهای این مدعیان را بدون مراجعه به عقل خود پذیرفته اند، گناه آن بگردن خودشان است، نه ما!

شاید در آغاز به علل گوناگون از جمله عدم بلوغ فکری امکان چنین درک و فهمی برای بشر میسر نبود. اما، بعد ها که مرحله بلوغ فکری آنها آغاز شد، گروه کثیری با بینشی خردمندانه سراز اطاعت این مدعیان بر تافتند و زندگیشان را به عدالت و رفاه و سعادت کشاندند. برعکس کسانی دیگر به دلیل سهل انگاری و بی همتی همچنان تحت سیطره اندیشه های ابتدائی گذشتگانشان باقی ماندند و زندگیشان را در دردمندی و بدبختی و فلاکت گذراندند! با شنیدن سخنان بی پرده خدای اعظم، فریاد های اعتراض انسانها بلند شد و همه ای راه افتاد که مدت ها ادامه داشت. همه فریاد می زدند و از اینکه به نام خدا در زندگی آنها را فریب داده بودند به خدا خرده می گرفتند که در این میان ناگهان بانوئی ژولیده و آشفته حال، خود را از وسط انسانها به دشواری به صحنه دادگاه رساند و با فریاد دلخراش همه را به سکوت واداشت، و آنگاه با خشم تمام خطاب به خدای اعظم گفت :

- ما چه؟ ما را چرا زن خلق کردی؟ وقتی که مردان بندگان نور چشمی تو بودند و همه امتیازات را بدان ها بخشیده ای، چرا فقط خفت و خواری و محرومیت را به سهم ما ریخته ای؟ بگو ببینیم! چه نیازی به وجود ما داشتی؟ علت اصلی آفرینش ما چه بوده؟ آیا جز این که برای حفظ نسل انسان، محتاج وجود ما بودی تا «بارور و کثیر شویم» و فرزندان در دل خود بیورانیم که بتوانند ثنا گوی تو و پیغمبران و تخم و ترکه های آنها باشند؟ ...

مگر نه اینکه بدون وجود ما زنان، آفرینش تو در حد همان «آدم ابوالبشر» باقی می ماند و کسی پیدا نمی شد که شب و روز به عبادت تو بنشیند و به درگاهت قنوت و رکوع و سجود کند، سر بر خاک بگذارد و مدام به ستایشت پردازد و سپاست را گوید! باین نیازی که به ما داشتی، پس چرا، اجر زحمت ما را پایمال کردی؟ با احکام و فرامین ظالمانه و عاری از انصاف ما را در مقابل مردان و حتی فرزندانمان سر افکنده و شرمسار ساختی؟

آیا این ما بودیم که می خواستیم زن باشیم و زن به دنیا بیائیم؟ آن هم زن مسلمان که در مقابل امتیاز زن بودن، حتی در ارث و در شهادت هم نصف مرد باشیم؟ و

به بهانه رعایت غیرت مردان به درون کیسهٔ حجاب برویم؟ چرا مردان را رخصت دادی که چهار زن عقدی و هر تعداد زن صیغه ای که بخواهند بگیرند و هروقت هوس کردند، بطور غیابی فقط با ادای چند لفظ، طلاقمان بدهند و ما را از خانه و فرزندانمان جدا سازند؟ فرزندان که می دانی با شیرۀ جان خود می پروراندیم؟

شرمت باد! این چه حکمی بود که به دست پیغمبران سپردی که به مردان بگویند، ما را فقط به چشم «کشتزار» خود نگاه کنند؟ مگر ما زمین بودیم؟ و اگر بلی، پس چرا مهر و عاطفه - احساس و درک را در نهاد ما گذاشتی؟

خدای اعظم که در آغاز کار انتظار چنین پرخاشگری را، آن هم از جانب یک زن نداشت، باین وصف با ملایمت و مهربانی گفت :

- دخترم، این حق کشی هائی که نام بردی، خواسته و دستور ما نبود. ما هیچوقت چنین احکامی به پیغمبران نداده بودیم. مقصر آنهائی هستند که چنین ظالمانه در حق شما حکم صادر کرده اند، نه ما!

در ضمن، فراموش مکن که این حق کشی ها مال دورانی بود که مردان به دلایل گوناگون هیچگونه حقوقی برای زنان قائل نبودند. ادیانی که چنین احکامی در باره زنان صادر کرده اند، به زمان های بسیار دور بر می گردند. وقتی که فهم و شعور مردم بالا رفت و قوانین مدنی جایگزین احکام به اصطلاح الهی شد، بیشتر این دستورات ملغی گردید. اگر جوامعی همچنان پای بند احکام شریعتها باقی ماندند، این گناه مردم آن جامعه و بخصوص خود زنان است که پرورش دهندگان مردان به شمار می رفتند و نخواستند، این حق کشی را از بین ببرند.

اگر موسی و عیسی و محمد در آئین خود بنا به شرایط زمانی و مقتضیات قومی و قبیله ای احکامی در باره زنان داده اند، حتی اگر به این احکام لباس وحی پوشانده باشند، این وظیفه خود زنان و به تبع آنها فرزندانشان، یعنی مردان جامعه بود که می باید جلوی این اجحاف ها و حق کشی ها را می گرفتند. همچنانکه خیلی از ملل و اقوام این کار را کردند و همینطور که بیشتر مردان بی توجه به دستورات شریعت خود بیش از

یک زن نگرفتند و بدون موافقت همسرشان دست به طلاق آنها نزدند و خیلی ها هم در خانواده ها ارث دختر و پسر را به تساوی تقسیم کردند.

ما، در مورد ظلمی که بعضی از پیغمبران نسبت به دختران ما نشان داده اند، بی آنکه خود را گناهکار بدانیم، متأسفیم و بیشتر از این بابت که چرا فرزندان این دختران، برادران و پدرانشان همت نکردند و قوانین بدوی را که به غلط به نام خدا در حق مادران و دختران و خواهرانشان جاری بود از میان برداشتند.

احکام و دستورات اسلام که تو پیرو آن بودی، مربوط به قبایل و طوایف عرب بود که برای زنان خود چندان ارزش فردی و اجتماعی قائل نبودند. احکامی که تو از آنها یاد کردی در شرایط خاص زنان در قبایل عرب تا حدودی پیشرفته به شمار می رفت. این که بعدها با پیشرفت های اجتماعی و فرهنگی و تدوین قوانین بسیار متریقی از طرف اندیشمندان جوامع در مورد حق و حقوق زنان، باز هم ملت هائی خود را موظف به اجرای احکام اسلامی می دانستند، از بی توجهی آنها به حق و حقوق این بخش از بشریت بوده است.

وقتی خدای اعظم لحظاتی سکوت کرد، بار دیگر من به سخن در آمدم و گفتم :
- در ادیان الهی، بخصوص اسلام اینگونه حق کشی ها تنها به زنان ختم نمی شد. پیغمبر اسلام حتی مردان را به دو گروه «برده و ارباب» تقسیم کرده بود. او علاوه بر اینکه برده داری، این بدعت شرم آور عالم بشری را منع و ملغی نکرد، بلکه به موجب آیاتی با قاطعیت این عمل غیر اخلاقی را رسمیت بخشید :

- «خداوند در تقسیم معاش بعضی را درجائی بالاتر از بعضی دیگر عطا نموده است تا بتوانند آن گروه دیگر را به خدمت و سخره بگیرند» . (آیه ۱۳ سوره زخرف)

- «برده داران نعمت هائی را که خدا به آنها داده با بردگان خود تقسیم نمی کنند و اگر بکنند پس انکار نعمت خدا را کرده اند» (آیه ۳۷ سوره نحل)

- «آیا بردگان شما از آنچه ما به شما روزی دادیم سهم مساوی دارند و شما با آنها برابرید؟ ... (آیه ۷۲ سوره روم)

- «آیا بنده زر خرید که قادر بر چیزی نیست و آن کس که ما او را از خود روزی نیکو دادیم و پنهان و آشکارا از آن انفاق می کند یکسان هستند؟» (آیه ۷۷ سوره نحل)

همین پیغمبر با بی رحمی تمام و به زبان خود بارها به برده ها هشدار داد که اگر برای فرار از این بی عدالتی بکوشند و از خدمت اربابشان بگریزند و یا حتی قصد گریز داشته باشند، خدا از گناهانشان نخواهد گذشت :

- «نماز دو کس از سرشان بالاتر نخواهد رفت؛ یکی برده ای که از نزد اربابش فرار کرده باشد، مگر اینکه نزد او باز گردد. . .»

- نماز سه کس پذیرفته نمی شود و (الله) کار نیکشان را به آسمان نمی برد؛ مگر این که نزد صاحبش باز گردد. . .»

- «از سه کس سخن مگو؛ مردی که از جماعت دوری گرفته و از پیشوای خود نافرمانی کرده و در نا فرمانی مرده باشد و کنیز و یا بنده ای که از ارباب خود گریخته باشد و در حال فرار مرده باشد. . .» (از نهج الفصاحه، ترجمه ابوالقاسم پاینده)

از یک طرف خدا در باب اول «سفر آفرینش» در تورات، می گوید :

«پس خدا آدم را به صورت خود آفرید، او را به صورت خدا آفرید، ایشان را نر و ماده آفرید * (تورات)

یعنی هیچ نوع سخنی در باره برده و برده داری نمی گوید و همه انسان ها را چه مرد و چه زن به یکسان خطاب و مائده های خود را به تساوی به آنها ارمغان می کند. در دین دیگر، پیغمبرش علناً مخلوقات خدا را به دو گروه «ارباب - بنده» و «زن - مرد» تقسیم می کند. در حالیکه اگر غرض برده بودن گروهی و ارباب بودن گروهی دیگر بود، می بایستی در آغاز آفرینش، خود خدا همچنانکه به «آدم» انسان اولیه می گوید :

«بر ماهیان دریاها و پرندگان آسمان ها و نباتات و حیوانات روی زمین حکومت کنید»، می توانست گروه «انسان های درجه دو» یا بردگان و غلامان و کنیزان را بر مائده های ذکر شده، اضافه کند و به برتری مردان از زنان اشاره نماید.

خدای اعظم که از این استدلال من، ساحت مقدس خود را خدشه دار می دید، با تلخی تمام گفت :

- وقتی که در مورد اجحاف نسبت به بانوان توضیح دادیم، این توضیحات شامل بقیه مخلوقات نیز می شد. در زمان ظهور پیغمبر اسلام، برده داری در میان همه ملل رواج داشت. چه آنهایی که پیرو مذاهب الهی بودند و چه آنهایی که مشرک و بت پرست بودند. قوم عرب نیز مثل سایر ملل به برده داری و تجارت برده مشغول بود. خرید و فروش برده و بخصوص کنیز یکی از کارهای پر سودی بود که بیشتر ثروتمندان قبایل عرب به آن اشتغال داشتند. در چنین حال و هوایی منع کردن برده داری، از طرف پیغمبر اسلام ممکن نبود. در ضمن برده و کنیز نیز از غنائم جنگی مسلمانان شمرده می شد و گروه کثیری از اعراب به ذوق و شوق برده و کنیز مسلمان شده بودند و به غزوات و سپس به جهاد می رفتند.

گفتم : این داستان خود نشان دهنده اینست که احکام و قوانین تدوینی انسان ها بر خلاف باور اکثر پیروان نا آگاه و مؤمنین مقدس نمای ادیان به مراتب از احکام و دستورات دینی (الهی) منزّه تر و انسانی تر و اخلاقی تر است. مگر نه؟!

خدای اعظم گفت : آفرین بر تو! که سخت درست و منطقت صحیح است! تمام صحبت ما براین محور دور می زد که اولاً، مطالبی که پیغمبران عنوان کرده بودند، افکار و اندیشه های خود آنها بوده که برای پذیراندن به مردم عوام، لباس وحی بدان ها می پوشاندند و خودشان را رسولان خدا قلمداد می کردند. دوم اینکه، گفتیم و تأکید می کنیم که احکام و دستورات هر پیغمبری مربوط به قومشان و زمان ظهورشان بوده است نه تمام دوران ها و همه اقوام، این موضوع در کتاب خود این پیغمبران نیز آمده است، چنانکه در قرآن : «آیات ۴ سوره ابراهیم، ۷۴ سوره یونس، ۷ سوره شوری و ۲۹۱ تا ۶۹۱ سوره شعرا» تماماً حاکی از این است که پیغمبر اسلام فقط برای قوم عرب می باید پیغمبری می کرد، نه اقوام دیگر. اگر خلفای این پیغمبر به این اندیشه افتادند که دین اسلام را در اقوام دیگر نیز گسترش دهند، امر دیگری است و ربطی به اساس نبوت این پیغمبر نداشت. سوم اینکه، انسانهای بسیاری در زمان خود این پیغمبران، به گفته های آنها باور نداشتند و با گذشت زمان هم بیشتر ملت ها پی به نادرستی این احکام بردند و

خود را از قید و بندهای آن رها کردند. اگر مردمانی در این مورد کوتاهی کردند، مربوط به خود آنهاست.

خدای اعظم با آخرین کلمات خود راه هر سئوالی را بر من بست. به عبارت دیگر تأکید کرد که حرف و حدیث پیغمبران ربطی به او نداشته است. از اینرو، پرسش های مشابه را ضرور ندیدم و پرسیدم :

- آیا راست است که می گویند، آفریدگار، جهان هستی را در شش روز خلق کرده است؟!

در پاسخ گفت : نه! عالم هستی، از ازل بوده و تا ابد هم خواهد بود و خالق ندارد. عمر جهان با نظم کنونی اش نسبت به شما حدود چهارده میلیارد سال است.

گفتم : با این حساب، خدا بودن شما به چه کار می آید؟!

گفت : اولاً، ما خالق حیات هستیم نه خالق هستی و جهان. دوم آنکه، چرا شما فکر می کنید خدا بودن ما مستلزم این است که حتماً به درد کاری هم بخورد؟ مگر نمی شود خدا بود و کار فوق العاده ای هم نکرد؟ معنای خدا بودن را متاسفانه به شما بد آموخته اند و در نتیجه شما نیز توقعات بی جا و نا معقولی از خدا دارید.

خدا یعنی موجودی که بدون دخالت دیگری به وجود آمده باشد. به زبان ساده تراز «پدر و مادری» متولد نشده و خالق هم نداشته باشد. اما اینکه این موجود کارش فقط امر و نهی کردن به مخلوقاتش و آنهم به تنها مخلوق هوشمند و صاحب عقلش انسان باشد، این برداشت بسیار نادرست است. وظیفه ما در مقام خدائی منحصر به این است که برای بقای خود و مخلوقاتمان بکوشیم و لازمه این کار هم بهبود حیات و سالم نگهداشتن و به سوی کمال بردن آنست.

گفتم : بنا براین، شما آفریدگار عالم نیستید؟!

گفت : نه نیستیم! ما فقط موجودات زنده را آفریده و به آنان حیات داده ایم. ما نقشی در آفرینش عالم نداشتیم. هیچ کس دیگر نیز چنین نقشی را برعهده نداشته است.

حال، نمی دانیم بدون ایجاد عالم، ما همچنان خدا هستیم یا نه؟ البته فرقی هم نمی کند که شما ما را به خدائی بشناسید یا شناسید! چون نه شما به ما نیاز داشتید و نه ما به شما محتاج بودیم.

اشتباه انسان این بود که فلسفه خلقت را بی جهت عمومیت داده و همه چیز را شامل آن کرده بود. در حالیکه اگر دست از این فلسفه بیهوده و بی نتیجه بر می داشت، خیال خود را راحت می کرد و اینهمه جنگ و جدال زیانبار نیز برای موضوعاتی که از بیخ و بن بی اساس اند، برای خود و هموعانش به راه نمی انداخت.

گفتم : با این حساب، این معركة آخرت برای چیست؟

گفت : افسانه! خواب و خیال! توهمات واهی! وادامه داد :

- بازی کودکانۀ آخرت را فراموش کن! قصه ما را و همه قصه هائی که به گوشتان خوانده اند از یاد ببر! برای چهار روز زندگی در دنیای خاکی نیازی به این همه بیا و برو و بریز و بپاش نیست. شما در قالب انسانی خویش مثل هر موجود دیگر در محدوده ای از زمان حیات می یابید و بعد هم می میرید و سپس به صورت دیگر از نو زندگی را آغاز می کنید. تداوم و پایدار ماندن حیات موجودات به صور گوناگون، اساس و منشاء حیات و دلیل استمرار آن است.

انسان در مقام یک موجود هوشمند و صاحب معرفت می تواند به تداوم حیات کمک کند. حیات را شکوفائی و رنگ و جلالتی زیبا بدهد. این رسالت انسان است، انسانهایی که علاقمندند در حرکت بسوی کمال شرکت کنند و سهمی در تکامل نوع بشر بر عهده بگیرند. مابقی ماجراها و قصه ها و حرف و حدیث ها، همگی برای رسیدن به این هدف بوده است.

بهشت و جهنم در حیات شماسست نه در ممات. زرتشت راست گفته که نیکوکاران در بهشت درون خود و بدکاران در جهنم باطن خویش بسر می برند. رستاخیز نیز بیداری وجدان آدمی است. دادگاه هر انسان محکمه عقل و خرد اوست. آنچه از بهشت و جهنم عنوان شده فقط برای آن بود که به خاطر آن وعده و وعید ها انسانها، انسان باشند و انسانی فکر کنند و مانند انسان فرهیخته عمل نمایند. وگرنه، ما که آفرینندۀ حیات

هستیم، نه قادر به زنده کردن دوباره مُرده ها به شکل سابقشان هستیم و نه امکان تهیه و تدارک جایگاهی را داریم که بتوانیم همه مُرده های قرون و اعصار را نگهداری کنیم. یک لحظه فکر کن و ببین چگونه ممکن است صدها میلیارد انسان را از نو زنده نمود و آنها را در یک جا نگهداری و تغذیه کرد؟! کمی عاقلانه به قضایا نگاه کن! به خرد و معرفت خود رجوع کن!

اطراف خود را نگاه کن! ببین چه محشری به راه افتاده! چه سیل دهشتناکی از انسانهای مُرده به حرکت در آمده! به نظر تو چه ضرورتی دارد که برای چند روز زندگی، انسانها به چنین سرنوشت تلخ و شومی دچار شوند؟ چطور قبول می کنی که خدای تو حاضر باشد دست به چنین عمل بیهوده و عبثی بزند؟ سخن آخر ما این است که حیات جاودانه است. لازمه تولد مرگ است. زایش و مرگ، هستی و نیستی مظاهر مختلف حیات هستند. زاده شدگان از عدم به هستی نمی آیند، مُردگان نیز به نیستی مطلق نمی پیوندند.

این حق حیات و هستی است که با گذشت زمان پیران و فرسودگان و کهنه شدگان را از صحنه هستی خود بیرون ببرد. مگر شما هر سال لباس کهنه و فرسوده خود را تعویض نمی کردید؟ پس چه ایرادی دارد که هستی هم چنین کند و برای تازه شدن و نو گشتن و پا بر جا ماندن، پیران و فرسودگان و کهنه شدگان را ببرد تا جا برای نو آمدگان باز شود؟

اگر همین مسأله ساده و کوچک را با دیده خرد نگاه می کردی، می فهمیدی که روند طبیعی حیات چگونه است و آنوقت فریب آنهایی را که برای سود جوئی به شما وعده بهشت و وعید جهنم می دادند نمی خوردید و بی جهت هم از خدایتان طلبکار نمی شدید.

پیغمبران با احکامی که به نام دین و مذهب آورده بودند، در تاریکترین دوران، در هدایت بشر نقش مهمی ایفا کرده اند. درست است که بعد ها متولیان ادیان به نام دین و پیغمبر و خدا بد کاری آغاز کردند، ولی نقش بعضی از این آئین گذاران برای راه بردن زندگی بشر در زمان خودشان بسیار سودمند بوده است.

اندیشمندان و متفکرینی که بعد از گذشت قرن‌ها با کمک دانش و فن به زوایای تاریخ هستی قدم گذاشته و در احکام و فرامین ادیان به کنکاش پرداختند، بی انصافانه تلاش این هادیان عهد کهن را در کل نفی کردند. درست است که بعضی از پیغمبران و پیروانشان به خاطر تعصبات قومی صدمات جبران ناپذیری به جامعه بشری زده و آئینداری را به بیراه کشیده اند. ولی در عوض بسیاری از آنها آئینشان را آلوده هیچ نوع فساد و کژ راهی نکرده و جز سلامت جامعه و بهبود زندگی انسانها قدمی بر نداشته اند. به همین علت است که می بینیم، فریاد انسانها از دست پیغمبران و جانشینانشان که از راه راست منحرف شده و برای سودجویی به ستمگری افتادند، بلند است نه همه پیغمبران.

اینکه بعد از گذراندن دوران تحول و تکامل فکری بشر، جماعتی از متولیان ادیان همچنان اصرار داشته و دارند که شیوه ابداعی این پیغمبران را پا بر جا و پایدار نگهدارند و با وعده بهشت و وعید جهنم زندگی مردم را اداره کنند، از کوتاه فکری آنها سر چشمه می گیرد.

در این هنگام یکی از پیغمبران پیر، پرسید :

- تکلیف پیغمبرانی نظیر محمد که باعث اینهمه خونریزی شده و میلیون ها انسان را به قتلگاه دین خود کشانده اند، چه می شود؟ آیا این پیغمبران نیز برای هدایت و ارشاد بشر قیام کرده بودند؟

خدای اعظم گفت : آری! محمد نیز مانند پیغمبران دیگر برای هدایت و ارشاد قوم خود که در فقر و فلاکت و بت پرستی زندگی می کردند، قیام کرده بود. اگر چه او برای ملت های دیگر جز بدبختی و مصیبت و مرگ هدیه ای ارمغان نکرد، ولی قوم عرب را به رفاه و ثروت و آقائی و فرمانروائی رساند.

او برای رفاه و سعادت قوم خود به پا خاسته بود، نه دیگر اقوام و به این خواسته خود نیز رسید. اگر اقوام و ملل دیگر این معنا را درک نکردند و برای او غیر از این، رسالت دیگری قائل شدند به فهم و شعور آنان مربوط میشود نه به بد عمل کردن محمد.

پیغمبر دیگری پرسید : بنابراین کدام یک از اعمال و کردار محمد بر مبنای خیرخواهی و انسان دوستی و سعادت ابناء بشر بوده است؟! لابد می‌دانید که دین او با شمشیر اعراب بصورت یک دین جهانی در آمده است؟ خدای اعظم گفت : محمد هرگز در پی ایجاد دین جهانی نبود. قصد و غرض او اتحاد و همبستگی اعراب و فرمانروائی بر کل جامعه عربستان آنروز بود. او این آرزوی خود را با متحد کردن اعراب تحت لوای دین اسلام جامه عمل پوشاند. اگر درست دقت کنید چه در پا گرفتن اسلام در سرزمین عرب و چه در دوران گسترش اسلام در خارج از آن، از شخص محمد گرفته تا خلفا و جانشینان او همگی فرمانروائی را می‌خواستند و «اسلام» تنها بهانه و وسیله رسیدن به این آرزو بود. در زمان ظهور محمد و پایه‌گذاری دین اسلام، تنها مردمی که بت پرست و مشرک بودند، قوم عرب بود. وگرنه اکثر اقوام و ملل دیگر، یکتا پرست و صاحب شریعت بودند. آئین‌های زرتشتی و یهود و مسیحی که هر سه به قول محمد صاحب کتاب بودند، قرن‌ها و هزاره‌ها قبل از اسلام ظهور کرده و پیروانشان در میان ملت‌ها، حتی در قوم عرب پراکنده بودند. مردی، فریاد زد : در این صورت این بساطی که بنا به وعده همین پیغمبران در اینجا برپا کرده‌اید، چیست؟ برای چه ما را از خواب مرگ بیدار کرده و اینطور با ذلت و خواری به این معرکه کشیده‌اید؟ خدا، اندکی سکوت کرد و بعد نگاهش را به من دوخت و با لحنی ملامت بار، گفت : - این بساط را این مرد «فضول» و «کنجکاو»، اما «حقیقت جو» برای بر ملا کردن محتوای «بزرگترین دروغ» تاریخ و برهم زدن معرکه آن بر پا کرده است، نه ما که بخواست و اراده او در اینجا گرد آمده ایم! ما تابع اراده «انسان» ها هستیم. انسان‌هایی که ما را آفریده‌اند. تا وقتی مورد نیاز باشیم، هستیم و حضور داریم و هر وقت وجودمان لازم نبود از صحنه بیرون می‌رویم تا میدان برای خدایان دیگر که آفریده می‌شوند خالی باشد و آنها هم بتوانند به آسودگی و

باخیال راحت خدائی کنند. این رسم ادب و حرمت نهادن مخلوق نسبت به خالق خویش است.

در این لحظه آسمان به غرش در آمد و ابرهای متراکم به هم پیچیدند و رعد و برق های دلهره آوری ایجاد شد که وحشتی عظیم در دل و جان همه گرد آمدگان انداخت.

همزمان نیز میان این ابرهای درهم پیچیده روزنه ای باز شد و همه آن خدایانی که از آسمان فرود آمده و با یهوه و پدر و الله یکی شده بودند، به آسمان بازگشتند. من نیز، از دلهره عروج ناگهانی و شتاب زده خدایان که یکی بعد از دیگری به آسمان می رفتند، از هوش رفتم.

فصل پنجم

ترازوی عدالت و پل صراط

-۵-

وقتی به هوش آمدم، دیدم که اوضاع به همان شکل قبل از عصیان من در آمده است. خود را در صف مُردگان زنده شده یافتم که در انتظار دریافت دفتر اعمالشان بودند. نوبت به من رسیده بود، این بار بی آن که کمترین واکنشی از خود نشان دهم دفترم را

گرفتم. عجیب بود که به خلاف پندارم، خدا دفتر اعمال مرا به دست راستم داد و با نا باوری دیدم که در زمره بهشتیان هستم.

نگاه پر مهر و تبسم شیرین خدا حاکی از آن بود که مرا آمرزیده و گناهانم را که فقط انکار پیغمبران و تکذیب معاد و مختصری سر به سر گذاشتن حکمت خلقت او بود، به دیده اغماض نگریسته است.

با دیدن تبسم مهرآمیز خدا و در دست راست داشتن دفتر اعمالم، بار دیگر به فکر فرو رفتم. دیدم، بعد از این همه زحمت و مرارت، می باید به بهشت بروم تا آنچه را که از این وعده گاه شنیده بودم، شخصاً نیز امتحان کنم. در حالیکه من هیچگونه هوسی برای دیدن بهشت و حور و غلمان آن نداشتم. نوشیدن شراب و شیر و آب حوض کوثرش نیز چنگی به دلم نمی زد.

عسل و انگور و انار هم اشتهایم را تحریک نمی کرد. از اینرو، درمانده بودم چه کنم؟

در این موقع بار دیگر ندائی از درونم برخاست که می گفت :

- به این محنتکده مرو! قدم به آنجا مگذار! شنیده ای که چه جای کسالت باری است؟ تو باید حتماً به دوزخ بروی! به آنجا سر بکش و ببین در آن وعیدگاه چه میگذرد! تو باید ماهیت دوزخ و سرنوشت دوزخیان را بر ملا کنی!

خدا که از تردید طولانی من به تعجب افتاده بود گفت :

- چرا مرددی؟ چرا از رحمتی که نصیبت شده شاکر نیستی؟ چرا در رفتن به بهشتی که همه آرزویش را دارند، تردید داری؟ حوران و غلمان های این وعده گاه، بی صبرانه منتظر قدوم تو هستند و برای دیدارت لحظه شماری می کنند! هفتاد حوری نارس باکره و هفتاد غلمان نو جوان و خوش اندام به پیشبازت خواهند آمد تا تو را به قصر با شکوهت راهنمایی کنند. در قصر خود هم صدها حوری و غلمان آماده به خدمت خواهی داشت. بهترین شراب ها و لذیذ ترین میوه ها و مطبوع ترین طعام ها و گرانبها ترین جواهرات، از هر نوع که دوست داری، مفت و رایگان هدیه ات خواهند کرد.

خاموش اما پرتمنا، چشم در چشم خدا دوختم. او که از طرز نگاهم پی به راز درونم برد، گفت :

چه می خواهی؟! دنبال چه می گردی!؟

گفتم : می خواهم به دوزخ بروم.

با ناباوری پرسید : چرا؟! می دانی در آنجا دچار چه سرنوشتی خواهی شد!؟

گفتم : شنیده ام! ولی می خواهم با چشمان خود هم ببینم. طعم عذاب های آخرت را هم بچشم.

این بار، خدا بود که مردد مانده بود و نمی دانست با من چه کند! نمی دانم در این حالت، به چه فکر می کرد. اما، من می دانستم که دنبال چه هستم. اگر چه دلهره رفتن به دوزخ و هراس از عذاب خازنانش مرا به دلشوره انداخته بود، ولی مصمم بودم این عذابکده الهی را که این همه پیغمبر اسلام و امامان مذهب شیعه و فقها و مجتهدین و آخوندها در باره اش داستانسرائی کرده بودند، به چشم ببینم و به تن لمس کنم و برای فلسفه وجودی چنین وعیدگاه سهمگین و هولناکی در اندیشه های انسانی خود، منطقی پیدا نمایم.

خدا، از نو به سخن در آمد و گفت : اراده ما بر آن تعلق گرفته که گناهان تو بخشوده شود و به بهشت بروی. می دانی که نمی توانیم حکم خود را تغییر دهیم و تو را به دوزخ بفرستیم! مگر در قرآن نخوانده ای که تصمیم و حکم ما غیر قابل تغیر و لازم الاجرا است :

- . . . و فرمان ما در عالم یکی است و در سرعت چشم به هم زدن باید انجام پذیرد(آیه ۵۰ سوره حجرات)

گفتم : چرا خوانده ام، اما ناسخ و منسوخ های متعدد و مکرر تو را هم در این کتاب دیده ام. در هر حال، می توانی کرم نمائی و رخصت دهی که قبل از بهشت به دوزخ بروم و آنجا را ببینم و پس از آن، اگر اجازه دادی به بهشت رهسپار شوم.

این بار نگاهی پر از سوء ظن به من انداخت و گفت :

- آنجا چه علم شنگه ای می خواهی به پا کنی؟

گفتم : هیچ! فقط می‌خواهم دوزخ را و حال و روز دوزخیان را ببینم و به میزان قهر و خشونت تو پی ببرم.

خدا، چون مرا کاملاً مصمم دید، پس از تعمقی گفت :

- بگذار یکی از فرشتگان را همراهت کنم که مواظب تو باشد و به مالک دوزخ تذکر دهد که تو را عذاب ندهند.

با شتاب گفتم : مرا با عزرائیل به دوزخ بفرست.

خدا که لابد دلیل درخواست مرا می‌دانست، بی آنکه مخالفتی نشاندهد، عزرائیل را احضار کرد و گفت :

- دوست و همسفر فصولت را به دوزخ ببر و تا وقتی که خواست آنجا بماند و تو هم همراهش باش!

عزرائیل با گفتن: «لیبیک» جلو و من دنبالش براه افتادم. چند قدمی از خدا دور نشده بودیم که گفتم :

- از طریق ترازوی عدالت و پل صراط برویم.

عزرائیل تبسمی کرد و گفت : همین کار را خواهیم کرد.

به سوی ترازوی عدالت که در کنار پل صراط قرار داشت حرکت کردیم. وقتی به آن نزدیک شدیم، فرشته زیبا رو و خوش اندامی را دیدم که با بال های بسیار زیبا و با لباسی خوش دخت از حریر سفید که تمام برجستگی های پیکر دلربایش را نمایان می کرد، روی سکوئی ایستاده بود. در دست چپ شمشیر بلند و براقی را رو به زمین نگهداشته و در دست دیگرش ترازوی عدالت قرار داشت. نوار سیاهی از پارچه ابریشم به چشمان این فرشته عدالت بسته بودند که احتمالاً حال و روز صاحبان دفتر اعمال را نبیند. . .

مُرده های زنده شده که در صف طولانی در حرکت بودند، وقتی به کنار ترازو می رسیدند، دفتر اعمالشان را به کفه آن می نهادند و برحسب میزان گناه و ثوابشان کفه های ترازو بالا و پائین می رفتند و بهشتی یا دوزخی بودن آنان را از نو مشخص می کردند. گویا برای گناهکاران، طبقه ای از طبقات هفتگانه دوزخ را که باید بدانجا سقوط

کنند و برای بهشتیان نیز طبقات بهشت را که باید ساکن آن باشند، شاهین ترازو معین و مثل کامپیوتر فرمانش را به پل صراط منتقل می کرد تا هنگام عبور صاحبان دفتر از روی پل هرکس بنا بر سنگینی یا سبکی گناهانش به طبقه خاصی از دوزخ سقوط کند و آنهایی که ثوابکارند خوش و خندان از این گذرگاه به سلامت عبور کرده و به بهشت موعود برسند.

وقتی نوبت به من رسید، با دلهره، دفترم را در کفه ترازو گذاشتم. نگران بودم که مبدا فرشته حامل ترازو با ثوابکار تشخیص دادن من، بدون توجه به فرمان الهی مرا به بهشت بفرستد. اما، عزرائیل که در کنار من بود، با زبردستی خاص خود، همزمان با من، وزنه ای به زیر کفه دیگر ترازو وصل کرد و در نتیجه «شاهین» ترازو مرا از ساکنین طبقه هفتم دوزخ، یعنی «جهنم»، تعیین کرد.

پل صراط

با مشخص شدن جایگاهم در دوزخ، با خوشحالی از کنار ترازو گذشتم و به سمت پل صراط براه افتادم. پلی که آدم های بیچاره، سر به زیر و غمزده، به دنبال هم از پله های آن بالا می رفتند که آخرین امیدشان را با عبور از این «استخوان لای زخم» خدا از دست بدهند.

این موجودات سیاه بخت که اکثراً بنا به احکام ضد و نقیض شریعت پیغمبران، دوزخی محسوب می شدند و نامه اعمالشان و توزین آن در ترازوی عدالت نیز نشان دهنده گناهان و تعیین کننده جایگاهشان در طبقات هفتگانه دوزخ بود، با این حال، فکر می کردند که شاید در آخرین لحظات از رحم و کرم و بخشش «خدا» که آن همه افسانه های گوناگون در باره اش گفته بودند، برخوردار گردند و بتوانند از این پل که برای گناهکاران از مو نازکتر و از شمشیر برنده تراست، بگذرند و به دوزخ یعنی عذابدهنده دهشتناک آخرت سقوط نکنند.

اما آنچه من دیدم، چیزی جز هراس و وحشت و دلهره نبود. انسانهایی که برای چند صباح زندگی بی حاصل، گرفتار این سرنوشت شوم شده بودند، هنوز چند قدمی از روی پل عبور نکرده، به قعر دوزخ فرو می افتادند و اگر کسانی می توانستند مسافت بیشتری طی کنند، تنها به این خاطر بود که معلوم شود به کدام یک از طبقات دوزخ باید سرنگون شوند. در میان عبور کنندگان وحشتزده، به ندرت کسانی به سلامت، به انتهای پل می رسیدند و به بهشتی که گویا از حیث وسعت و عظمت قابل توصیف نبود، وارد می شدند.

هنوز چند قدمی از ترازو دور نشده بودم که گروهی از عاملین دادگاه عدل الهی مرا در میان گرفتند و با خشونت تمام دست ها و پا هایم را به زنجیر کشیدند و انتهای آنرا به گردنم بستند و به یکی از نمایندگان دوزخ سپردند.

او مرا همراه دیگر گناهکاران که آنها هم مثل من همگی به زنجیر کشیده شده بودند، با خواری به دنبال خود به سمت پل صراط برد.

پایه های ستبر پل، در گوشه ای از دادگاه عدل الهی قرار داشت و انتهایش که در آن دور دست ها به سایه مبهمی مبدل شده بود، ظاهراً به بهشت ختم می شد و دوزخ که در زیر این پل قرار داشت مانند کوه آتش فشان تنوره می کشید و با شعله های سرکش خود بیشتر عبور کنندگان را به کام خود فرو می برد.

اندکی قبل از رفتن به روی پل، مردد ماندم. با اینکه خداوندگار به من وعده داده بود که در دوزخ عذاب نخواهم کشید. اما، چون خُلف وعده های متعدد او را در قرآن خوانده بودم، تنم به لرزه افتاد. البته سنگینی زنجیری که به دست و پا و گردن خود داشتم، به این بی اعتمادی من دامن می زد. با خود گفتم :

– نکند «بابا»، این حکم خود را هم مثل سایر احکامش نسخ کند و برخلاف وعده صریحش مرا به عذاب دچار سازد. با این حال، چون خود خواسته بودم، دل به دریا زدم و آرام آرام از پله های آهنی پل بالا رفتم.

وقتی که پا به روی پل گذاشتم، ابتدا، آنرا به اندازه کافی پهن و نرم و صاف دیدم که به راحتی می شد از روی آن عبور کرد. ولی به مرور که جلو می رفتم، پل نازکتر و نازکتر می شد تا جایی که کم کم حفظ تعادل برایم مشکل شد. بعد از مدتی، پل آن چنان نازک و برنده و گذاشتن پا روی آن عذاب آور شد که افتادن را بر تحمل درد و رنج آن ترجیح دادم و «خود خواسته»، به داخل دوزخ سقوط کردم.

در حال چرخیدن در فضای پراز آتش و دود، فاصله میان پل صراط و گودال جهنم بودم که عزرائیل در کنارم ظاهر شد و گفت :
- بیهوده دست و پا مزن! آرام بگیر! وگرنه، با سر به کف سخت و گرم جهنم سقوط خواهی کرد!

هنوز معنای سخنان عزرائیل را به درستی درک نکرده بودم که به شدت به درون انبوه آتش جهنم افتادم که سختی و زمختی و ناهمواری آن تمام گوشت و استخوان هایم را که به علت پیری پوک شده بودند، خرد و خمیر کرد و همزمان نیز آتش جهنم بر من تاختن گرفت.

خوان ششم دوزخ (جهنم)

۶-

سوزندگی آتش جهنم هرچند عذاب آور و غیر قابل تحمل بود، ولی خوشبختانه طولانی نبود، چون با شتاب از درون شعله های آن بیرون آمدم. اما، گرفتار داغی شدید زمین جهنم شدم که چندان هم کمتر از گرمای داخل زبانه های آتش نبود.

با درد و رنجی که به تنم افتاده بود، با پریشان حالی نگاهی به حول و حوش خود انداختم. دیدم که واقعاً چه جهنمی برقرار است!

سیل عظیم گناهکاران از همان نقطه ای که من سقوط کرده بودم، در حال فرو افتادن بودند و موکلین جهنم آنها را در میان می گرفتند و با خود می بردند.

افتادن گناهکاران و بردنشان وسیله موکلین جهنم، لحظه ای قطع نمی شد و معلوم بود که تکلیف مُردگان زنده شده، بر خلاف آغاز ماجرا که در وادی محشر و دادگاه عدل الهی به گُندی پیش می رفت، بعد از ماجرائی که بر من رفت، سرعت گرفته است.

زن و مرد و پیر و جوان پشت سر هم برای چشیدن عذاب ابدی به جهنم اعزام می شدند.

در همین هنگام مالک دوزخ با نوزده خازن آن با هیبت وحشت آفرین، درحالی که شلاق های آتشین و گرزهای گداخته در دست داشتند، در جلوی من سبز شدند. گوئی در انتظارم بودند.

مالک دوزخ، موجودی بود، بلند بالا با چشمانی سرخ و دماغی درشت و لبانی کلفت و سیلی از بنا گوش در رفته. تنها لباسی که به تن داشت، دامن سرخ چین داری بود که از آن آتش گداخته فرو می ریخت و بالای تن او کاملاً لخت و پر از مو بود.

تاجی مرصع با جواهر رنگارنگ به سر داشت که او را از سایر خازنان و عاملین عذاب مشخص می کرد. در کنار او نوزده خازن دوزخ گرد آمده بودند که از طرز نگاهشان معلوم بود که هیچگونه رحم و شفقتی از آنها نباید انتظار داشت.

در حول و حوش آنها نیز دهها مار و عقرب بسیار بزرگ با هیبت ترسناکشان می لولیدند. هیکل بعضی از آنها از شتر و فیل و سوسمار هم بزرگتر بود. این جانوران وحشت آفرین که گوئی ارث پدرشان را از من طلب داشتند، آنچنان با چشمان غضب آلود نگاهم می کردند که از طرز نگاهشان معلوم بود که اگر نصیب هر کدام از آنها بشوم تا از به دنیا آمدن خود هزار بار اظهار پشیمانی نکنم، مرا رها نخواهند کرد.

هنوز از حال و هوای دیدن این منظره خوفناک بیرون نیامده بودم که عزرائیل، آن فرشته رحمت در کنارم ظاهر شد. با آمدن او، مالک دوزخ با خنده به جانب او آمد. اما،

بلافاصله خنده اش تبدیل به ترس و وحشت شد. چون، این فرشته پیام آور مرگ، تنها نزد کسانی ظاهر می شد که بخواهد طعم مرگ را به آنها بچشاند.

مالک دوزخ، به عزرائیل خوش آمد گفت و با تواضع از او استقبال کرد. از طرز صحبتش دریافتم که فکر می کرد، فرشته مرگ، برای گرفتن جان خود آمده است. عزرائیل که این احساس را در سیمای وی دید، برای نجات اواز ترس بیهوده، با ملایمت گفت :

- اراده آفریدگارمان براین قرار گرفته که این انسان بهشتی، دوزخ را ببیند و مدتی در سرای گناهکاران اقامت کند. اما، چون از زمره دوزخیان محسوب نمی شود، نباید عذاب ببیند، کار او فقط تماشاست.

مالک دوزخ از اینکه حضور عزرائیل به دلیل خشم و غضب الهی نبوده، با خوشحالی به خازنان دوزخ گفت :

- بروید سراغ دیگران و این جانوران را نیز از اطراف ما دور کنید.

با این فرمان، نوزده خازن دوزخ با دلخوری به راه افتادند و رفتند و یکی از آنها نیز جانوران را به دنبال خود از اطراف ما دور کرد و من ماندم و مالک دوزخ و عزرائیل.

گرمای سوزان و هوای دم کرده و دود آلود جهنم شدیداً آزارم می داد. بطوریکه نفسم از شدت حرارت و دود به سختی بیرون می آمد و سوزش حاصل از سوختگی پوست بدنم نیز لحظه به لحظه بیشتر می شد. عزرائیل که همیشه در طول این سفر مراقب حال من بود، با دیدن اوضاع خراب من، به مالک دوزخ گفت :

- تحمل این گرما برای این مرد مشکل است. فکری به حال او بکنید.

مالک دوزخ گفت :

نگران نباشید و ما را همراه خود به قصر محل اقامت خویش هدایت کرد.

شکوه های مالک دوزخ!

بعد از مدتی راه پیمائی در جهنم که تمام مسیر ما با دریائی از آتش احاطه شده بود، چشمم به قصری سربه فلک کشیده افتاد که دیوار و در و پنجره آن تماماً از آتش گداخته بود و انبوهی از فرشتگان، با دقت خاصی از این قصر و دروازه ورودی آن حراست می کردند. فرشتگانی نیز سوار بر عقرب های غول پیکر در حال گشت زنی در اطراف دیوار عظیم آن بودند.

با نزدیک شدن ما به قصر، خبر به گوش پاسداران رسید. دروازه قصر گشوده شد و یک فوج فرشته مسلح به گرزهای آتشین که به صف ایستاده بودند، ادای احترام کردند و رود صاحب خود و مهمانانش را خوش آمد گفتند.

در داخل قصر، برعکس خارج آن که حتی گرمای فضای آن هم بدن انسان را می سوزاند، با هوایی بسیار مطبوع و فرح بخشی روبرو شدم که پس از تحمل گرمای بیرون واقعاً دلچسب بود.

عزرائیل روی کاناپه ای دراز کشید تا در هوای مطبوع قصر قدری بیاساید. در همین هنگام حوریانی که اندام هوس انگیزشان را با پارچه های ابریشمی رنگارنگ تن نما پوشانده بودند، با تنگ های لبریز از آب گوارا و خنک وارد شدند. به دنبال آنها گروهی دیگر، انواع میوه هائی را که در ظرفهای بزرگ طلائی چیده شده بود، به تالار آوردند و سپس ساقیان پری پیکر با تنگ های مملو از شراب که رنگ و طعم آن عطش هر میخواره ای را دو چندان می کرد، پا به تالار گذاشتند.

مالک دوزخ که در درون قصر لباسی از حریر سرخ به تن کرده بود، در هیئت یک فرشته خوش سیما ظاهر شد، و به خادمین قصر دستور داد، مرا شستشو دهند و لباس بپوشانند.

به فرمان او، چند حوری طناز، مرا به حمام بردند و با دست های گرم و نرم و لطیف خود شستشویم دادند و لباسی از حریر آبی آسمانی بر من پوشاندند. موهای سرم را شانه کردند و عطری خوشبو به صورت و بدنم پاشیدند و سپس به تالار نشیمن برگرداندند.

مالک دوزخ با شادمانی در کنار عزرائیل روی کاناپه ای لم داده بود و چند حوری نورسیده با جام های بلورین شراب مشغول پذیرائی از آندو بودند. این فرشتگان نامدار به دور از معركة «خدا و انسان» و حوادث نکبت باری که در خارج از این قصر جریان داشت، می گفتند و می خندیدند و در انتظار بازگشت من بودند .

با ورود من، مرا نیز به کنار خود نشاندند. ساقی پری سیمائی، اولین جام لبالب از شراب ناب را به دستم داد که با نوشیدن هر جرعه ای از آن دنیائی از خوشی و نشاط جان و تنم را به سرور و شغف انداخت.

مالک دوزخ بعد از پیمودن چند جام، سرخوش و شادان، از عزرائیل پرسید :
- چگونه است که این انسان را به جهنم فرستاده اند، بی آنکه او را شامل چشیدن عذاب جهنم کرده باشند؟

عزرائیل گفت : این مرد برخلاف دیگران، زنده به آخرت آمده است. به همین دلیل مشیت الهی بر آن قرار گرفته که به جهنم بیاید و چگونگی روند کار این وعده گاه را ببیند.

مالک دوزخ که بیش از پیش به حیرتش افزوده شده بود، پرسید :

- مگر ممکن است کسی زنده به آخرت بیاید؟

عزرائیل گفت : داستان حضور او در آخرت، یکی از حکمت های استثنائی پروردگار ماست! او همچنانکه زنده به آخرت آمده است، به خواست خود نیز به جهنم اعزام شده تا این عذابگاه الهی را با چشم زندگان ببیند!

مالک دوزخ گفت : برای چه؟ دیدن این عذابگاه پر از خشم و کینه و نفرت چه حکمتی دارد و به چه دردی می خورد؟ آیا بهتر نبود، اعمال ظالمانه ای که در اینجا می گذرد، در همان لفافه قصه گونه اش باقی می ماند و کسی از زندگان ناظر و شاهد آن نمی شد؟

به نظر می رسید که مالک دوزخ هم از وظیفه ای که برعهده اش گذاشته بودند، چندان دلخوشی نداشت و تنها بخاطر اطاعت از رب خود آنچه به او امر شده بود، اجرا

می کرد. او بی توجه به حضور انسانی که در کنارش نشسته بود، به درد دل کردن افتاده بود و می گفت :

- مگر انسان چقدر عمر می کند و از زندگیش چه لذتی می برد که باید به خاطر آن تا ابدالدهر این شکنجه های ظالمانه را تحمل کند؟ چند روزه عمر که می گویند؛ بیشتر آن هم با رنج و درد و عذاب می گذرد، ارزش این همه مکافات را ندارد؟ آیا حیات یافتن این موجودات بنا به خواست و اراده خود آنها انجام گرفته بود که اینک باید تقاص آنرا به این سنگینی و سهمگینی بپردازند؟ تازه، مگر ابلیس این انسان ها را به گمراهی نکشیده است، پس آنها چه تقصیری دارند؟

چرا خدا به جای ایجاد این همه مشکل برای خود و اطرافیانش، این فرشته یابی را همان موقع که سر به فرمان او فرو نهد و به سجده کردن تن در نداد، معدوم نکرد؟ چرا به او اجازه داد که سر راه بندگان بنشیند و آنها را با حيله های شیطانی خود به گمراهی بکشد؟

میلیون ها سال است که ما در این منجلاب پراز آتش محصور و محبوس هستیم تا روز قیامت بر پا شود و انسانها به دوزخ بیایند که آنها را عذاب دهیم. ما چه گناهی کرده بودیم که میان دعوای «خدا و شیطان» به این مکافات دچار شویم؟

اگر تخم لق عمل بی معنای «سجده کردن» به آدم، در روز ششم خلقت عنوان نشده بود و ابلیس از فرمان خدا سرپیچی نکرده بود، نه دوزخی بر پا می شد و نه بهشتی. همه این بساط تنها به خاطر لج و لجبازی کودکان خدا با ابلیس چیده شده است. درست مانند لج و لجبازی که با بیچاره یونس پیغمبر کرد و او را به روز سیاه نشانید.

نا مبارکی آن روز و آن فرمان بود که باید میلیاردها انسان و فرشته بهای آن را به این سنگینی بپردازند. تازه که چه بشود؟ آیا سوزاندن این همه انسان و زنده کردنشان و دوباره سوزاندن و از نو این عمل را تکرار کردن، سرخوردگی خدا را از نافرمانی ابلیس جبران می کند؟

به اوضاع فرشتگانی که مسئول عذاب انسانها هستند، نگاه کنید و ببینید در دل آنها چه می گذرد. خدا با این عمل خود، همه فرشتگان را مانند ابلیس به چون و چرا انداخته است. اگر این فرشتگان از خشم او در امان بودند، یقیناً آنها نیز از فرمانش سرپیچی می کردند. تنها فرق این فرشتگان از جمله خود من با ابلیس در این است که ما شهامت و شجاعت او را نداریم، وگرنه ما هم با او همراه می شدیم.

راستش را بخواهید، من حق را به ابلیس می دهم که حاضر نشد فرمان خدا را اطاعت کند و در برابر آدمی که فرزندان او به چنین سرنوشت شومی گرفتار هستند، به سجده بیفتد. مگر این ها فرزندان همان آدم بخت برگشته نیستند که خدا همه فرشتگان درگاهش را به سجده کردن به او فرمان داد؟ نگاه کن که چطور بیچاره ها را گله گله به دوزخ می فرستد، بی آنکه کمترین رحم و دلسوزی به حالشان بکند؟

مالک دوزخ با تأثر چنین ادامه داد : نگاه کنید به بی پایگی حکمت خدا! ابلیس بر او یاغی شد، ولی او گریبان فرزندان آدم را چسبیده است! در حالیکه خود این فرشته متمرّد، از همان نخستین روز رانده شدنش از عرش الهی یا در بهشت بوده یا در مجالس عیش و نوش انسانها تا به قول معروف آنها را از راه راست منحرف کند. در عوض ما فرشتگان که مطیع و فرمانبردار بودیم، یا در میان دود و آتش و عقرب و مار لول می خوریم، یا باید اینجا و آنجا گله گله، عاطل و باطل، به دعا گوئی و ستایش خدا مشغول باشیم و یا مانند نکیر و منکر از این قبر به آن قبر برویم و با مُرده های جورواجور حشر و نشر کنیم.

خازنان بیچاره دوزخ و عاملین عذاب از بس دود خورده و آتش دیده و با مار و عقرب همجوار شده اند، دیگر به تنگ آمده اند و معلوم نیست، بعد از این، تکلیف ما با آنهایی که تحت تأثیر منطق انسانهای دوزخی قرار می گیرند چه خواهد بود؟! با تمرّد و سرپیچی آنها از فرمان خدا چه باید کرد؟! و اگر سر به شورش و بلوا گذاشتند، چه می توانیم بکنیم؟! . . .

در این هنگام مالک دوزخ روی به من کرد و پرسید :

– اما تو ای انسان! نظر تو چیست؟

مردد بودم که در پاسخ این فرشته خردمند و هوشیار چه بگویم. با کدامین برداشت فکری خود، پاسخ او را بدهم و در نهایت گفتم :

- من هم مانند شما فکر می کنم. بهتر بود خدا نه خلقتی می کرد و نه چنین سرنوشت تلخی برای مخلوقاتش رقم می زد. خنده دار اینست که ابلیس رو در روی و چشم در چشم خدا دوخته و رو در رو به او اعلان جنگ داده است، ولی خدا با آگاهی از توانائی ابلیس و ناتوانی انسان، بجای مقابله با او گریبان انسان را گرفته و این چنین عاقبتی برای او رقم زده است. اگر در روز «کذائی» خلقت، خدا هوس نمی کرد که فرشتگانش را به سجده کردن به «آدم» فرا بخواند، نه ابلیس با سر پیچی از دستور خدا، او را میان فرشتگان درگاهش «سنگ روی یخ» می کرد و نه به فکر گمراه کردن انسانها می افتاد، و نه خدا از سر عناد و لجبازی مخلوقات دست پخت خود را به چنین سرنوشتی محکوم می کرد. انسان هم مانند سایر موجودات می آمد و می رفت و همه چیز به خوشی و راحتی تمام می شد. در واقع همه بدبختی انسان و فرشتگان و بی اعتباری خدا از همان فرمان نسنجیده «سجده کردن» آغاز شده است.

در جهان هستی میلیون ها جاندار مانند انسان به دنیا آمده، زندگی کرده و مُرده اند، بی آنکه نه کسی کاری به کار آنها داشته باشد، نه فرشتگانی مأمور ثبت کردن اعمالشان باشند. پیغمبر و دین و کتاب راهنمائی زندگی هم نداشتند. به روز قیامت و دادگاه و بهشت و جهنم هم حواله نشده اند. انسان تنها موجودی است که چوب دو سر طلا شده، آنهم بخاطر یک فرمان نسنجیده و یک نافرمانی از سر تعقل.

خدا و شیطان

عزرائیل، در تمام مدتی که مالک دوزخ و من گفتگو می کردیم ساکت و خاموش، در خود فرو رفته بود. به چه می اندیشید، خدا می داند. با پایان سخنان من، او به آرامی شروع به صحبت کرد :

- واقعیت همین است که گفتید. خدا هم پی به اشتباه خود برده است. منتها چاره ای ندارد، زیرا نمی تواند مشیت خود را تغییر بدهد. کاری است شده و گذشته و الزاماً به آنچه وعده شده است، عمل می شود. مدت ها قبل که خود «او» از زیاد شدن بی حد گناهکاران و کم شدن چشمگیر ثوابکاران، آگاهی پیدا کرد و دید که اگر وضع به همان منوال پیش برود، بهشت دراندردشت او خالی خواهد ماند و در عوض ناچار است مدام بر وسعت دوزخش بیافزاید. روزی مرا به حضور طلبید و این مشکل را با من در میان گذاشت و فرمان داد به دیدار شیطان بروم و از او بخواهم که در گمراه کردن انسان ها اندکی کوتاه بیاید و در عوض خدا نیز درباره سرنوشت او تجدید نظر کند. حتی او را مورد بخشش قرار دهد و از نو در جرگه مقربین خود بپذیرد.

خوشحال از تصمیم الهی به دنبال ابلیس رفتم. او را در گوشه ای از باغ بهشت یافتیم که مشغول عیش و نوش بود. حوریان و غلمان های بهشتی چنان او و شیاطین طرفدارش را احاطه کرده بودند که نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورم. تعجبم این بود که آنها چگونه با این مشغولیاتی که دارند، می توانند به گمراه کردن انسانها بپردازند. وقتی پیام را به او رساندم، شروع کرد به خندیدن. خنده ای که از ته دل و از سر کبر و غرور بود. اما بعد با دلسوزی به حال خدا، گفت :

- برو و به خدا بگو! من از همان نخستین روز، دست از سر انسان «خلیفه» تو برداشته ام و کاری به کار او و فرزندانش نداشتم. بعد از هدایت «آدم و حوا» و بقولی گمراه کردنشان که آن را هم تنها بخاطر زهر چشم گرفتن از خدا انجام دادم، دیگر به سراغ هیچ انسانی نرفته ام.

به خدا بگو، این من نیستم که فرزندان «آدم» را به گمراهی می کشم، بلکه این خود آنها هستند که با رشد فکری و استفاده درست از عقل و شعورشان، خود را از قید و بندهای بی سر و ته احکام پراز تناقضات تو رها می کنند. برای این کار نیز احتیاجی به وجود من و فریب و حيله های شیطانی ندارند. چون عقل و خرد و معرفت آنها، مرشد و راهنما و راهبرشان است. ضمن اینکه داستان های «تورات» و «آیات مُنزل» او در کتب

دیگرش بهترین بهانه برای رهائی انسان و بقول خدا، وسیلهٔ گمراهی آنها است. فرزندان آدم میگویند:

«رفتار و کردار ما اگر خوب و درست است، فیها و اگر بد و نادرست است، در نتیجه تلقین شیطان است که خدا شخصاً به او اجازه داده که ما را از راه راست منحرف کند. از طرف دیگر خود «بابا» در کتاب هائی که برای ما ارسال کرده و به صراحت گفته است که: «هر کس را ما بخواهیم پرهیزگار و هر کس را که ما بخواهیم گناهکار خواهد بود». پس انسانها در انجام اعمال نیک و بد خود مختار نیستند و در نتیجه مسئول و جوابگو هم نمی باشند.

ابلیس از من خواست به خدا بگویم: تنها چارهٔ کار او این است که قصهٔ «سفر آفرینش» را تغییر بدهد و به انسانها بگوید که از اصل وقوع چنین ماجرائی درست نبوده است. شش روز خلقت را که دیگر پتّهٔ نا درست بودن آن، به روی آب افتاده، تکذیب کند. فرمان بی معنای سجده کردن فرشتگان به آدم را از بیخ و بُن منکر شود. سرپیچی شیطان را ناصحیح و گمراه کردن انسان را به وسیلهٔ این فرشته یک «دروغ بزرگ» قلمداد نماید. در نهایت، به انسان ها حالی کند که آنها در کردار و گفتار و پندارشان آزادند. باید روی این نکته تکیه کند که اگر پاداش و جزائی برای انسان در نظر گرفته است، مربوط به ایمان به خدا و عبادت او نیست، بلکه به اعمال و رفتار او نسبت به هموعانش مربوط می شود.

نظر ابلیس این بود که: همزمان با تغییر «قصه آفرینش»، خدا باید «آیات مُنزل» خود را نیز جمع آوری کند، بخصوص، آیاتی را که به قضا و قدر و «لوح محفوظ» مربوط می شود.

ابلیس برای اینکه ثابت کند هیچوقت کاری به کار فرزندان «آدم» نداشته و هرگز در صدد منحرف کردن آنها نیفتاده است «رضوان» کلیددار بهشت را شاهد آورد. این فرشته هم تمام و کمال همهٔ گفته های ابلیس را تصدیق کرد و گفت:

«حضرت ابلیس چندین هزاره است که پا از حریم بهشت بیرون نگذاشته است.

عزرائیل سکوتی کرد و بعد گفت : وقتی ماجرا را برای خدا بازگو کردم، از خشم و غضب می لرزید و به زمین و زمان نفرین می کرد و از اینکه بار دیگر از ابلیس رو دست خورده، شدیداً عصبانی شده بود و چاره ای هم برای بی سرو سامانی اوضاع خلقت خود پیدا نمی کرد.

مدتی بعد دستور داد که فرشتگان مقرب درگاهش گرد آیند تا شاید با کمک و همفکری آنها راه حلی برای بی ترتیبی های عالم خلقت پیدا کنند. وقتی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و رفائیل و اورائیل و سایر فرشتگان بزرگ و مورد اعتماد او اجتماع کردند، خدا مشکل مخلوقاتش را مطرح کرد و نظرات آنان را جویا شد. هر یک از این فرشتگان راه حلی پیشنهاد کردند، از جمله، میکائیل گفت :

- بهتر ین کار این است که کره خاکی را یکباره نابود کنیم و غائله آدم و شیطان را خاتمه دهیم، در آن صورت دیگر نیازی به قیامت و بهشت و جهنم و در نتیجه نگران خالی ماندن بهشت و ازدحام در دوزخ نخواهیم داشت.

اسرافیل گفت : تا وقتی که من به بوق خود ندمم، قیامت بر پا نمی شود و رستاخیزی صورت نمی گیرد. اگر خداوندگار عالم رخصت بدهند، من با دمیدن نفخ «اماته» همه موجودات منجمله انسان را بمیرانم. در آن صورت همه چیز خود به خود تمام می شود و تا روزی که نفخ «احیا» دمیده نشود، هیچکس زنده نمی شود و در نتیجه قیامتی نیز بر پا نخواهد شد و موضوع تعداد بهشتیان و دوزخیان منتفی می شود. جبرئیل که مدتها از پیام بردن به انبیاء محروم شده بود و سرگرمی دیگری هم نداشت، پیشنهاد کرد : پیغمبر تازه ای مبعوث شود تا قصه «سفر آفرینش» را تغییر بدهد و داستان سجده کردن فرشتگان و تمرد شیطان و بقیه ماجراها را دگرگون نماید و در نتیجه یا «معاد» را از سرنوشت انسان حذف کند یا به طرز دیگری آنرا مطرح نماید. عزرائیل افزود : من هم پیشنهاد کردم که به جای مبعوث کردن پیغمبر و به درد سر انداختن مجدد انسانها برای قبول رسالت چنین پیغمبری، بهتر اینست که «واقعیت» حیات را به بشر تفهیم کنیم و نادرستی و بی اعتباری آفرینش تورات و سایر ادیان و وهمی بودن آنها را که از مغز ساده انگار انبیای یهود تراوش کرده و در مسیحیت و اسلام

هم تأیید شده است، روشن کنیم و پای خدا را از این معرکه بیرون بکشیم. بعد از گفتگوهای زیاد سرانجام نظر من با تغییراتی پذیرفته شد. حضور این انسان در جهنم بنا به پیشنهاد من و برای اصلاح بی سر و سامانی کار خدا مربوط می شود.

من که حاج واج به گفته های عزرائیل گوش می کردم، نزدیک بود از حیرت قالب تهی کنم. مالک دوزخ نیز که تازه حواسش سر جا آمده بود، با نگاهی سرشار از احترام به من خیره شده بود. عزرائیل نیز که ماهیت مأموریت خود را در دیدار من فاش کرده بود، بی آنکه به من نگاه کند، در سکوتی ژرف فرو رفت.

من هم شگفت زده در خود فرو رفتم و از اینکه در ماجرائی به این بزرگی من هم به عنوان یک «انسان» نقشی هر چند ناخودآگاه برعهده داشتم خوشحال شدم. با خود گفتم:

– بالاخره «انسان» هم بر خلاف گفته های پیشینیان از قالب بنده و عبد و عبید بیرون آمده و نقشی در خور ارزش خود در سر و سامان دادن به اوضاع درهم و برهم هستی بر عهده گرفته است.

اگر چه از اینکه این نقش را برعهده من گذاشته بودند، سر فراز بودم، ولی بیشتر به ارزش ذاتی «انسان» می اندیشیدم و اینکه شاید در قصه های تازه ای که سروده خواهد شد، دیگر این موجود هوشمند را مانند گذشته با القابی نظیر بنده و عبد و عبید و غیره ننامند و نپندارند. دیگر اینکه فکر می کردم، این قصه چگونه می تواند سرانجام بگیرد و به چه شیوه ای می تواند در اذهان بشر رسوخ کند! در اینجا بود که دیدم چه مسیر ناهموار و راه دور و درازی در پیش است و با چه مشکلات بی شماری باید روبرو شد و کلنجار رفت.

فکر می کردم که در بر خورد با میلیون ها انسانی که خود را متولی و پاسدار افسانه هائی می دانند که در طول هزاره ها به جای واقعیت بخورد مردم داده اند، چه خواهد شد؟ مهمتر از همه، وقتی به یاد آوردم که این میلیون ها انسانی که همراه با خانواده های خود از راه متولیگری شریعت های گوناگون امرار معاش می کنند، چگونه با چنگ و

دندان از فلسفه بی پایه و بی اساس، اما پر سود خود دفاع خواهند کرد، سرم به دوران افتاد و به خود گفتم :

– محال است با بودن آنها به راحتی به مردم ساده دل و ساده انگار حالی کرد که بابا، والله و بالله، آفرینشی در کار نبوده، فرمان سجده کردن فرشتگان به «آدم» صحت ندارد، شیطان که سهل است، پدر شیطان هم جرأت نمی کند در مقابل خدا نافرمانی کند، آیا انسانها این حرف های منطقی ممنوع خود را باور خواهند کرد؟ عزرائیل سکوت را شکست و به مالک دوزخ گفت :

اگر پذیرائی تمام شده، مهمانمان را ببریم تا گردشی در دوزخ بکند و چگونگی مردم آزاری ابداعی پیغمبران را ببینند.

مالک دوزخ گفت : حال که اوضاع در شرف تغییر است، اجازه بدهید این مجلس انس را ادامه بدهیم و سر فرصت به سراغ دوزخ برویم. چون دیدن اوضاع مصیبت بار دوزخیان واقعاً تحمل ناپذیر است. این مرد پس از طی این راه ناهموار، باید اندکی بیاساید و قدری آرامش پیدا کند.

با موافقت عزرائیل، مالک دوزخ اشاره ای کرد و جمعی از فرشتگان نوازنده، از جمله موسیقی نوازان و رهبران ارکتر و آهنگسازان مشهور جهان خاکی به درون آمدند و به نواختن آهنگ های بسیار فرح بخشی مشغول شدند. با اشاره ای دیگر، رقصندگان پا به تالار نهادند و با رقص های شورانگیز خود هوش از سرم ربودند. گرم تماشای رقص رقاصان بودم که دیدم گروهی از خوانندگان که در میانشان خواننده زن و مرد محبوب ایران هم به چشم می خورد وارد تالار شدند. آنها هم در گوشه ای از تالار جا گرفتند و از جام های شراب تقدیمشان شد که شاد و خندان به نوشانوش افتادند.

شادی و سرور این مجلس، زمانی به اوج خود رسید که نوازندگان می نواختند، خوانندگان نغمه سرائی می کردند و رقاصان به رقصیدن مشغول بودند. شگفتی اینکه همه آهنگ ها و آوازاها و رقص ها همان هائی بودند که من در طول زندگی خود دوست داشتم. گوئی این دو فرشته بزرگ خدا می خواستند در این مجلس شور انگیز به یگانه مهمانی که داشتند، نهایت لذت را ارزانی دارند.

در آن بزم با شکوه، من هم مانند عزرائیل و مالک دوزخ خوب نوشیدم و خوب خوردم و خوب عیش کردم و هیچ حوری نماند که دستی به سر و گوشش نکشیده باشم. چون می دانستم که بعد از این حادثه، حتی در بهشت هم دستم به دامان این حوریان اختصاصی نخواهد رسید. تا اینکه مجلس به پایان رسید و من به خواب شیرینی فرو رفتم.

از خواب که بیدار شدم با لذت تمام ناشتائی مطبوعی خوردم و بعد، همراه مالک دوزخ و عزرائیل برای تماشای دوزخ به راه افتادم. مالک دوزخ قبل از خروج لباس مخصوص خود را بر تن کرد و گرزش را به دست گرفت. به دستور او، لباسی نیز بر من پوشاندند تا آتش جهنم به تنم آزار نرساند و به اتفاق از قصر خارج شدیم.

گشت و گذاری در جهنم!

بیرون از دروازه قصر، چون از ماهیت دیدارم آگاهی داشتم با دقت خاصی چشمانم را به دوزخ دوختم، دوزخی که صد بار دهشتناک تراز قصه هائی بود که برای ما نقل کرده بودند.

دریای عظیم و هولناک آتش مذاب بود که شعله هایش را با غرشی سهمگین رو به آسمان بالا می کشید و سپس با شدت بر می گشت و مانند امواج خروشان دریاهای طوفانی به سختی به کف جهنم می کوفت و ذرات سرخ رنگ آتش را تا فرسنگ ها به اطراف می پراکند. امواج عظیم و سرکش و کوبنده آتش، مدام مانند شلاق به زمین دوزخ می تاختند و می کوبیدند و باز می گشتند تا از نو اوج بگیرند و از نو به تاختن و کوبیدن بیفتند. این آتش مواج چنان عظیم و وسیع بود که از فاصله های بسیار دور هم هر چیزی را با ولع به سوی خود می کشید و می بلید و با خود یکی می کرد.

وقتی که خوب این دریای خروشان آتش را نظاره کردم، مالک دوزخ گفت : این یکی از آتشگاه های دوزخ است. ما دهها مخزن آتش داریم که برای سوزاندن دوزخیان در فاصله های مختلف تهیه دیده ایم.

پرسیدم : این آتش را چطور تهیه و چگونه نگهداری می کنید؟

گفت : میلیاردها فرشته، شبانه روز مشغول تهیه مواد آتشنا هستند. اگر مایل باشید، قسمت هائی از آن را می توانید بازدید کنید.

پیشنهادش را پذیرفتم. دستور داد کالسکه ای حاضر کنند. در یک لحظه کالسکه ای که دوازده عقرب جرار، شبیه شتر های صحرای سوزان عربستان آنرا حرکت می دادند، در جلوی ما حاضر شد. به اتفاق سوار شدیم و به سمت محل تهیه مواد آتشنا حرکت کردیم.

بعد از ساعت ها در کنار جنگلی سر به فلک کشیده که درختانش هر کدام صد ها متر بلندی و دهها متر قطر داشتند، توقف کردیم. میلیون ها فرشته غول پیکر با شدت و حدت تمام مشغول تبر زدن و بریدن درختان این جنگل بودند. همزمان با آنها، فرشتگان دیگری درختان بریده را در گاری هائی که وسیله عقرب های غول پیکر حمل می شدند به طرف مخزن های آتش می بردند. با بریدن هر درختی، گروهی از فرشتگان نیز به سرعت نهالی را بجای آن می نشانند.

مالک دوزخ گفت : وقتی نیمی از درختان جنگل بریده شد، این نهال های تازه کاشته، خودشان درختانی به بزرگی درختان گذشته خواهند شد و ما این جنگل را به وسعت فعلی همیشه خواهیم داشت. بعد هم توضیح داد که این یکی از جنگل های دوزخ است. صدها جنگل دیگر نظیر آن در گوشه و کنار دوزخ فراهم کرده ایم تا دچار کمبود هیزم نشویم. البته در ابتدا قرار بود تنها با ذغال سنگ و گوشت آدمها آتش را نگهداری کنیم، اما به خاطر کثرت دوزخیان ناچار شدیم چوب را نیز به این دو عنصر اضافه کنیم. با این سه عنصر، آتش دوزخ همیشه جاودان خواهد ماند. زیرا، مظهر دوزخ آتش است و آتش باید همیشه روشن و پایدار باشد. بدون آتش دوزخ معنا و مفهومی ندارد.

مالک دوزخ چون علاقه مرا به دیدن معادن ذغال سنگ احساس کرد، به سوی یکی از این معادن به راه افتادیم و بعد از مدتی در کنار کوهستانی سر به فلک کشیده توقف کردیم. در آنجا هم میلیون ها فرشته عظیم الجثه از درون معادن، ذغال سنگ را در گونی های بزرگ بیرون می آوردند و به گاریهائی که وسیله عقرب ها حمل می شد به کنار آتش حمل می کردند.

پرسیدم : این مواد آتشنا را چگونه به مرکز آتش حمل می کنید؟ اگر این مواد به مرکز آتش ریخته نشود، امکان پایدار ماندن آن نیست.

گفت : ما از وجود میلیاردها «جن» که به اسلام نگروده و گناهکار و دوزخی محسوب می شوند، برای حمل و نقل این مواد استفاده می کنیم.

چون «اجنه» از آتش خلق شده اند، قادرند بی آنکه آسیبی ببینند به داخل آتش بروند. وقتی که مواد آتشنا به کنار آتش آورده شد، گروهی از اجنه این مواد را به دوش می گیرند و پرواز می کنند و به میان آتش می برند و به نقاطی که مطابق برنامه برایشان تنظیم شده، می ریزند و بر می گردند.

تا دیر وقت، اوقات ما صرف تماشای جنگل و معدن و حمل مواد آتشنا توسط اجنه شد. چون هر سه احساس خستگی می کردیم، بار دیگر به قصر مالک دوزخ بر گشتیم تا برای بازدید بعدی آماده شویم.

در قصر با شکوه مالک دوزخ بار دیگر مجلس عیش و نوش بر قرار شد و از نو حوریان پرچهره و نوازندگان و خوانندگان و رقصندگان حضور پیدا کردند و جام های پیایی شراب ناب از دست پیروشان لوند و هوس انگیز، گاهی به دستانمان و زمانی به لبانمان سپرده می شد.

به درستی نمی دانم که این مجلس عیش و عشرت چقدر طول کشید و تا کجاها پیش رفت. زیرا پس از مدتی باز خواب به سراغم آمد و با سرخوشی تمام به خواب سنگینی فرو رفتم تا اینکه عزرائیل، خوش و خرم و خندان، بیدارم کرد تا به بازدید خود ادامه دهیم.

در این مدت، صدها پرسش مختلف در مغزم می جوشید و به دنبال فرصتی بودم که آنها را مطرح کنم. در موقع خروج از قصر بار دیگر چشمانم به جانورانی افتاد که در دوزخ، عملاً مهم عذاب دهنده به شمار می رفتند که عقب و مار مشهورترین این جانوران بودند.

در بررسی اوضاع و احوال این موجودات، چند موضوع برایم نا معلوم بود. نخست قد و قواره این جانوران که برخلاف دنیای خاکی که جثه ای کوچک داشتند، در جهنم هر کدام به اندازه ای بزرگ بودند که عظمت جثه آنها بیش از نیش و زهرشان ترس و هراس به جان آدم می ریخت.

دوم، اینکه این جانوران تا آنجا که من دیدم، نه چیزی می خوردند و نه چیزی می آشامیدند و نه چیزی از آنها دفع می شد.

سوم اینکه، این جانوران کمترین واکنشی در مقابل دود و آتش از خود بروز نمی دادند.

چهارم اینکه، آنها برخلاف خوی و خصلت هر موجود زنده به هیچ چیز توجه نشان نمی دادند. گوئی هیچ چیز آنها را به عکس العمل وانمی داشت، یعنی آنها را فاقد هرگونه حس و هوشیاری و غریزه حیوانی دیدم. وقتی با دقت بیشتر به سکناات این جانوران توجه کردم، نا خود آگاه یاد «روبو» هائی افتادم که نمونه آنها را در فیلم ها دیده بودم، ربوهائی که در کارخانجات به جای کارگران کار می کردند تا چفت و بست ماشین ها را ببندند و پیچ و مهره ها را سفت کنند و وسائل و ابزار ها را از جایی به جایی حمل نمایند.

این فکر زمانی در مغزم قوت پیدا کرد که به کثرت این جانوران که سر به میلیون ها می زد، پی بردم. با توجه به این که طبیعت هر موجود زنده ای ایجاب می کند که برای زنده ماندن تنفس کند، بخورد، بیاشامد بخوابد و تخلیه کند، من این موجودات را، در حال نفس کشیدن و خوردن و نوشیدن و خوابیدن و تخلیه کردن ندیدم. تازه مگر ممکن بود در این آتشکده که فولاد آبدیده هم قدرت تحمل درجه گرمای آنرا نداشت،

خوراکی و نوشیدنی فراهم کرد؟ وقتی با شک و تردید از مالک دوزخ در این مورد پرسش کردم، با لبخند خاصی گفت :

- می خواهی به ماهیت این جانوران پی ببری؟
گفتم : بلی.

کارخانه های دوزخ!

سوار کالسکه شدیم و حرکت کردیم. با اینکه دوازده عقرب غول پیکر با سرعت سرسام آور کالسکه ما را می کشیدند، سفرمان مدت ها طول کشید. تا اینکه به منطقه ای رسیدیم که دیواری سر به فلک کشیده ای آن منطقه را از سایر قسمت های دوزخ جدا می کرد. آنچه بیش از همه و قبل از دیدن این دیوار قطور و دراز و بلند توجه مرا جلب کرد، صف طولانی عقربها و مارهایی بودند که در طول مسیر و در جهت مخالف ما حرکت می کردند.

دور تا دور این دیوار، با خندقی احاطه شده بود که از مواد سیاه رنگ بد بوئی مملو بود و مشام را به سختی می آزد. در درون این مواد سیاه رنگ، جانورانی شبیه سوسمار و کوسه در حال شنا بودند و در کناره خندق نیز مارها و عقرب ها در حال حرکت و گشت زنی و پاسداری بودند.

از روی پلی که در دو طرف آن عقرب ها و مارها در حال عبور بودند، گذشتیم و وارد محوطه ای شدیم که تا چشم کار می کرد، کارگاه ها و انبار های سر پوشیده بسیار بزرگ به چشم می خورد. پس از گذشتن از چند خیابان در جلوی عمارتی توقف کردیم و پیاده شدیم. از درون عمارت چند فرشته به پیشواز ما آمدند و با احترام خاص ما را به داخل راهنمایی کردند.

مالک دوزخ، به فرشته مسئول کارخانجات دوزخ، گفت :

- این انسان علاقه مند است با چگونگی کار جانوران مسئول عذاب الهی آشنا شود.

فرشتهٔ مسئول، با شنیدن این فرمان، نگاهی حاکی از تعجب به من انداخت، و به مالک دوزخ گفت :

- امر حضرت مالک دوزخ، البته اجابت می شود. اما این موضوع یکی از اسرار عرش الهی است و قاعدتاً غیر از فرشتگان مقرب و فرشتگانی که در این کارخانه ها مشغول انجام وظیفه هستند، موجودات دیگر نباید از این اسرار آگاه شوند.
مالک دوزخ گفت : فرمان، فرمان الهی است و فرشته مسئول با نارضایتی «اطاعت می شود» گفت و چنین شرح داد :

- بعضی از پیغمبران در آئین خود، وعده و وعیدهای عجیب و غریبی به پیروانشان داده اند، بی آن که کمترین اطلاعی از عملی بودن یا نبودن آنها داشته باشند. از جمله حضور و شرکت جانوران در امر عذاب دوزخیان است.

لابد ملاحظه کرده اید که در دوزخ، به علت انبوه دود و حرارت شدید، هیچ موجود زنده ای طاقت نمیآورد. بنابراین، گماردن جانورانی که بتوانند در این بازی اختراعی پیغمبران شرکت کنند، از محالات است.

گفتم : مگر خود باریتعالی وجوداین جانوران را در دوزخ وعده نداده است؟ پس چگونه عملی نبودن آنها از قبل پیش بینی نکرده بود؟

فرشتهٔ مسئول، مردد ماند که در مقابل این استدلال سادهٔ من چه پاسخی بدهد. ضمن اینکه نمی دانست تا چه حدی مجاز است بی پرده حرف بزنند. وقتیکه نگاه پرسشگرانه اش را به مالک دوزخ انداخت و تأیید وی را دریافت کرد، پاسخ داد :

- شما که در یک مملکت مسلمان به دنیا آمده اید و قاعدتاً مسلمان بوده اید، لابد قرآن را که کتاب مقدس دین شماست خوانده اید؟

گفتم : بلی!

گفت : آیا در قرآن نامی از عقرب و مار رفته است؟

گفتم : نه! اما، در احادیث بکرات در مورد این دو جانور سخن گفته شده است. چه در احادیث معتبر و چه در احادیث غیر معتبر. این که می گویم، غیر معتبر، نخست از

لحاظ محدث و بعد از لحاظ محتوای حدیث است. مثلاً در «خُلیه المتقین» ملا محمد باقر مجلسی، حدیثی به نقل از امام جعفر صادق به این شرح آمده است :

- «بیرون آید ماری از جهنم که گندگی سر و گردنش هفتاد سال راه باشد، جمع می کند ایشان (محشریان) را بسوی آتش دوزخ. از جهنم عقربی که نامش «حربیش» است و سرش به آسمان هفتم و دُمش به زمین هفتم و دهانش از مغرب تا مشرق، گرداهل محشر را گیرد و طلب کند شش گروه را، تارک نماز و مانع زکات و شراب خوار و رباخوار و صورتگر و کسی که در مسجد مال دنیا کند».

خوب! این مار و این عقرب با این هیبت و هیکل و با آن طول و عرض و کلفتی که امام صادق ما گفته یا محدث نا صادق ما جعل کرده است، یقیناً به درد نیش زدن به آدم نمی خورد، زیرا اندازه نیشش قطعاً بزرگتر از قد هشتصد هزار تا آدم است و معلوم نیست که چرا این بزرگواران روشن نکرده اند که این موجودات بی بو و بی خاصیت به چه دردی می خورند؟ و به چه کاری می آیند؟ و چرا چنین جای وسیعی را در جهنم خدا اشغال کرده اند، بی آنکه مثمر ثمر باشند؟

فرشته مسئول خنده ای کرد و گفت : واقعیت اینست که خداوندگار عالم با علم و دانائی خود می دانستند که در دوزخ نمی توانند هیچ موجود زنده ای را اعم از مار و عقرب و غیره نگهداری کنند. چرا که هر جانداري نیاز دارد که بخورد، بنوشد، بخوابد و . . . در دنیای آخرت و بخصوص در دوزخ امکان تهیه خورد و خوراک و نوشیدنی وجود ندارد. بخصوص اینکه هم مار و هم عقرب گوشتخوارند و اگر بخواهیم این جانوران را نگهداری کنیم ناچار هستیم ترتیباتی هم برای خورد و خوراک آنها بدهیم. ضمن اینکه گرمای طاقت فرسای دوزخ اجازه زنده ماندن این جانوران را نمی دهد. بر این منوال، برای اینکه وعده های نسنجیده و حساب نشده این پیغمبر و امامان و دکانداران دین جامه عمل بپوشد، به امر پروردگار گروهی از فرشتگان به مطالعه پرداختند و با تلاش و کوشش پیگیر راهی پیدا کردند که هم وعده پیغمبران و . . . انجام بگیرد، هم جانوران بیگناه بی جهت به عذاب ابدی دچار نشوند و هم از فراهم کردن خورد و خوراک و غیره که به هیچ وجه در دوزخ عملی نیست پرهیز شود.

با تعجب پرسیدم : می فرمائید فقط برای جامهٔ عمل پوشاندن به وعده های پیغمبران و... دست به چنین کار عظیمی زده اید؟

گفت : بلی! این خواستهٔ پروردگار بود.

ناباورانه گفتم : چه ضرورتی داشت که پروردگار عالم به خاطر وعده های حساب نشده، چند پیغمبر امی خود و دیگران را به زحمت ببندازد؟

فرشتهٔ مسئول گفت : حرف شما کاملاً درست است. اما پروردگار عالم به درستی و نا درستی یک موضوع کاری ندارد. گاهی فرامینی صادر می کند که ما فرشته ها را هم به تعجب وامی دارد. باین وصف چون فرمان فرمان الهی است، برای اینکه مبدا گرفتار سرنوشت ابلیس ملعون و مطرود بشویم، اطاعت می کنیم و دم بر نمی آوریم.

پرسیدم : راه حلی که برای انجام وعدهٔ پیغمبران پیدا کرده اید چیست؟

گفت : اجازه بدهید سر مهندس فرشتگان که مبتکر این اختراع بوده، شخصاً جریان را توضیح دهد.

او فرشته بسیار پیری را با موهای ژولیده و با عینک ذره بینی کلفت، چنین معرفی کرد : بزرگ مهندس فرشته.

بزرگ مهندس فرشته، در حالیکه مانند لقوه ای ها مرتب تکان می خورد و نمی توانست آرام بگیرد، با خندهٔ موزیانه ای گفت :

- داستان از آنجا شروع می شود که هزار و چند صد سال پیش، پروردگار عالم ما را به بارگاه خود احضار کرد و با عصبانیت گفت :

- «بعضی از پیغمبران هر چه دلشان خواسته از جانب ما به پیروانشان وعده داده اند. از جمله اینکه در دوزخ، از مار و عقرب برای عذاب دادن کسانی که دین آنها را نپذیرند استفاده خواهد شد. حال آنکه خود ما با تمام خدائی خود نمی دانیم که چطور می شود وعدهٔ آنها را عملی کنیم. هر چه هم با علم و دانائی خود سعی کردیم، فرمان به جائی نرسید. متأسفانه معجزه هم به درداین جور کارها نمی خورد. به نظرمان رسید با مشورت شما شاید راه حلی برای این مشکل پیدا کنیم!»

در آن نشست سخنان زیادی ردو بدل شد. با این که ما حرف پیغمبران را غیر عملی و نظر خدا را غیر منطقی می دانستیم، سرانجام به فرمان الهی سر فرود آوریم و اوامرش را با اختیارات کاملی که به ما داده بودند، اجرا کردیم.

در اولین مرحله چندین هزار عقرب و مار از سرزمین های مختلف از قبیل صحراهای گرم و سوزان عربستان و شهرهائی مانند کاشان و مارستان هند شکار و به دوزخ آوردیم. با شیوه های مختلف سعی کردیم این جانوران را در فاصله های بسیار دور از آتش زنده نگهداریم تا بتوانیم آنها را گاهگاهی به رخ دوزخیان بکشیم که خودی نشان بدهند و نیشی بزنند و ما بگوئیم وعده پیغمبران درست بوده است. ولی به هیچ ترتیبی موفق نشدیم.

پس از صدها سال زحمت و تجربه و آزمایش تنها مشتی عقرب و مار مُرده و جزاله شده روی دستمان باقی ماند. تا اینکه، تصادفاً روزی یکی از فرشتگان «کرام الکاتبین» گذارش به دوزخ افتاد. این فرشته با هوش که ما را سخت در کار خود گرفتار دید، علت را جويا شد. ما هم قضایا را برایش شرح دادیم. او پس از شنیدن ماجرا، ما را در جریان بعضی از اختراعات و اکتشافات انسان ها در کره خاکی گذاشت. از جمله اختراع مواد نسوز و ماشین هائی که می توانستند با استفاده از انرژی بدون نفس کشیدن و خوردن و نوشیدن و خوابیدن و تخلیه کردن کار یک موجود زنده اعم از انسان و حیوان را انجام دهند.

با آگاهی از این موضوع و اینکه اکثر مخترعین و مکتشفین، مُرده بودند و ما به راحتی بدان ها دسترسی داشتیم، دست به کار شدیم و بر مبنای دانش آنها، شروع به ساختن عقرب و مار مصنوعی کردیم. جانورانی که نه در آتش می سوزند و نه نیاز به خوردن و نوشیدن و ... دارند. مهمتر از همه اینکه قد و قواره آنها را هم به هر اندازه ای که می خواستیم، می توانستیم بسازیم. بزرگ و وحشتناک برای ترساندن و پر قدرت برای حمالی و پر پیمانه برای حمل زهر. . .

در آغاز، کار ما بیشتر مکانیکی و کمتر مثمر ثمر بود. اما به مرور و با پیشرفت علم و صنعت در دنیای خاکی و میان آدمیان، ما نیز کار خود را توسعه و تحول بخشیدیم و

بخصوص با پیدا شدن نیروی اتم و ترانزیستورهای بسیار ریز و حساس و کامپیوترهای قوی کار ما نیز رونق پیدا کرد و امروزه بدون اینکه کوچکترین دخالت مستقیمی در کار عقرب و مارها داشته باشیم، آنها خودشان وظایفشان را به صورت خودکار انجام می دهند. می دانند که در چه روز و چه ساعتی باید به کدام انسان نیش بزنند و چقدر زهر بریزند و در کجا به کار حمل و نقل مشغول شوند.

از این کار خدا سخت تعجب کردم و به خود گفتم :

- ببین! بیچاره خدای ما را به چه کارهایی واداشته اند! و این خدا، چقدر حجب و حیا دارد که حاضر نشده است حرف های نسنجیده بعضی از بندگان را ندیده بگیرد و خود را به آب و آتش نیاندازد که برای آنها حفظ آبرو بکند .

حیرتم بیشتر از این بود که چگونه خداوندگار دانا و توانا و بصیر که بنا به گفته پیغمبران، ناظر و شاهد کوچکترین اعمال و حرکات بندگان است، حتی از اختراعات و اکتشافات پیش پا افتاده انسانها بی خبر مانده بود و نمی دانسته که مخلوقات او با عقل ناقصشان چه هنرهایی از خود بروز داده اند و مهمتر از همه این که خود نیز این معرفت را نداشت که می شود موجوداتی خلق کرد که نه بخورند و نه بیاشامند و نه از گرمای آتش آسیب ببینند. فرشته «کرام الکاتبین» ی باید پیدا می شد و این راز را بر ملا می کرد تا مشغله فکری او از بین برود. وقتی این موضوع را با بزرگ مهندس فرشته مطرح کردم با تأثر گفت :

- شما انسانها با تمام پیشرفت هایی که در زمینه های مختلف، داشته اید، در مسائل فلسفی و اموری که به ماوراء الطبیعه مربوط می شود، هیچگونه پیشرفتی نداشته اید و آنچنان خود را غرق در نقل قولهای گذشتگان کرده اید که کمترین تحولی در افکار و اندیشه های فلسفی تان و بویژه آن بخشی که مربوط به خدا و ماهیت او و توانایی ها و دانایی های او می شود، پیدا نکرده اید.

چرا فکر می کنید که خدا با وسعت عظیم آفرینش خود باید بنشیند و نگاه کند، موجودی که در یکی از میلیاردها کرات عالم هستی او بوجود آمده، چه می کند و چه خواهد کرد؟ آیا خود شما، می دانید در کنار زندگیتان چه می گذرد؟ چه موجوداتی در

اطراف شما پراکنده هستند؟ و هر یک از این موجودات در محدودهٔ حیات خود برای خودشان چه دنیائی ساخته اند که شما با بزرگترین میکروسکوپ های خود قادر نیستید حتی آنها را ببینید، چه برسد به اینکه بدانید آنها چه می کنند و برای زنده ماندن چه تلاشی از خود نشان می دهند و برای پایداری حیاتشان به چه برنامه ریزی هائی دست می زنند و از همه مهمتر چگونه فکر می کنند؟ ...

شما که درعالم خلقت پروردگار خود، از این موجودات بسیار کوچک و نا دیدنی برای او کوچکتر و نا چیزترید، چطور انتظار دارید که خدا همه کار خود را رها کند و شب و روز به دنیای کوچک و بی اهمیت شما چشم بدوزد و اعمال و کردارتان را تحت نظر بگیرد؟!

نه عزیزم! خدا نه تنها از کارهای شما اطلاع ندارد، بلکه از وجود شما نیز در میان میلیاردها موجودات دیگرش که هر یک به نوعی در کرات او ولو هستند، بی خبر است! با تعجب پرسیدم: پس این بساطی که در این جا راه انداخته چه معنائی دارد؟ گفت: این بساط در محدودهٔ تصورات و تخیلات و توهمات شما مسلمانان شکل گرفته است و باورهای اعتقادی شما به وجود خدا و انتظاراتی که برحسب فهم و شعورتان از او دارید، باعث ایجاد این بساط شده است! بعد به تندی افزود: - اجازه بده این بحث را کوتاه کنیم، زیرا من رخصت ورود به این قبیل مقولات را ندارم.

با همهٔ اشتیاقی که برای ادامهٔ این گفتگو داشتم، ناچار پذیرفتم و او سخنان قبلی خود را چنین ادامه داد:

- بعد از پی بردن به پیشرفت علم و صنعت در میان انسانها و پیدا کردن راه حل برای حضور عقرب و مار در دوزخ، ما مرتب در مراکز تحقیقاتی انسان ها سر و گوش آب می دادیم و هر اختراع و اکتشافی که به درد کار و پیشرفت امورمان می خورد از آنها اقتباس می کردیم. البته بزرگترین شانس مآمدن انسان های دانشمند به این دنیاست. ما با اطلاع دقیق از زمان مُردن این دانشمندان، به سرعت دست به کار می شویم و آنها

را دوباره زنده می کنیم و به مرکز تحقیقات خود می آوریم و از دانش آنها برای بهبود و پیشرفت کارهایمان بهره می گیریم.

در حال حاضر با کمک تنی چند از دانشمندان که در ساختن نیروگاه اتمی دست داشتند، مشغول بررسی هستیم تا بتوانیم منبع آتش دوزخ را به جای ذغال سنگ و انسان و چوب، با نیروی اتم تعویض کنیم و از قیل و قال میلیاردها فرشته که به این امور مشغولند خود را نجات دهیم.

بزرگ مهندس فرشته، بعد از توضیحات دیگر، پیشنهاد کرد که بهتر است به جای بازدید کارگاه ها، برنامه جانور سازی دوزخ را روی پرده سینما به ما نشان دهند، زیرا بازدید تک تک کارگاه ها مدت ها وقت می خواهد و چندان هم دلچسب نیست. با موافقت ما، این فرشته دانشمند، دستگاه نمایش خود را روشن کرد و چگونگی ساختن یک جانور را برای ما نمایش داد و خود نیز به زبان شیرین فارسی به توضیح صحنه ها پرداخت :

آغاز برنامه، از معدنی شروع می شد که گروه کثیری از فرشتگان غول پیکر، موادی را که به گفته بزرگ مهندس فرشته، مواد اولیه ساخت اندام عقرب و مارهاست با گاری هائی که وسیله عقرب ها حمل می شدند، به درون مخزن های بسیار بزرگ می ریختند. همزمان نیز مواد مختلف شیمیائی به آن اضافه می شد و در حرارت بالای پنج هزار درجه و گردش سریع مخزن، آنها را تبدیل به ماده ای به صورت مایع می نمود که در مقابل دهها هزار درجه حرارت مقاوم می شد.

این ماده را با لوله های مخصوص به کارگاه ها می بردند و به درون قالب هائی می ریختند که هر قالبی مربوط به یک قسمت از اعضای بدن جانور بود. سرعت کار چنان زیاد بود که در هر دقیقه بیش از دهها عدد دست و پا و سر و گردن و دم و نیش و چشم و گوش و دهان عقرب از طرف دیگر قالب بیرون می آمد.

متعاقبان دهها هزار فرشته نیز مشغول وصل کردن آنها می شدند و آخرین مرحله، نهادن دستگاه الکترونیک به داخل بدن کژدم و ریختن زهر در کیسه نیش این جانور بود.

سپس آنها را راهی محل مأموریت خود می کردند. بزرگ مهندس فرشته، بعد از نشان دادن این شگرد الهی، ما را برای تماشای یکی از کارگاه های ساخت عقرب برد.

محوطه ای دیدم شبیه به همان وضعیتی که در فیلم نشان داده بودند، هزاران هزار فرشته مانند مور و ملخ در جلوی ماشین آلات عظیمی که قطعات بدنه عقرب را تولید می کردند، گرد آمده و آنها را به سرعت حرکت ماشین به هم جفت می کردند تا اینکهییک عقرب تمام عیار، ولی بی جان و بی حرکت درست می شد. سپس با نصب دستگاهی در درونان، دست و پا و سایر اعضای این جانور به حرکت در می آمد و در آخرین مرحله با دادن کُد مخصوص به این جانوران، آنها را راهی محل عذاب ویا معادن و جنگل ها برای حمل ذغال سنگ و چوب می کردند. بزرگ مهندس، در دنباله سخنان خود، گفت :

- هر عقربی تایکصد و بیست چهار بار ظرفیت نیش زدن دارد و پس از آن ناچار است به پمپ های زهر که به تعداد کافی در محل های مختلف تعبیه شده است مراجعه کند و زهر دان خود را دوباره پر کند.

از مرکز زهر سازی دوزخ نیز بازدید کردیم. در آغاز ما را به لابراتواری بردند که هزاران فرشته مشغول آزمایش های مختلف روی زهرهای گوناگون بودند که می بایست برای زهردان عقرب ها و مارها تهیه کنند. این فرشتگان مدام در صدد تهیه زهرهائی بودند که بتوانند با آن، زجر و درد بیشتری به جان دوزخیان برسانند. سرپرست این لابراتوار می گفت :

- هنر شیمی دان های ما این است که زهر را بایستی طوری تهیه کنند که تا آنجا که ممکن است کُشنده نباشد. زیرا با مُردن دوزخیان تا زنده کردن مجددشان عذابانان به تاخیر می افتد و این کار خلاف مشیت الهی است.

در دوزخ، درد آورترین عذاب، درد و رنجی است که در اثر زهر عقرب و مار بهانسانها دست می دهد. آنها بعد از هر نوبت نیش، مدت ها گرفتار اثرات سمی زهر می شوند. به خود می پیچند و از شدت درد نعره های جانخراش می کشند. بعد تمام پوست و گوشتشان ورم می کند و به خارش شدید می افتد و نیش خورده ناچار می شود به

شدت تمام، بدن خود را بخاراند که در اثران پوست و گوشت بدنش پاره پاره می شود. در اثر این عذاب، انسانها در تمام مدت همراه با نعره های جانخراش، مدام به باعث و بانی این معرکه لعنتی نفرین می فرستند. پرسیدم :

- عکس العمل خداوند که باعث و بانی این اعمال وحشیانه است چیست؟

با تاسف گفت : هیچ! خداوند «رحم الراحمین!» نیز این لعن و نفرین ها رامی شنود و کاری انجام نمی دهد. مگر بیش از این هم می تواند به این انسانهای بیچاره عذاب بدهد؟ گفتم : بهتر نیست برای ممانعت از این لعن و نفرین ها، دست از این خشونت بیرحمانه بردارند؟

به نیش خند گفت : پس وعده و وعید پیغمبران چه می شود؟!

گفتم : به خاطر کینه توزی خودخواهانه چند پیغمبر که نباید خداوندی قادر و متعال اینطور با قساوت مخلوقاتش را شکنجه بدهد؟

خنده تلخی کرد و گفت : حرف شما معقول است، ولی چه می شود کرد «بابا» دلش نمی آید دل پیغمبران عزیزش را بشکند و روی حرف آنها حرفی بزند! البته به نظر ما که شاهد و ناظر این مناظر هستیم، خدا نیز خود و کسانی را که چنین معرکه ای روی دست او گذاشته اند، لعن و نفرین می کند، بیانکه به روی مبارک خود بیاورد. همچنان که ما نیز گاهی دور از چشم و گوش مأموران تجسس و خبر چینیان باریتعالی چنین می کنیم.

بازدید کارگاه ساخت جانوران و مرکز تولید زهر به درازا کشید و همگی از این مراکز تولید وسائل و ابزار شکنجه و عذاب دل چرکین و خسته بودیم و به پیشنهاد مالک دوزخ از آن معرکه بیرون آمدیم تا به قصر او برگردیم و اثرات این بازدید تلخ و شرم آور را فراموش کنیم.

در قصرمالک دوزخ، هر سه خسته و کوفته روی مبل ها افتادیم و با شرابخواری، خاطره تلخ این دیدار را برای زمانی به فراموشی سپردیم. عزرائیل بعد از پیمودن چند جام شراب، با کلمات طعنه آمیز پرسید :

- در چه حالی؟! آخرت خدا را چگونه می بینی؟!

گفتم : در حیرتم! حیرت از این که برای چند روز زندگی بی ارزش باید این همه مکافات پس بدهیم؟ تا آن جا که من فهمیده ام، همه این بدبختی ها هم به خاطر گل جمال پیغمبران است و این که مبدا حرف و حدیث آنها به مرحله اجرا در نیاید. در تعجبم که در این ماجرا، وضع و موقعیت خدا چه می شود؟! او در این معرکه چکاره است؟ وظیفه و مسئولیت او در مقام خالق دنیا و آخرت چیست؟

خدای بزرگی که این همه درباره قدرت و شوکت و عظمتش داستان گفته‌اند، در واقع آلت دست زبان بسته ای بیش نیست و هر چه کرده و می کند و یا می تواند بکند، همان است که پیغمبران بر عهده اش گذاشته اند و خود او هیچ گونه اراده ای در اعمال و کردارش ندارد.

من جز سردرگمی و ناباوری بیشتر چیزی دستم را نگرفته است. ما انسان ها همانطور که در زندگی در گمراهی بودیم و نمی دانستیم چرا با ما بازی می کنند در اینجا هم سرگردان هستیم و نمی دانیم چرا همچنان ما را به بازی می گیرند. عزرائیل گفت : آنچه در اینجا می گذرد بازی نیست! چرا فکر می کنی که در اینجا هم با شما بازی می کنند؟

گفتم : این بساطی که من شاهدان بودم بیشتر به بازی شباهت دارد، آنهم بازی بچگانه، تو خودت اینطور فکر نمی کنی؟

گفت : ابد! آنچه دیدی خواهی دید همه حقیقت است، حقیقت محض! کدام بازی؟! و برای چه؟! مگر می شود این دنیای عظیم و این بساط گسترده و پرصلابت، صحنه بازی باشد! لابد درست نگاه نکرده ای و دقیق به اتفاقاتی که در جریان بوده توجه نداشته ای، و گرنه یک چنین حرفی نمی زدی! حقیقت همیشه همینطور است، غیر قابل قبول عقل سنتی. کی و کجا حقیقت با عقل مرسوم و منطق رسمی هماهنگی داشته که توقع داری در آخرت خدا داشته باشد؟ مگر دران دنیا حقیقت با منطق و خردانسانی تو تطبیق می کرد که می خواهی اینجا چنین باشد، از آن گذشته، مگر صاحبان دنیا و این دنیا خدا نیست؟ پس چگونه انتظار داری که اوضاع این دنیایش با وضعان دنیایش فرق داشته باشد؟ و اگرانجا بد بود، اینجا بهتر باشد؟

لابد خواهی گفت دران دنیا وعده داده بودند که در اینجا اوضاع و احوالتان غیر از دنیای خاکی خواهد بود. راست می گوئی، ولی باید به اطلاعات برسانم که این حرف هم دروغ بوده است.

از خدائی که نحوه زندگی موجوداتش بهان افتضاحی باشد، چگونه توقع داری که سرنوشت آخرتشان بهتر از این باشد. آنهائی که «خدا را آفریده اند» که بگویند «انسان را خدا آفریده است»، بهتر از آن و خوب تر از این را نمی توانستند تصور و تجسم کنند. وقتی خواستم پاسخ بگویم، عزرائیل با اشاره دست، ساقی را به نزد خود طلبید و گفت :

- جام می مهمان ما تهی است، شرابش دهید.

جامم را لبریز از شراب ناب کردند و به شادی دو فرشته بزرگ تا قطره آخر سر کشیدم و از دنیا و آخرت به سرخوشی بیرون رفتم و به دنیای شیرین خواب فرو غلطیدم. . . وقتی از این خواب خوش بیدار شدم، مانند کودکی سر زنده و سبکبال بودم. نگاهی به اطراف انداختم و خود را در تختخوابی بزرگ و نرم و لطیف دیدم. صبحانه ای مطبوع با میوه های خوش طعم در روی میز مجللی درانتظارم بود.

تنها بودم. سکوت آرامش بخش و هوای مطبوع تمام وجودم را سرشار از فرح و شادی کرده بود. چقدر در خواب بودم، نمی دانم! در حقیقت در این سفر دور و دراز به آنچه فکر نمی کردم، گذشت زمان بود. چون، در دوران پس از مرگ هیچ چیز با زمان سنجیده نمی شود. اما، وقتی از خواب بیدار شدم، احساس کردم زمانی بسیار دراز در خواب بودم، چقدر؟ معلوم نبود، ولی یقین داشتم که خوابم از مقوله ساعت و روز بیرون بود، وگرنه این چنین آرامشی وان هم بعد از آن شرابخواری های بی حساب که با مالک دوزخ و عزرائیل داشتم، ممکن نبود. به تنهائی به ناشتا نشستم و تا آنجائی که اشتها داشتم، با لذت از اطعمه و میوه های بسیار لذیذ و عسل و شیر گوارای بهشتی خوردم و نوشیدم و بعد، روی کاناپه ای دراز کشیدم و به فکر فرو رفتم. تا اینکه در اطلاق گشوده شد و عزرائیل در معیت مالک دوزخ وارد شد. از بیدار شدنم ابراز شادمانی کردند و از حالم جویا شدند.

با خوشحالی گفتم که چقدر احساس آرامش و سبکبالی می کنم و این که در تمام زندگی یک چنین خواب خوش و راحتی نکرده بودم و هرگز در عمرم اینطور بشاش از خواب بیدار نشده بودم.

عزرائیل با تبسمی شیرین گفت :

- هر کس مثل تو این قدر می خوابید همین احساس را پیدا می کرد. در واقع تو از خواب بیدار نشده ای، بلکه از نو متولد شده ای.

با تعجب از سخن عزرائیل، پرسیدم : منظورت از تولد چیست؟!

عزرائیل گفت : وقتی انسانی بعد از چند صد سال خواب، بیدار شود، معنایش اینست که از نو متولد شده است. لازمه این چنین خوابی جوانی و تازگی و نو شدن است، همین احساسی که اکنون تو داری.

پرسیدم : می خواهی بگوئی که من چند صد سال خوابیده بودم؟!

با خنده شیرینی گفت : آری! به همین علت است که اینطور شاداب هستی. وقتی چگونگی این خواب را جویا شدم، گفت :

- آخرین جام شرابی که نوشیدی، تو را مانند دفعه های پیش که به شرابخواری نشسته بودی به خواب سنگینی فرو برد. خوابی که همه بار غم و اندوه و درد و رنج های زندگی را از تن تو بیرون کرد. تو در سه نوبت که در قصر مالک دوزخ به میخوارگی نشستی، هر بار به خوابی بسیار دراز فرو رفتی و آخرین، خواب سی هزار ساله است که اکنون از آن بیدار شده ای. حاصل سه نوبت خواب چند ده هزار ساله، آرامشی است که اکنون از آن برخورداری.

با شتاب از جای برخاستم و گفتم افسوس که وقت من بیهوده و در خواب گذشته و از آنچه به دنبالش بودم غافل مانده ام، بهتر است به دیدارمان از دوزخ ادامه دهیم. مالک دوزخ به آرامی گفت، نگران تلف شدن وقت نباش! تو آنقدر فرصت داری که همه چیز را ببینی و از همه اسرار این وعده گاه آگاه شوی. تو به دنبال دیدن عذاب دوزخیان هستی، اگر به خواب دراز مدت نمی رفتی، دران صورت هنوز تکلیف نهائی دوزخ و انسانها روشن نشده بود و تو نمی توانستی شاهد واقعیت این وعیده گاه باشی. اما

اکنون با گذشت پنجاه هزار سال کار واقعی دوزخ آغاز شده و تو می توانی همه ماجراهایی که در این وعده گاه میگذرد به درستی ببینی.

با شگفت زدگی پرسیدم : من پنجاه هزار سال خواب بودم؟

عزرائیل گفت : آری! بار اول پنج هزار سال، بار دوم پانزده هزار سال و این بار سی هزار سال در خواب بودی.

با نا رضایتی از این خواب های طولانی و از دست دادن زمان بسیار به راه افتادم تا به بازدید خوداز دوزخ ادامه دهم.

در معیت این دو مَلک سوار کالسکه شدیم و حرکت کردیم تا اینکه به محوطه ای رسیدیم که ساختمان های کهنه و نو ساز در کنار هم قرار داشتند و در مرکز آن برج بسیار بلندی بود که سر به آسمان می سائید.

با ورود ما، فرشته ای به نام «سقطائیل» خازن اعظم، به پیشواز آمد و خوش آمد گفت و ما را به داخل برج که مرکز اداره و کنترل امور دوزخ بود هدایت کرد. به فرمان مالک دوزخ به توضیح شرح وظایف و مسئولیت کارکنان اداره و چگونگی عذاب دادن دوزخیان پرداخت :

- ما با کامپیوتریزه کردن کار عذاب دوزخیان، از این مرکز همه امور را با دقت تحت نظر و کنترل داریم. از زمانی که یک گناهکار با دفتر اعمال خود واردیکی از طبقات هفتگانه دوزخ می شود، به سرعت پرونده ای برایش باز و نوع و میزان گناهانش به کامپیوتر برده می شود. بنا به داده های ما که قبلاً در حافظه کامپیوتر ضبط شده، در مقابل گناهانش، نوع و میزان عذابی که باید ببیند، مشخص می شود.

هر دوزخی شماره مخصوص و شکنجه گران معینی دارد. اعم از عاملین عذاب و مار و عقرب که آنها نیز هریک داری کُد مخصوصی هستند. دوزخیان به صورت های مختلف مورد عذاب قرار می گیرند. ما برای سهولت کار، آنها را به طور دسته جمعی عذاب می دهیم. اگر چه نوع و میزان هر عذابی بستگی به نوع گناهان هر فرد دوزخی دارد، ولی خوشبختانه بعثت کثرت دوزخیان، برای هر نوع عذاب، دهها و گاهی صدها

هزار انسان با گناهی کسان، هستند که خود این موضوع کمکی به مساله کمبود عاملین عذاب می کند.

در برنامه ریزی دقیقی که وسیله برنامه ریزان ما انجام گرفته، نحوه عذاب دوزخیان به این ترتیب تعیین شده است :

پس از سقوط هر گناهکار از پل صراط و ورودش به دوزخ، گروهی از عاملین عذاب به استقبال وی می روند و با کوبیدن مکرر گرز و تازیانه های آتشین و ریختن آب جوش به سر و تن او و نیش زدن عقرب و مار و ... نمونه هایی از انواع عذاب های الهی را به او می چشانیم. بعد او را در معیت دیگر گناهکاران به قسمت مرکز تعیین عذاب می بریم تا دفتر اعمالش را به حافظه کامپیوتر بسپاریم و با زدن مهر مخصوص که هیچ وقت محو نمی شود، شماره ای در دو قسمت از بدن او، پیشانی و کپش حک می کنیم تا علاوه بر خازنان دوزخ، مار و عقرب ها نیز بتوانند او را در موقع نیش زدن ردیابی کنند. از آن به بعد، مطابق برنامه تنظیم شده، با دادن علامت مخصوص به کامپیوتر، گناهکار جزو گروهی منظور و در اختیاریکی از تیم های عذاب قرار می گیرد. معمولاً به هر تیم عذاب، یکصد گناهکار تحویل می شود. عواملی که در هر تیم مشغول انجام وظیفه هستند، عبارتند از : یک مار، یک عقرب، یک کوبنده گرز، یک تازیانه زن، یک آب جوش پاش، یک مقسم چرک و لجن و میوه درخت زقوم، یک مقسم آب تلخ و بد بو و یک فرشته مخصوص که حامل «دم الهی» است که هر موقع دوزخیان در اثر شکنجه مُردند، بتواند با دمیدن «نفحه حیات» که در «خیک های مقدس» حمل می شود، آنها را از نو زنده کند.

لابد می دانید که تنها راه جان دادن به اجسام بی جان و اجساد مُرده «دم الهی» است. اگر این کار انجام نشود، هیچ بی جانی حیات پیدا نمی کند.

آغاز عذاب با کوبیدن گرز آتشین به سر گناهکار شروع می شود. معمولاً تعداد گریزی که باید در هر نوبت به سر گناهکاران کوبیده شود، یکصد و بیست و چهار بار است. فاصله زمانی کوبیدن هر گرز، در حدی تعیین شده که گناهکار مزه درد هر گرز را جداگانه احساس کند. شدت کوبیدن هر گرز معین شده، یعنی باید به نحوی کوبیده شود که گناهکاران را به شدیدترین وجهی آزار برساند، اما باعث مرگشان نشود.

مرحله بعدی عذاب، تازیانه های آتشین است که تعدادان هم در هر نوبت یکصد و بیست چهار بار است. نحوه تازیانه زدن نیز چنین است که هر تازیانه پس از پایان درد تازیانه قبلی زده شود.

پس از عذاب تازیانه که تمام بدن گناهکاران را لٲ و پار می کند، عذاب بعدی که ریختن آب جوش به سر و صورت و بدن گناهکاران است، آغاز می شود تا زخم و خراشی که در پوست و گوشت بدن آنها بوجود آمده، پخته شود و سوزشان به استخوان هایشان برسد تا از شکر خوردنشان که به دنیا آمدن و زندگی کردن است، هزاران بار پشیمان شوند. آب جوش نیز دوازده بار و به فاصله های زمانی معین روی بدن جهنمیان پاشیده می شود.

آثاری که آب جوش بر دوزخیان می گذارد، غیر از درد و رنج بی پایان، تشنگی شدید است، و دوزخیان با زاری تقاضای آب می کنند، در این موقع سقاهای دوزخ، مانند توزیع کنندگان شربت و آب در عزاداریها آواز خوانان وارد معرکه می شوند و به جای آب که رفع عطش تشنگان دوزخ را بکند، آب «حمیم» و «غساق» که مملو از چرک و لجن است در ملاقه های لب تیز و بُرنده به تشنه لبان جهنم می دهند که علاوه بر محتوای مشمئز کننده آن، به خاطر عجله ای که این بیچاره ها برای نوشیدن آب دارند، لب و دهانشان را نیز می بُرد و خون آلوده می کند که معمولاً با بر زبان آوردن اصطلاح «لعنت بریزید!»، چرک و لجن خون آلود را از دهانشان بیرون میریزند. این عذاب یک بار بیشتر انجام نمی شود، زیرا دوزخیان بلافاصله می فهمند که عمال این وعید گاه، اهل شفقت و مروت نیستند. لذا، سوای تکرار کلمه آب آب «لعنت بریزید!» رغبتی برای گرفتن آب از سقاها نشان نمی دهند.

– منظور دوزخیان از گفتن عبارت «لعنت بریزید!» چیست؟

خازن اعظم گفت : تا مدت ها معنا و مفهوم این جمله برای ما نا معلوم بود تا اینکه بعضی از خبر چین های آخوند ما، قصه کربلا ویزید و بی آب گذاشتن خانواده حسین بن علی، را برای ما تعریف کردند. تحلیلگران ما پس از مدت ها تحقیق و بررسی نظر دادند که دوزخیان تشنه لب با لعنت فرستادن بریزید، در واقع ما را که از دادن آب

به آنها مضایقه می کنیم بایزید مقایسه می کنند. البته گروهی از تحلیلگران نیز برای این باورند که منظور آنها «ما» نیستیم که «مامور و معذوریم»، بلکه خداوندگار «ارحم الراحمین» است. گویا در واقعه کربلا نیز یزید شخصاً در دعوا حضور نداشت. عمر سعد و شمر بن ذی الجوشن بودند که آب را بر روی خانواده حسین بسته بودند. اما چون شیعیان، یزید «دمشق نشین» را که صدها فرسنگ از کربلا دور بود، مسبب اصلی این واقعه می دانستند، لعنت را بر او می فرستند.

ما چندین بار ماجرای لعنت فرستادن دوزخیان را که من غیر مستقیم به باعث و بانی ایجاد دوزخ بود، به دفتر مخصوص الهی گزارش کردیم. اما، خداوندگار دستوری برای ممانعت از این لعنت گوئی صادر نکردند. گویا بعد از دیدن گزارش نیز فرموده بودند :

- «من هم اگر به جای آنها بودم باعث و بانی و ابداع کننده این شقاوت و بی رحمی را لعن و نفرین می کردم»

به دنبال سقاها، عقرب و مارها وارد معركة عذاب می شوند و یکی پس از دیگری و به تناوب پنج بار دوزخیان را نیش می زنند. این عذابیکی از بدترین و رنج آورترین عذاب ها محسوب می شود تا جائیکه بعد از هر نیشی مدت ها دوزخیان بیچاره از درد و رنج به خود می پیچند و نعره می زنند و به زمین و زمان به «خدا و پیغمبر» به «دین و مذهب» و به «عدل و داد» خالق دنیا و آخرت لعن و نفرین می کنند. آثار زهر این جانوران آنچنان درد آور و رنج دهنده است که حتی فرشتگان عذاب نیز از دیدن وضع بد این بیچاره ها سعی می کنند از آنها دوری گزینند تا وضع رقت بارشان را نبینند و نعره های جانخراشان را نشنوند.

معمولاً کمتر کسی طاقت زهر نیش عقرب و زخم و زهر دندان مار را دارد. آنها غالباً در همان نوبت اولیا دوم و اگر خیلی قوی باشند در نوبت سوم می میرند و نیش چهارم و پنجم در واقع به جسد بی جان آنها زده می شود. در این مرحله فرشتگان «دَم الهی» وارد معركة می شوند و با دمیدن مقداری از «دَم الهی»، آنها را از نو زنده می کنند تا تاخیری در عذاب تعیین شده بر آنان رخ ندهد.

این مُرده ها که زنده می شوند، آنچنان گرسنه و تشنه هستند که مدام تقاضای نان و آب می کنند و در این موقع حاملین میوه درخت زقوم، به صحنه وارد می شوند و مقداری از این میوه جهنمی را به آنها هدیه می کنند که با اولین لقمه، بار دیگر جمله «لعنت به سازنده و دهنده این غذا» بلند می شود و هر چه به دهان برده اند، با نفرت تف می کنند. البته بعضی ها هم از شدت گرسنگی مقداری از این میوه ها را نجویده قورت می دهند که به درد و رنج ناشی از آن دچار می شوند.

مرحله ماقبل نهائی، آویختن دوزخیان به ابزارهای مختلف شکنجه است. به عنوان مثال، محدثین و راویان دروغگو را با زبانشان به درخت زقوم می آویزند تا شیره این درخت که تلختر از زهر است چکه چکه به حلقومشان فرو بریزد. آنهایی را که در منابر و مجالس و مدارس به فریبکاری مردم پرداخته بودند، چوب «نیم سوزی» را از ماتحتشان فرو می کنند که سر این نیم سوز از دهانشان بیرون بیاید و آهسته آهسته بسوزد. زمانی کار این نیم سوز تمام می شود که تمام اندرون آنها را سوزانده باشد. آنهایی که بر مرکب حکومت و ولایت نشسته و به عنوان حاکم و ولی امر، بر مردم ظلم و ستم روا داشته و یا مال مردم و بخصوص یتیمان و بیوه زنان و مجانین را حیف و میل کرده اند، در گودالی، از سر آویزان می کنند و عاملین عذاب از دیگ بزرگی، طلا و نقره مذاب را به ماتحت آنان می ریزند که پس از سوزاندن تمام امعاء و احشاء آنها از دهانشان بیرون بیاید، بعد همانها را رها می کنند تا در میان این گودال پر از طلا و نقره مذاب غرق شوند. آنهایی که منازل دیگران را به بهانه احکام خدا و پیغمبر و دین و مذهب غصب کرده بودند، کسانی که تمام عمرشان را در این منازل به نماز و روزه و عبادت مشغول بودند، این غاصبین را در میان یک چهار دیواری که سیخ های نوک تیز و مشتعلی دران تعبیه شده، قرار می دهند تا منگنه وار از چهار طرف خرد و خمیر شوند. وقتی این مرحله نیز به پایان رسید. آخرین عذاب، انداختن جهنمیان در تنور آتش است. در این مرحله عقرب ها و مارهایی که مامور نیش زدن گناهکاران هستند، بار دیگر وارد معرکه می شوند و دوزخیان را با خشونت تمام به درون آتش پرتاب می کنند. به این ترتیب مراحل نه گانه

شکنجه دوزخیان پایان می گیرد. آنها برای مدتی دراز در آتش می سوزند تا اینکه پس از زمانی آتش، آنها را مانند تفاله به بیرون پرتاب می کند.

دوزخیان پس از اینکه از درون آتش به بیرون پرتاب شدند تا مدت‌ها به صورت آتش مذاب باقی می مانند تا با گذشت زمان سرد شوند و به صورت مجسمه ای بی جان در بیایند. در این موقع بار دیگر فرشتگان حامل «دم الهی» وارد می شوند و با دمیدن «دم الهی» حیات را به بدن آنها وارد می کنند تا مانند پدرشان «آدم ابوالبشر» جان بگیرند و زنده شوند و از نو آماده دیدن دور جدید عذاب باشند. این شکنجه به همین صورت که شرح داده شد تا ابدالدهر ادامه پیدا می کند.

پرسیدم : آیا هیچ نوع واکنش منفی و یا عکس العمل خشونت باری از طرف جهنمیان در مقابل این عذابهای وحشتناک بروز کرده است؟

- چرا، آنها چندین بار سر به شورش و دست به خشونت زده اند. البته ما هم در انتظار چنین عکس العمل هائی هستیم. همانطور که گفتم، درد آورترین عذاب ها، زهر نیش عقرب و دندان مار است. انسان ها از این عذاب، آنچنان هراس دارند که حتی دیدن این جانوران آنها را به وحشت می اندازد. ما برای احتیاط، در مقابل هر نوع شورش و بی نظمی یک ارتش چند میلیونی از عقرب های قهار و مارهای عظیم الجثه به صورت گله های هزارتائی به نام «پاسداران آخرت»، در اختیار داریم که به مجرد وقوع هر بلوائی آنها را به میدان می فرستیم. حضور این جانوران چنان رعب و وحشتی در شورشیان ایجاد می کند که بیچاره ها خودشان را به داخل آتش می اندازند، این تنها حربه ای است که ما به وسیله آن می توانیم جلوی هر شورش و بلوائی را بگیریم.

پرسیدم : آیا دوزخیان تقاضای رحم و بخشش هم می کنند؟

گفت : در آغاز با توجه به اینکه هنوز انسانها خدای - قهار و جبار - را خوب نمی شناختند، به رحم و شفقت و بخشنده گی او امیدی داشتند، در هر فرصتی که پیدا می کردند، به عبادت می نشستند و به نماز و دعا و نیایش می پرداختند و بخصوص وقتی که درد و رنج عذابشان شدید می شد، مدام «خدا! خدا!» می کردند و صلوات می فرستادند و پیغمبر و انبیاء و اولیاء را به کمک می طلبیدند و گاهی هم به نماز حاجت و وحشت

و ظهور می ایستادند. اما، به مرور این دلخوشی ها را ترک کردند، زیرا خیلی زود فهمیدند که خدایشان برخلاف روایات هیچ نوع رحم و شفقتی نسبت به آنها ندارد. پیغمبران نیز هرگز در میان آنها آفتابی نمی شوند، چه رسد به اینکه شفاعتشان را بکنند. گفتم : حيله چطور؟ آیا این انسان ها که بعضی از آنها در زمان حیاتشان از حيله گران قهار به شمار می رفتند به فکر حيله و کلاه گذاشتن سر موکلین دوزخ نیافتادند؟

فرشته خازن دوزخ برای اولین بار خنده بر لبانش نشست و گفت :

– تا دلتان بخواهد. مدت ها هم سر همه ما را کلاه گذاشتند. اما، به دلیل خبر چین هائی که در میان آنها گمارده بودیم، حقه و حيله هایشان به سرعت کشف و بر ملا می شد و عاملین را به چنگال مار و عقرب می انداختیم که لذت فرار از عذاب را از دماغشان بیرون بیاورند.

خواهش کردم اگر ممکن باشد، نمونه هائی از این حيله ها را بازگو کند و او در پاسخ گفت :

– انسان ها از ساده ترین شیوه ها تا پیچیده ترین روش ها، برای فرار از عذاب و بی اثری کم اثر کردن شکنجه ها استفاده می کردند. با توجه به این که پیروان ادیان مختلف هر کدامیک روز از هفته را به عنوان روز مقدس به حساب می آورند و معتقدند که دران روز خداوندگار عالم، به علت خستگی ناشی از کار خلقت، به استراحت می پردازد، آنها نیز با سر سختی و ضمن مراجعات مکرر و قسم و آیه و التماس، موفق شدند در این روز از عذاب معاف شود. البته این تخم لق را ابتدا قوم یهود شکست و به دنبال آنها، پیروان سایر ادیان نیز به این بهانه متوسل شدند و به اتفاق هم این بخشودگی را به دست آوردند. در نتیجه تعطیل کردنیک روز از عذاب، فرصتی شد تا دوزخیان گرد هم جمع شوند و دنبال راه حل هائی برای فرار از عذاب بگردند و ما از آنها غافل بمانیم. از جمله :

– آنها با آشنائی به علوم مختلف و خصوصاً به طب و شیمی و حضور هزاران هزار دکتر و شیمیست در میانشان، بعد از هر نیشی به سرعت دست به کار می شدند و با نیشتر زدن به محل نیش و گذاشتن مواد شیمیائی، اثرات زهر مار و عقرب را کاهش می

دادند و بعضی مواقع هم کاملاً از بین می بردند. به نحوی که برخلاف معمول که قاعدتا جهنمیان در نیش اول و دوم و حداکثر سوم می بایست از درد و رنج و اثرات زهر بمیرند، مقاوم می شدند. این موضوع پس از مدتی کشف شد و آلات و اسباب مربوطه و ترکیبات شیمیائی را جمع آوری کردیم.

مورد دیگر جراحی و نهادن نوعی مواد شبیه لاستیک زیر نقطه ای بود که عقرب ها و مارها بنا به برنامه ریزی باید نیش خود را در آن نقطه به بدن انسانها فرو کنند و زهرشان را بریزند. با این عمل زهراین جانوران به جای این که به بدن انسانها وارد شود، داخل محفظه لاستیکی می شد که در کپل خود جاسازی کرده بودند.

بعضی از انسان ها نیز با شیوه مخصوص سوراخ نیش عقرب و دندان مار را مسدود می کردند. گروه دیگر با فرار از عقرب و مار، ساعت ها این جانوران را به دنبال خود می دواندن. جماعتی نیز به دم عقرب یا بدن مار می چسبیدند و این جانوران را برای نیش زدن دچار مشکل و سردرگمی می کردند. خلاصه انواع حيله ها را به کار می بردند تا از اثرات سم این جانوران نجات پیدا کنند، یا حداقل زمان نیش خوردن خود را به تاخیر بیندازند و بعضی از آنها هم با رسیدن نوبت نیش عقرب و مار خود را به درون آتش می انداختند و می سوختند و در نتیجه از این عذاب موقتاً نجات پیدا می کردند.

آنچه ذکر کردم، نمونه هائی بود، وگرنه دهها شیوه دیگر برای فرار از عذاب و از طرف انسانها ابداع شده بود که کشف و بی اثر گردید با این حال، برای جلوگیری از حيله های جدید آنها تیمی به وجود آوردیم که کارشان مبارزه با اعمال خلاف و ضد مقررات دوزخ باشد.

مهمترین مشکلی که از نخستین روزهای فعالیت دوزخ با آن دست بگریبان بودیم، این بود که انسان ها بعد از زمانی کوتاه در اثر نخوردن و ننوشیدن، آن چنان ضعیف و لاغر و مُردنی می شدند که نای حرکت کردن نداشتند و بدان سبب، عذاب و شکنجه ها، هیچ نوع تاثیری روی آنها نمی گذاشت، زیرا وجودشان تبدیل به پوست و استخوان شده بود و آنقدر از گرسنگی و تشنگی در عذاب بودند که تازیانه و گرز و آب جوش و حتی زهر مار و عقرب نیز درد و رنجی بیشتر به آنها نمی داد. بعد از مدتی نیز اکثر آنها در اثر

گرسنگی و تشنگی شروع کردند به مُردن. جنازهٔ این مُرده ها تمام دوزخ را پر کرده بود و هر چه هم «دَم الهی» مصرف می کردیم فایده نداشت. چون تا زنده می شدند، کمی بعد از نو می مُردند. تا جایی که بعد از چندی «دَم الهی» نیز چندان تاثیری در زنده کردنشان نداشت. البته، در این میان بعضی از انسانها هم آنچنان از زنده شدن عذاب کشیدن خسته شده بودند که آرزو می کردند، پس از مُردن هرگز زنده نشوند. عدهٔ زیادی هم مخصوصاً خود را به مُردن می زدند.

یک باریکی از همین دوزخیان خودش را به مُردن زد. عامل عذابش هر چه سعی می کرد، او دست از مُرده بازی بر نمی داشت. تصادفاً خود من شاهد بودم که بیچاره عامل عذاب او چطور خواهش و تمنا می کرد که :

ـ «آقا جان بلند شو! تو به برکت «دَم الهی»، الحمد لله دوباره جان یافته و زنده شده ای!» اما این دوزخی زیر بار نمی رفت و تظاهر می کرد که زنده نشده است. تا اینکه من با صدای بلند که او هم بشنود، گفتم یکی از عقرب ها را بیاورید تا با نیشش او را امتحان کنیم. اگر مُرده باشد، زهر عقرب به او آزاری نمی رساند. وقتی عقربی را حاضر کردند، طرف از وحشت نیش این جانور مثل برق از جا پرید و گفت: حالا به برکت حضور حضرت عقرب زنده شده ام!».

ما دوزخیانی را که خود را به مُردگی می زدند، با هزار زحمت و مشقت و «من بمیرم و تو بمیری»، بالاخره راضی می کردیم که دست از «مُرده بازی» بردارند. ولی، همیشه میلیون ها مُرده دروغین داشتیم که حاضر نبودند به هیچ قیمتی تن به زنده بودن بدهند. دراز به دراز مثل «نعش» وسط جهنم می خوابیدند و خوش بودند که حداقل به بهانه مُرده بودن مدتی از دست عاملین عذاب آسوده هستند و چون همیشه چندین میلیون مردهٔ واقعی داشتیم، تشخیص این دو گروه واقعاً مشکل و بخصوص وقت گیر بود...

در مقابل این مشکل عظیم، هر چه فکر کردیم عقلمان به جایی نرسید، اجباراً دست به دامان خداوندگار شدیم و از علم و دانائی و توانائی او برای این مشکل راه حلی طلبیدیم. در ضمن این مساله را هم توضیح دادیم که انسان ها برای زنده ماندن، نیاز به

نفس کشیدن، خوردن، نوشیدن، خوابیدن و تخلیه کردن دارند و در جهنم از این پنج نیاز ضروری حیات، فقط نفس کشیدن برایشان فراهم است و هیچ نوع دسترسی به نیازهای دیگر ندارند. اگر این نیازها برای آنها فراهم نگردد، تمام سعی و کوشش عاملین عذاب، بی نتیجه خواهد ماند تا جایی که حتی «دَم الهی» نیز، به کارشان نخواهد خورد و هر بار هم که آنها را زنده کنیم به فاصله کمی باز خواهند مُرد.

خداوندگار عالم، معلوم نیست چرا از آغاز فکر این مشکلات را نکرده بودند. چون هیچ گونه پیش بینی لازم برای پیشگیری از این حوادث نشده بود. پیغمبرانی هم که چنین وعیدگاهی را خبر داده بودند از بس گرفتار برنامه ریزی نوع و مقدار عذابها بودند، کمترین توجهی به چگونگی مسائل و مشکلات نگهداری انسان ها در دوزخ نکرده بودند، حتی وعده یک شام و نهار و صبحانه مختصر هم برای زنده ماندن این محکومین ابدی در نظر نگرفته بودند تا خداوند بتواند به موقع برای آنها تهیه و تدارک ببیند. از این رو، پس از آگاهی از اوضاع دوزخ، با عصبانیت فرمودند :

– ما چگونه می توانیم برای صدها میلیاردانسان دوزخی، آب و خوراک و وسایل خواب و آبریز گاه تهیه کنیم؟ درد سر سیر کردن شکم آنها به مراتب از ترتیبات عذاب دادنشان بیشتر است. کجا و چگونه برای این تعداد آدم می شود گندم و جو و ذرت و برنج و حبوبات کشت و زرع و انبار کرد؟ تعداد گاو و گوسفند و شتر و بز و مرغ و ماهی و غیره را که بتوانند شکم گرسنه دوزخیان را سیر کنند، در کجا می شود پروراند و پرورش داد؟ چقدر فرشته باید خلق کنیم که زراعت و دامداری و مرغداری کنند تا برای ساکنین گرسنه دوزخ غذای کافی فراهم شود؟ از آن گذشته، آشپز و آشپزخانه و ظرف و ظروف و روغن و فلفل و نمک و غیره را از کجا بیاوریم؟ مهمتر از همه، ساختن آبریز گاه، آن هم برای این عده آدم، مگر کار سهل و آسانی است؟ فاضلابی که برای این آبریز گاه لازم است، چه وسعتی باید داشته باشد؟ آیا چنین کار عظیم و پر زحمتی به درد سرش می ارزد؟ ببینید به خاطر حرف نسنجیده و جاهلانه چند پیغمبر «عامی» و «خودخواه» و «کینه توز»، خود را به چه مشکلی انداخته ایم؟ در نهایت و از لاعلاجی فرمان صادر کردند، در روزی که دوزخیان از عذاب آزادند، بدون اینکه پای ما را به میان بکشید،

اجازه بدهید همدیگر را بخورند و آب های دوزخ را نیز اندکی قابل نوشیدن بکنید تا بلکه قوت بگیرند و اینطور تند تند نمیرند که ناچار شویم دم به دم نفس ملکوتی خودمان را برای زنده کردن آنها به هدر بدهیم.

با اینکه چشمان از این فرمان آب نمی خورد با اینحال، اجازه خوردن یکدیگر را به همه دوزخیان منجمله طبقه جهنمیان که البته قبل از فرمان الهی نیز مخفیانه گاهی به این کار دست می زدند، ابلاغ شد. با دریافت اجازه خوردن ممنوع، دوزخیان از سر ناچاری تمام روز تعطیل هفتگی خود، به خوردن هم مشغول می شدند. اما، چه خوردنی که داستان رقت بار آن خود شنیدنی است.

اولین اقدام آنها پس از دریافت این فرمان، تشکیل باندهای مافیائی بود. گروهی به سرکردگی یک گردن کلفت بز بهادر دور هم جمع می شدند و به صورت یک لشگر قهار و خونخوار و مانند مور و ملخ به انسانهای بی دست و پا یورش می بردند و آنها را در یک چشم برهم زدن، تکه و پاره می کردند و پوست و گوشت و حتی استخوان هایشان را خام خام مانند چگینی یا «چی یین» های شاه عباس کبیر، می خوردند و پس از آن به دیگرانسانها حمله می بردند.

در این ایام، دوزخ خدا تقسیم شده بود بین «آدمخواران» که برای زنده ماندن و تحمل عذاب الیم الهی تا می توانستند ممنوعان خود را می کشتند و از حرص تا خرخره می خوردند و سیر می شدند. گروهی دیگر که به علت ضعف و ناتوانی، مدام طعمه این آدمخواران بودند. از طرف دیگر مجبور بودیم، این انسانهای خورده شده را پس از تخلیه از نو زنده کنیم تا تاخیر و نقصانی در میزان عذابشان ایجاد نگردد.

اعمال و رفتار آدمخواران برای خوردن ممنوعان خود، آنچنان با خشونت و بی رحمی و سنگدلی همراه بود که حتی عاملین عذاب که فاقد احساس هستند، دلشان به حال آنها می سوخت. تا اینکه دیدیم این راه حل نیز کار ساز نیست، زیرا گروهی از آنها همان هائی بودند که همیشه خورده می شدند و در نتیجه روز به روز ضعیف تر و در مقابل عذاب ها بی طاقت تر می شدند و زود به زود می مُردند .

وقتیکه پس از مدتی، نتیجه حاصله از فرمان را به عرض مبارک الهی رسانیدیم، این بار فرمانی صادر شد که «دوزخیان را به دو گروه تقسیم کنید که هر هفته یک گروه از آنها خورده شوند». این حکم اگر چه تا اندازه ای مفید واقع شد، ولی یک راه حل نهائی محسوب نمیشد. از آن گذشته، ما با مشکلات دیگری روبرو شدیم که اصلاً فکر آن را نکرده بودیم، از جمله، عمل تخلیه کردن این آدمخواران بود.

دوزخیان که در حیات خود به غذاهای پخته و سبزیجات و حبوبات عادت داشتند، با خوردن گوشت خام انسانها که اکثراً هم به علت وجود زهر عقرب و مار در بدنشان، مسموم بودند، همگی به بیماری اسهال شدید دچار شدند و چون در ساختن دوزخ، پیش بینی آبریز گاه نشده بود، این بیچاره ها ناچار بودند که عمل تخلیه را، مانند حیوانات در حضور هم و درحین چشیدن عذاب انجام دهند. از اینرو، بعد از مدتی تمام سطح دوزخ را مدفوع ساکنین آن پر کرد و همه دوزخیان و عاملین عذاب ناچار بودند که روی مدفوع انسانها راه بروند. در این میان مارها که به روی شکم می خزند، بطور مشمئز کننده خود را آلوده می کردند. بدتر از همه، پس از مدتی به دلیل این وضع ناهنجار، اکثر این دوزخیان دچار بیماریهای عجیب و غریب شدند که بعلت نبودن دارو و درمان میلیون ها بیمار پیدا شد که در گوشه و کنار دوزخ دراز کشیده و از درد و رنج بیماری مشغول ناله و زاری بودند.

تمام تلاش و زحمت شبانه روزی موکلین دوزخ، برای تمیز نگهداشتن دوزخ به علت کثرت جمعیت و بخصوص بیماران، بی نتیجه بود و بوی گند چنان دوزخ و بخصوص طبقه هفتم آن، یعنی جهنم را فرا گرفته بود که هیچ تدبیری برای زدودن آن کار ساز نبود.

ناچار از نو دست به دامان باریتعالی شدیم و از او خواستیم قبل از اینکه تتمه آبرویشان برود یک فکر عاجلی برای سر و سامان دادن به این مشکل بزرگ وعیدگاه خود بکنند.

این بار مصادف با خشم و غضب باریتعالی شدیم و فرمان تشکیل جلسه فوق العاده و فوری درعرش اعلی صادر شد. فرشتگان مقرب و مسئولین بهشت و دوزخ و فرشتگان

کهن سال همه احضار شدند. من نیز به فرمان الهی همراه حضرت مالک دوزخ و تنی چند از فرشتگان مسئول دوزخ در این گردهمایی شرکت جستم.

به سوی حقیقت

مشکل دوزخ را حضرت مالک دوزخ به صورت گزارشی شرح دادند و راه حل های امتحان شده و بی ثمر را نیز به عرض رساندند.

خداوندگار عالم، جویای اوضاع و احوال بهشت شدند.

رضوان، فرشته بزرگ و کلید دار این وعده گاه، با تاسف بسیار اعلام کرد که اوضاع بهشت نیز چندان روبراه نیست :

- نخست اینکه ساکنان بهشت، به هیچ وجه رعایت نظافت و نظم و ترتیب بهشت را نمی کنند. بطوری که این وعده گاه افسانه ای را تبدیل بیک زباله دانی واقعی کرده اند. بهشتیان، به دلیل فراوانی حور و غلمان در این وعده گاه به آنجا به چشم یک عشرتکده نگاه می کنند تا جایگاه آرامش و آسایش. مدام در حال جماع کردن و بعد هم غسل جنابت هستند. در نتیجه تمام آب های بهشت، از جویبارها و چشمه سارها، حوض ها و حوضچه ها گرفته تا آبشارها و آب نما ها را آلوده به کثافت کرده اند. بدتر از همه اینکه بعضی ها همراه با غسل جنابت در فضای باز، به لیف زدن و کیسه کشیدن و واجبی مالیدن می پردازند که حال و هوای بهشت را به کلی بهم زده است و هر چه فرشتگان مسئول به آنها گوشزد می کنند که :

- جماع در بهشت چه با حور و چه با غلمان نیازی به غسل ندارد، زیر بار نمی روند. آنها با وجود اینکه می دانند نماز و روزه در بهشت مرسوم نیست و هیچکس هم برگزار نمی کند، با این حال، آنها همچنان معتقدند که باید غسل جنابت را «قربتا الی الله» به جا آورند. برای کیسه کشیدن و واجبی گذاشتن هم با وجود اینکه جاهای ویژه ای در حمامهای عمومی برایشان تعبیه شده است، در این مورد هم کوتاهی می کنند.

اکثر بهشتیان حتی لباسهای خود را نیز بعد از جماع و هنگام غسل کردن یا در همان مکان رها می کنند و لخت و عریان در بهشت پرسه می زنند و یا پس از شستن و صابون زدن برای خشک کردن روی درختان و بوته های گلها پهن می کنند و همه زیبائی و تمیزی و آراستگی بهشت را بر هم می زنند.

مهمتر از همه اینکه تعداد کثیری از بهشتیان بعد از مدتی عیاشی و الواطی با حور و غلمان این نعمت های الهی از چشمشان افتاده است، زیرا حور و غلمان که این همه در کتب آسمانی و احادیث و روایات در باره آنها تعریف و تمجید شده بود، به علت نداشتن احساس و مهر و عاطفه، آنطور که باید از عهده عشقبازی بر نمی آیند و این عمل بسیار ظریف و لطیف و احساسی را به عنوان وظیفه و به صورت تصنعی انجام می دهند، حتی سخنانی که در حین عشقبازی بر زبان جاری می کنند همیشه یک نواخت و خشک و بدون احساس است. تا آنجا که بعضی اوقات، بهشتیان «وسط کار» از معاشقه زده می شوند و از عشقبازی دست می کشند. معلوم نیست کدام انسانی این تخم لق را به زبان آنها اندخته است که حور و غلمان «عروسک های پلاستیکی» هستند، و این شایعه نیز مزید بر رو گردانی بهشتیان از حور و غلمان شده است. متأسفانه شرایبهای طهورای بهشت نیز به علت نداشتن الک، آنها را مست نمی کند که دست کم به خاطر سرخوشی متوجه قضایا نشوند. گو اینکه اخیراً اطلاع رسیده که بعضی از بهشتیان با آنگور های بهشتی مشغول تهیه شراب واقعی هستند.

داستان این موضوع بسیار حساس را نخستین بار جماعتی از اهل دل و عاشق پیشه بر ملا کردند و در باره اش به بحث و فحص و نقادی پرداختند. سپس این موضوع در همه جا پیچید و این دلزدگی به صورت یک بیماری عمومی در آمد و به همه بهشتیان سرایت کرد و یک باره همه آنها از حور و غلمان ها که به نظرشان فقط «عروسک های پلاستیکی» می رسد، دست برداشتند و به دنبال زنانی که هم جنس خودشان هستند افتاده اند. از طرف دیگر چون تعداد زنان در بهشت، نسبت به مردان بسیار کم است، به علت این کمبود، عشق و عاشقی و کشمکش بین مردان برای تصاحب زنان رواج پیدا کرده است. بخصوص بر سر زنانی که بر و روئی دارند و از نام و شهرتی

برخوردارند، جنگ و جدال های وحشتناکی بر پا شده و حوادثی نظیر حادثه هابیل و قابیل به کرات در میان بهشتیان رخ می دهد و ما مرتب نعش های این هابیل های بهشت را جمع می کنیم تا با «دم الهی» از نو زنده کنیم. . .

اکنون ما هستیم و این بهشتیان ناراضی و حور و غلمانهای بی مصرف که عاطل و باطل در بهشت ولو هستند و جز اعراب صدر اسلام کمتر کسی توجهی به آنها نشان می دهد. ما نیز به ناچار از آنها به عنوان مامور نظافت و نوکر و کلفت و آشپز و رختشو و غیره استفاده می کنیم.

خداوندگار عالم که از شنیدن گزارش «رضوان» کلید دار بهشت، پاک از کوره در رفته و از مشکلات دوزخ نیز شدیداً خشمگین بود، رو به فرشتگان کرد و پرسید :

- به نظر شما با این رسوائی چه باید کرد؟ چگونه می شود از این آبرو ریزی جلوگیری نمود و بی آنکه لطمه ای به وحیثیت پروردگاری ما وارد شود، از معرکه ای که پیغمبران روی دست ما گذاشته اند، خلاص شد؟

هریک از فرشتگان حاضر در جلسه مطالبی بیان کردند :

اسرافیل گفت : اگر باری تعالی نظر مرا پذیرفته بودند، هرگز دچار این مشکلات نمی شدند. من هنوز هم معتقدم که نباید بار دوم به صور می دمیدیم و این بساط را بر پا می کردیم. باید می گذاشتیم انسانها همچنان که مُرده بودند، مُرده باقی می ماندند. حال هم تا رسوائی بیشتری ایجاد نشده، بهتر است زمان را به عقب برگردانید و مُرده های زنده شده را از نو به دوران مُردگی بفرستید و شر قضیه را بکنید. جلوی این آبرو ریزی هر چه زودتر گرفته شود به مصلحت پروردگار است. بهشتی که شهرتش در حد یک عشرتکده و دوزخی که واقعیتان شبیه یک شکنجه گاه عهد بربریت است، در شان باری تعالی نیست!

جبرئیل گفت : ایجاد این میعادگاه به نظر من از اول کار زائد و عبثی بود. چه ضرورتی داشت بعد از میلیون ها سال از نوانسانها را زنده کنید وان هم به این صورت. من هم فکر می کنم بهترین کار این است که هم بساط لُهو و لعب و الواطی و عیاشی را برچینید و هم به خوشونتهای کین توزآنه پایان بدهید که هر دو به مصلحت الهی است.

میکائیل پیر گفت : من کاملاً با نظر جبرئیل موافقم. برای تکمیل پیشنهاد این فرشته امین توصیه می کنم که خداوندگار عالم از صفت مکر خود که مورد تائید و قبول انسانها هم هست، استفاده کنند و داستان بهشت و دوزخ را از بیخ و بن منکر شوند و بگویند که با بندگان خود خدعه کرده اند تا خیال خود و همه را راحت کنند. خوشبختانه خدعه در میان پیروان ادیان و بخصوص مسلمانان شیعه سابقه دارد. مردم از بس از سوی شریعتمداران خود خدعه و نیرنگ دیده اند، به آن عادت کرده اند.

میکائیل در ادامه سخنان خود افزود : راستش را بخواهید، خود انسانها هم چندان عقیده ای به روز رستاخیز و بهشت و دوزخ نداشتند و فکر می کردند که پیغمبران سرشان را کلاه گذاشته اند و برای اینکه خر پیغمبریشان از پل بگذرد، چنین وعده های پوچ و غیر عملی به آنها داده اند. بعضی از انسانهای فرزانه نیز همه این مشکلاتی که امروزه خداوندگار گرفتارش هستند، پیش بینی کرده و آنرا «دروغ بزرگ» تاریخی نام نهاده بودند.

پس از شنیدن سخنان فرشتگان مقرب، خدا گفت :

- قبل از هر چیز باید دید این «تخم لق» بهشت و دوزخ را کدام پیغمبری و برای چه منظوری شکسته است.

در این هنگام جمعی از فرشتگان که از ابوابجمعی بایگانی درگاه الهی بودند، به سرعت دست به کار شدند و بعد از زمان کوتاهی، پیر فرشته ای گردو خاک گرفته که مسئول بایگانی درگاه الهی است، داستان بهشت و دوزخ را به شرح زیر گزارش داد :

- یکی از نخستین بینشورانی که از بهشت و دوزخ صحبت کرده، زرتشت است. اما، بهشت و دوزخی که در پیام این بینشور آمده، معنوی و یک کیفیت روحانی است نه مادی و به صورت جا و یک مکان خاص. در پیام زرتشت، بهشت، سرای آرامش و سرور و پاک منشی و وجدان راحت است. همانطور که دوزخ، سرای بدترین منش ها قلمداد شده است. زرتشت منبع و منشاء خیر و شر را دراندیشه و منش و پاداش و کیفر را در ضمیر و خاطر و فکر انسانها می دانست.

آنچه زرتشت تعلیم می داد، این بود که رستگاری و پاداش از آن کسانی است که جویای آن باشند و در راه آن بکوشند. چون «خداوند به کسی رستگاری یا عذاب نخواهد داد». در بهشت ابداعی زرتشت، لذات فیزیکی و مادی وجود ندارد. نه بهشت زرتشت، مکانی سبز و خرم و پر از حور و غلمان و شراب و کباب و قصور با شکوه و جواهر گرانبهاست و نه دوزخ او تاریک و وحشتنا و پر از عقرب و مار و آتش و تازیانه است. به عقیده زرتشت اعمال انسان در درون و ضمیر او منعکس و باعث آرامش و روشنی باطن و یا تیرگی وجدان و عذاب او می شود. ضمن این که نظر او و فلسفه آئینش بیشتر متوجه زندگی و شکل دادن به آن بود. او به مرگ و ماجراهای پس از مرگ اصولاً توجهی نداشت.

بعد از زرتشت، وقتی این مفاهیم عالی فلسفی به دست انبیاء و کاهنان یهود افتاد، آنها با خصلت دوراندیشی و مصلحت جوئی خود، این مفاهیم معنوی و روحانی را به آئین خود اضافه کردند. با این فرق که این مفاهیم را از زندگی روزمره پیروان خود بیرون کشیدند و به دنیای پس از مرگ آنها اختصاص دادند. دیگر اینکه به این مفاهیم معنوی و روحانی، جنبه مادی دادند و به صورت جا و مکان مطرح کردند تا بتوانند هر چه بیشتر برای تحبیب و تهدید پیروان ساده دل خود استفاده کنند.

مسیحیت نیز با قبول پایه های اساسی دین یهود، بهشت و دوزخ را به همان شکل مادی از دین یهود گرفته و در آئین خود گنجانده اند. در آئین مانی بهشت و جهنم کاملتر توصیف شد و ادیانی که بعد از مانویت ظهور کردند، بیشتر با استفاده از توصیف های این آئین به شرح و بسط بهشت و جهنم خود پرداختند.

اما وقتی این مفاهیم به اسلام رسید، تا آنجا که تخیلات پیغمبر اسلام به او میدان می داد و دوستانی که در ضمیر خود به مانویت گرایش داشتند، برایش توصیف کرده بودند، به شرح و بسط آنها پرداخت.

پیغمبر اسلام که بیشتر به دین عمو زادگانش یهود آشنائی داشت، بی آنکه توجهی به عملی نبودن رستاخیز و زنده شدن مجدد مُردگان داشته باشد، با شاخ و برگ

که توجه اعراب از همه جا بی خبر را برانگیزد و به دین خود جلب کند، این مطالب را به دینش وارد کرد. در واقع محمد، هر چیزی را که برای اعراب خوش می آمد، مانند سبزه و خرم بودن بهشت و پر بودن این مکان از حور و غلمان و آب و شیر و عسل و شراب و انار و انگور و غیران، در توبه دین اسلام ریخت و به اسم پاداش مسلمانی به اعراب وعده داد و آنچه که اعراب را به ترس و وحشت می انداخت، از قبیل مار و عقرب و آتش و میوه های تلخ و غیر آن را جمع کرده و در خورجین دوزخش ریخت و به مخالفینش وعید داد.

یکی از فرشتگان گفت : گویا در آئین زرتشت نیز بهشت و جهنم به صورت مکان عنوان شده است، مگر نه؟

فرشته بایگان جواب داد : درست است، وقتی آئین زرتشت به عنوان دین حکومت در آمد، چنین شد. زیرا، در آن دوران، موبدان زرتشتی که در قلمرو آئینشان با مبلغین بودائی و مسیحی و یهود رو برو بودند، برای رقابت با آنها که یکی تناسخ و زندگی در ابدان بهتر و پیوستن به نیروانا را نوید می داد و دیگری از حیات مجدد و زندگی پس از مرگ سخن می راند و بهشت و دوزخ خود را به رخ پیروان زرتشتی می کشید، آنها نیز به رستاخیز و زندگی پس از مرگ و پردیس و دوزخ مفهوم مکانی دادند که خلاف فلسفه زرتشت بود که به جنبه روحانی و معنوی بهشت و دوزخ اعتقاد داشت.

موبدان زرتشتی نیز پا به پای ادیان سامی به شاخ و برگ دادن به این وعده گاه پرداختند. در حالیکه قبل از حکومتی شدن این آئین چنین نبود.

البته، قصد ما در اینجا تجزیه و تحلیل محتوای ادیان نیست، تنها به ذکر تاریخچه این وعده گاه بسنده کردیم تا پاسخ پروردگار عالم را داده باشیم. البته لازم بود مختصری نیز مسیر حرکت این فکر و چگونگی تحول یافتن آن را تشریح کنیم.

خداوندگار با تاثر گفت : ببینید چگونه یک فکر خوب و یک فلسفه معقول را از قالب خود خارج و با دادن شاخ و برگهایی به آن که به هیچ وجهی منطقی و عملی نیست، ما را به این مشکلات دچار کرده اند.

جبرئیل گفت : باریتعالی، چرا پیشنهاد مرا به کار نمی برید که هم خودتان را راحت کنید و هم به این معرکه پایان دهید؟

خدا گفت : مشکل ما به این سادگی ها که شما فکر می کنید نیست، همه چیز را هم نمی شود صاف و پوست کنده برای همه بازگو کرد. اما اکنون که چاره ای نداریم، ناچاریم به دو نکته اشاره کنیم :

- اول اینکه بالاخره این پیغمبران، با همه عیب و ایرادی که داشته اند، هر یک به نوبه خود زحمت کشیده، درد و رنج برده و بعضی از آنها مانند عیسی و مانی سرشان را به باد داده اند. دور از انصاف و مروت است که ما وعده های آنان را ندیده بگیریم!

- دوم اینکه اگر دنیای آخرت را بر چینیم، ناچاریم به دنیای قبل از خلقت انسان بر گردیم. دران حال، دیگر موجودی نخواهد بود که ما را ستایش کند و به سوی درگاه ما به عبادت بنشینند! از آن گذشته، با بیکاری و بدون مشغولیت چه خواهیم کرد؟ با نبودن انسان، تنها موجودی که صاحب فهم و شعور است و در عین حال، راست یا دروغ به وجود ما ایمان دارد، به کدام موجودات می توانیم خدائی کنیم؟

مگر نمی دانید، به برکت حضور انسان است که ما وجود داریم! اگر انسان از میان برود، ما نیز در واقع وجود نخواهیم داشت! بدون انسان نه خدا مفهوم پیدا می کند و نه فرشتگان. چنانکه قبل از انسان، میلیون ها سال هیچ موجودی نبود که از ما و خدا بودن ما سخن بگوید. در این هنگام خدا با افسرده حالی رو به جبرئیل کرد و گفت :

- خود تو جبرئیل! اگر انسان نبود، چه می کردی؟ برای کدام یک از موجودات عالم خلقت پیام می بردی و پیام می آوردی؟ میان کدام یک از موجودات می توانستی پیغمبر و نبی پیدا کنی که آیات ما را که تنها مظهر وجود ماست به آنها ابلاغ کنی؟ به موش و گربه؟ به کلاغ و جغد؟ به اسب و قاطر؟ به شتر و فیل؟ و...

در این هنگام حضرت عزرائیل که تا آن لحظه خاموش بود بسخن در آمد و گفت :
- بارالها! مثل اینکه فراموش کرده اید، انسانها، آنچنان هم که خیال می کنید، به این سادگی ها به وجود شما اعتقاد پیدا نکرده اند، بلکه با قهر و ارباب و قتل عام میلیون ها انسان بی گناه و صدها جنگ خانمان سوز و مصیبت بار این اعتقاد اجباری بوجود آمده

است؟ لابد میدانید، دو آئینی که بیشتر از بقیه به خدائی شما اعتقاد دارند، برای قبولاندن وجود شما، دست به چه جنایاتی زده، چه فجایعی مرتکب شده و چه ظلم و ستمی نسبت به بندگان شما روا داشته اند؟

شاید امروز از اینکه گروهی از انسانها سرانجام به وجود شما باور پیدا کرده اند، دلخوش باشید، اما، اگر به مصیبت هائی که نسل اندر نسل، انسانها برای رسیدن به این اعتقاد تحمل کرده اند، فکر کنید، خود شما نیز از چنین خدا شناسی و خدا پرستی تحمیلی بیزار می شوید.

بشر حتی در بهترین دوران بالندگی فکر واندیشه خود نیز، آزاد نبوده است که بدون ترس و واهمه وجود خدا را انکار کند. در ادیان خدا پرست نه تنها انکار خدا، انسان را به مصیبت دچار می کرد، بلکه بی اعتقادی به پیغمبرانی که مدعی رسالت او بودند و اصحاب و حواریون آنها نیز با مکافات های شدیدی روبرو می شد که غیر قابل باور است. در فلسفه خدا شناسی اصل، باور به پیغمبران و اعوان و انصار آنهاست، نه خود خدا! در حقیقت، خدا بهانه ای است برای به کرسی نشاندن ادعای پیغمبران و رسمیت دادن به ادیان و مذاهبشان.

به نظر من پیشنهاد جبرئیل و میکائیل کاملاً منطقی است. راه چاره اینست که دست از معرکه بهشت و دوزخ بردارید و مُردگان را به دوران مُردگی شان بر گردانید و اگر هم به مفاهیم این دو وعده گاه دلبستگی پیدا کرده اید، این پاداش و کیفر را برعهده وجدان انسانها و به دوران حیاتشان موکول کنید . . .

شیطان!

در گیرودار این جر و بحث ها بود که ناگهان از بیرون تالار، صداهای غیرعادی بلند شد. فریاد های بدوید! بگیرید! ببندید! بکشید! شهاب ها را پرتاب کنید! دروازه ها را ببندید! و نظایران مدام تکرار می شد و نشان می داد که حادثه غیر منتظره ای به وقوع پیوسته است.

دقایقی بعد، در تالار باز شد و فرشته ای سراسیمه به درون آمد و خطاب به پروردگار عالم گفت :

- بارالها! شیطان کبیر با لشکریان خود به آسمان هفتم حمله نموده و همه موانع و سدها را شکسته و بیشتر نگهبانان را تار و مار کرده است. برای جلوگیری از رخنه او و لشکریانش به آسمان هفتم کشمکش ادامه دارد، اما به علت قدرت بی حد این فرشته و کثرت لشکریانش، جلوگیری از رخنه او مقدور نیست! چاره ای بیاندیشید!

با قدرت فوق العاده ای که این فرشته متمرّد داشت، همه فرشتگان و حتی خود خدا، همیشه نگران توطئه چینی های او برای کسب قدرت و به دست آوردن منزلت سابقش بودند. اما، کسی فکر نمی کرد که این فرشته علیه ولی نعمت سابق خود دست به یورش بزند.

چاره کار شیطان و لشکریانش، برخلاف گفته پیغمبر اسلام پرتاب تیرهای شهاب و یا جنگ و ستیز فرشتگان با او نیست، بلکه فقط عزرائیل ملک الموت می تواند با داس مرگ خود، او و پیروانش را قبض روح کند و یا اسرافیل با دمیدن در صور خود «نفخ اماته» می تواند همه زندگان، از جمله فرشتگان و حتی شیطان را بمیراند. . .

هنوز حیرت گردامدگان از گزارش فرشته به پایان نرسیده بود که در تالار از نو گشوده شد و این بار شیطان در حالیکه سراپا لباس رزم بر تن داشت با دوازده شیطان مسلح که سرداران لشکریان او بودند، قدم به آستانه تالار گذاشتند.

این فرشته متمرّد دیروز و یاغی امروز با دیدن پروردگار خود، بی آنکه لحظه ای درنگ کند به رسم ادب و احترام، در آستانه بارگاه او سر تعظیم فرود آورد. به تبعیت او، دوازده سردارش نیز همگی سرفرود آوردند و یکصد و بیست و چهار هزار شیطانی که با او در این حمله غافلگیرانه شرکت کرده بودند نیز در خارج از تالار چنین کردند.

پروردگار عالم که از حرکت غیر مترقبه شیطان غافلگیر شده بود، بی آنکه از جای خود حرکت کند، عزرائیل و اسرافیل را به کنار خود فرا خواند و این دو فرشته مقرب، یکی با داس مرگ و دیگری با صور خود در دو طرف خدا قرار گرفتند و درانتظار فرمان ایستادند.

شیطان، بی آنکه حرکتی کند، همچنان به حالت تعظیم ایستاده بود، تا اینکه میکائیل پیر به نزد خدا رفت و تعظیم کرد و گفت :

- باریتعالی! این فرشته بزرگ را به کرم و رحمت بزرگوارانه خود ببخشائید! او صدها هزار سال از عبادت کنندگان درگاه بود. اگر گناهی مرتکب شده از سر نا آگاهی بود و اکنون با ابراز پشیمانی مستوجب رحمت شماست.

بعد، با صدای آهسته که دیگران نشنوند، اضافه کرد که فراموش نکنید، در این اوضاع نا بسامان فعلی، حضور این فرشته عاقل و هوشمند و مدبر کمک بزرگی بشمار می آید. . .

در پی میکائیل، جبرئیل نیز تمنای بخشودگی ابلیس را کرد و به دنبال آن دو، فرشتگان دیگر نیز همگی التماس بخشش کردند. . .

ابلیس، همیشه مورد علاقه خدا بود تا آنجائی که وقتی به فرمان او گردن نهاده و به خلیفه اش در زمین سجده نکرد، با تمام دلگیری از او، علاوه بر این که مجازاتش نکرد، بلکه تا روز قیامت هم به او مهلت و رخصت داد که زنده بماند و برسر راه بندگان قرار بگیرد و آنها را به گمراهی بکشانند.

پروردگار عالم در وفاداری این فرشته مقرب خود، شک و تردید نداشت و برخلاف سایر فرشتگانش که اکثرا متملق و چاپلوس و ابن الوقت بودند، ابلیس را فرشته ای فرهیخته، صاحب اراده و نسبت به خود صمیمی و صادق می دانست و به همین علت نیز بهاو همیشه احترام می گذاشت.

در روایات آمده است که ابلیس، قبل از خلقت جهان! هفتصد هزار سال به عبادت مشغول بود و به قولی بیش از هزار بار به هزاره نشسته بود که چیزی شبیه چله نشینی درویش خودمان است.

بنا به گفته متصوفه، این بزرگ فرشته موحد، عاشق خدا بود و به همین علت هم حاضر نبود در مقابل هیچ موجود دیگری غیر از خدا به سجده بیفتد، زیرا علاوه براین که سجده کردن را یک عمل مذموم می دانست.

درعین حال نیز، خود را بعد از آفریدگار عالم، بزرگترین و مقتدرترین و داناترین موجود عالم به شمار می آورد و در شان خود نمی دید که در مقابل موجود نو ظهوری به نام «آدم» به سجده بیفتد.

نام او قبل از مطرود شدن از درگاه الهی «عزایل» بود و مهترین مَلک همه فرشتگان درگاه خدا، حتی فرشتگان مقرب او بود. قرب و منزلت او در نزد باری تعالی و عشق صادقانه اش به او، زبان زد خاص و عام و در واقع سبب عمده غرورش بود. . . از خازن اعظم پرسیدم : آیا سجده کردن، قبل از خلقت آدم نیز در بارگاه الهی مرسوم بود؟

در پاسخ گفت : نه! تاآنروز ما معنا و مفهوم سجده کردن را نمی دانستیم این عمل با خلقت آدم باب و «قبح» آن نیز توسط ابلیس بر ملا شد.

پرسیدم : آیا این اولین نافرمانی ابلیس بود یا اینکه قبلاً هم سابقه نافرمانی داشت؟ گفت : ابلیس تنها فرشته ای بود که در مقابل هر فرمانی، دلیل و برهان می خواست و هیچ دستوری را چشم بسته و بدون اعتقاد انجام نمی داد، خدا نیز به این امر آگاه بود.

سخن آخر خازن اعظم، مرا به فکرانداخت. راستی، چقدر در باره این فرشته متمرد عرش الهی سخنان ضد و نقیض گفته شده است!

ماهیت شیطان

به باور بیشتر کسانی که در فلسفه خدا کنکاش کرده اند، از زمان پیدایش خدا تا وقتی که دست به عمل خلقت می زند، یک فاصله زمانی نا محدود و نا معین وجود داشته است. دراین فاصله، خدا چه می کرده برای هیچکس روشن نیست و کسی هم به این مقوله نپرداخته است. اما، بطور قطع و یقین، از خدا که جز عمل خلقت هیچ نشانه دیگری که قابل لمس و درک باشد دیده و روایت نشده است. از اینرو قبل از خلقت جهان می بایستی مشغول آفریدن مخلوقات دیگرش، از جمله فرشتگان بوده باشد. دلیل

عمده این امر نیز آن است که به موجب روایات مذهبی ابلیس قبل از مطرود شدنش در روز ششم خلقت «هفتصد هزار سال» به عبادت خدا مشغول بوده و جبرئیل نیز بیش از چند میلیون سال، برای اندازه گیری طول و عرض بهشت در حال پرواز بوده است. دلیل دیگران، طبقه بندی فرشتگان به فرشتگان مقرب، فرشتگان مامور عذاب، فرشتگان تسبیح گوی، فرشتگان مسئول ضبط و ثبت (کرام الکاتبین) و غیره که اصولاً بایستی بر مبنای قدمتشان نامگذاری شده باشند. . .

با این داده ها می شود این نتیجه را گرفت که بر خلاف بعضی از متون مذهبی، میان خلقت عالم و خلقت فرشتگان یک فاصله زمانی بسیار دراز وجود داشته است. پاسخ به اینکه این فرشتگان قبل از خلقت عالم کجا بودند، اینست که آنها یا پیش خدا بودند (جائی که خدا بوده) و یا همان جائیکه اکنون هستند که معلوم نیست این «جا» کجاست!

از طرف دیگر، می دانیم که در طبیعت هیچ چیزی از هیچ بوجود نمی آید. این اصل را علم ثابت کرده و هیچ شک و شبهه ای در آن راه ندارد. بنا براین، اگر «هم» بپذیریم که خود خدا «خود به خود» و از «هیچ» بوجود آمده است، نمی توانیم بپذیریم که دیگر چیز ها از جمله موجودات جهان و حتی فرشتگان از هیچ ایجاد شده باشند. چون قبل از خلقت عالم که به اراده اوانجام گرفته است، چیزی وجود نداشته است، از اینرو چاره ای نمی ماند جز اینکه قبول کنیم که موجودات دیگر یا حداقل موجوداتی نظیر فرشتگان باید از چیزی خلق شده باشند که ما ناچاریم آن چیز را خود «خدا» بدانیم.

تجربه علمی می گوید که با ایجاد هر موجودی از وجود موجود دیگر، وجود تازه حامل یا دارنده بعضی از ویژگی های وجود قبلی خواهد بود. چنانکه «آدم» وقتی از نفس خدا سهمی گرفت و حیات یافت، دارای فهم و شعور، یعنی مقداری از ویژگی های خاص خدا شد. همچنانکه هر نوزادی از خصوصیات پدر و مادر خود ارث می برد.

پس، می گوئیم، فرشتگان هم از ویژگی های موجودی که از او خلق شده اند، بهره ای باید برده باشند. چنین هم هست، زیرا ما ضمن این که به وجود «فرشتگان» مانند

«خدا» عقیده داریم، ولی آنها راهم نمی بینیم، چون آنها هم مثل خدا دیدنی نیستند. مانند خدا هم قادر به کارهایی هستند که سایر مخلوقات خدا چنان قدرتی ندارند.

شرح حال فرشتگان مقرب، نشان می دهد که عزازیل مقرب ترین آنها بوده و بهترین دلیل آن نیز نام اوست که «عزیز خدا» معنا می دهد. او از نظر شجاعت و شهامت و درک مسائل نیز بر سایر فرشتگان ارجحیت داشت. وظایف او برخلاف سایر فرشتگان محدود نبود، چون فرشتگان مقرب هر کدام وظیفه و مسئولیت خاصی دارند، از جمله میکائیل مسئول اداره امور، اسرافیل کارش دمیدن در صور، جبرئیل وظیفه اش بردن پیام و عزرائیل ماموریتش گرفتن جان انسان هاست. حال آنکه وظیفه ای برای عزازیل در تقسیم بندی وظایف در نظر گرفته نشده است. ضمن اینکه اقتدار او نشان دهنده اینست که او عهده دار کارهای ساده و معمولی هم نبوده است.

او در مقابل فرمان خدا شجاعانه می ایستد و به امر او حتی در مقابل اخراج از بارگاه الهی و لعنت جاودان، تن در نمی دهد و چشم در چشم خدا می دوزد و گستاخانه و تهدید آمیز می گوید، «چون من از او برترم در مقابلش سجده نمی کنم» یا «تو مرا گمراه کردی من هم مخلوقات تو را گمراه خواهم کرد» (آیه های ۹۳ - ۹۴ سوره حجر).

بنا به گفته اسلام، او از درگاه خدا اخراج می گردد، در حالیکه عملاً معلوم شد که به این فرمان هم سر فرود نمی آورد. چنانکه روایت کرده اند، او در همان حول و حوش پرسه می زد و کسی هم جرات نداشت او را از تردد در درگاه خدا مانع شود. سر ضرب هم «آدم و حوا»، مخلوقات نور چشمی خدا را از اطاعت امر او منحرف نمود تا آنها هم مانند او سراز فرمان خدا برتابند. در تعقیب آندو نیز همه عقلا را به دنبال خود کشاند و از خدا و راه او دور کرد.

بنا به گفته او مظهر شر و ایجاد کننده وسوسه سرکشی و نافرمانی در دل آدمیان و عامل اغوا کننده آنها برای عدم اطاعت از احکام الهی و خود نیز آغازگر این حرکت آزادی خواهانه است. چنین موجودی را چه می توان نام نهاد؟ کدامیک از مفاهیم را همطراز او می توان قرار داد؟ علت وجودی او در میان مخلوقات خدا چیست؟

در آئین زرتشت و در سه آئین یهود و مسیحیت و اسلام، مظهر شر، یعنی اهریمن یا شیطان را چنین تعریف کرده اند :

- زرتشت می گوید : مظهر شر «خوی اهریمنی» وابسته به منش و اندیشه انسان است. اهورا مزدا به انسان نیروی اندیشه و تمیز نیک و بد داده تا درانتخاب هر یک از آن دو «عقل» خود را به کار ببرد.

- ادیان سامی می گویند : شیطان مظهر شر و عامل انحراف انسان از راه راست است و چاره کار او نیز فقط متوسل شدن به خداست.

واقعیت اینست که ادیان سامی چون انسان را در پندار و گفتار و کردار آزاد نمی دانند. برای توجیه مساله شر متوسل به شیطان می شوند. حال آنکه به قول زرتشت، این خودانسان است که بین خیر و شر، یکی را انتخاب می کند، نه اینکه موجودی به نام اهریمن یا شیطان او را به این راه بکشانند. برای روشن شدن موضوع نگاهی به دو موردی که به نام شیطان ثبت شده است می اندازیم :

- اولین اقدام شیطان، نافرمانی در مقابل دستور خدا در مورد سجده کردن به آدم بود. در این مورد، باید پرسید :

- چه ضرورتی داشت که این فرشته مقرب به «آدم» سجده کند؟ هدف از سجده کردن او و دیگر فرشتگان به آدم چه بود؟ در مقابل منطق ابلیس که گفت من از «آدم» برترم، خدا چرا دلیل قانع کننده ای ارائه نکرد؟ چرا خدا ابلیس را در همان زمان معدوم ننمود تا هم خود و هم بندگان را از شر او راحت کند؟! و مهمتر از همه، چرا به او رخصت داد تا روز قیامت زنده بماند و مخلوقات او را که ظاهرا خلیفه او در زمین محسوب می شدند، به گمراهی بکشاند؟ ...

منطق و برهان می گوید، عمل ابلیس متکی به درک و فهم او و پیروی کردن از عقلش بوده است. آیا پیروی از عقل همانطور که در مسائل اعتقادی ادیان سامی گناه محسوب می شود، در میان فرشتگان نیز گناه شمرده می شود؟ و اگر چنین است، پس دلیل اهداء عقل به انسان و فرشتگان مقرب چه بوده است؟...

از دید صاحب نظران در نافرمانی ابلیس، هیچ ایرادی بر او وارد نیست، مگر ایراد به فرمان و عکس العمل خدا در مقابل استدلال او!

- دومین عمل خلاف شیطان فریب دادن «آدم و حوا»، در بهشت است. در این مورد هم این فرشته جز گفتن حقیقت کار دیگری انجام نداده است. او انسان را تنها به داشتن گوهر عقل آگاه کرده است. یعنی به آدم و حوا گفته که با خوردن میوه درخت «معرفت» چشم و گوششان باز می شود و به نیک و بد آگاه می شوید. آیا دانش و معرفت به امور، گناه محسوب می شود؟ یا اینکه خدا مخالف دانش و معرفت است؟!

واقعیت امر اینست که در روز ششم خلقت، این شیطان نبود که از اطاعت فرمان الهی سرپیچی کرد و در بهشت، باعث انحراف آدم و حوا شد. بلکه عقل، این عنصر تمیز دهنده نیک و بد بود که چه در جایگاه یک فرشته و چه در مقام یک انسان در مقابل تعبد و اطاعت کور کورانه ایستادگی کرد و به صاحب خود حق داد که در برابر امر و نهی نادرست مقاومت و به تشخیص خود عمل کند، حتی در مقابل فرمان الهی. به زبان دیگر، این شیطان نیست که از فرمان خدا سرپیچی می کند، بلکه عقل است که در لباس یک فرشته می گوید :

- وقتی تو صاحب فهم و شعور هستی، برای اجرای هر فرمانی حق داری دلیل و منطق بخواهی و یا از اجرای آن سر باز زنی.

اگر در مواقعی می بینیم که عقل باعث ضرر و زیان می گردد، آنچه بعضی از فلاسفه گفته اند، به دلیل کارساز نبودن این عنصر گرانبها نیست، بلکه به خاطر عدم استفاده درست از رهنمون آنست.

وقتیکه آدم و حوا در بهشت از خوردن میوه ممنوعه منع می شوند، عقل آنهاست که نهیب می زند و آنان را وادار به خوردن می کند و پیغمبران گناه آنرا به عمد به گردن شیطان می اندازد. تا بدین بهانه ساحت خدا را از این ندانم کاری میرا سازند و پای عقل را به معرکه «دین و ایمان» نکشانند و انسان را به این صرافت نیاندازند که پدر و مادرشان نیز آزادانه و بدون توجه به امر و نهی الهی، با استفاده از عقل، آزادی و آزادگی

را به بهشت ترجیح دادند و از آن بیرون آمدند. به همان سادگی که حافظ گفته :

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت نا خلف باشم اگر من به جوی نفروشم

اگر از روی تعمق به تمام تهمت هائی که به شیطان می زنند، توجه کنیم، معلوم می شود که در همه موارد غرض دور کردن عقل از انسان است نه شیطان. اشاره به چند نمونه کمکی به درک این واقعیت میکند :

- مطابق آیه ۱۰۰ سوره نحل، خدا به پیغمبر خود می گوید :

«در هنگام قرائت قرآن از شیطان به خدا پناه ببر!». چرا؟ برای این که هرانسانی با استفاده از عقل خود به راحتی درک می کند که امکان نزول خیلی از آیات قرآن از طرف خدا بعید است. برای اینکه قرائت کننده قرآن در این موارد به شک و تردید دچار نگردد، او را وامی دارد که پیشاپیش از شیطان، یعنی عقل به خدا پناه ببرد تا اگر موقع تلاوت، شک و تردیدی برایش حاصل شد، آنرا وسوسه شیطان تلقی کند نه تمیز عقل.

- در مراسم حج «طواف کعبه»، حکم شده بانداختن هفت قلوه سنگ و تکرار شعار «بنام خدای متعال و به نیت نفرت از شیطان من این سنگ را به او پرتاب می کنم»، بایستی شیطان را از خانه خدا دور کرد و از دست او به خدا پناه برد، چرا؟ برای اینکه هرآدم صاحب عقلی در هنگام مناسک حج و بخصوص اگر بداند که تمام این مراسم بر گرفته از سنت زیارت بتکده «کعبه» در دوران جاهلیت بوده است، یعنی اعراب بت پرست نیز همین مراسم را در موقع زیارت بت های خود اجرا می کردند، در زیارت خود دچار شک و تردید می شود. همانگونه که عمر بن خطاب مقتدر ترین خلیفه اسلام که محضر پیغمبر اسلام را نیز درک کرده بود به صراحت شک و تردید خود را بازگو کرد :
- «اگر با چشم خود ندیده بودم که پیغمبر خدا حجر الاسود را می بوسد، هرگز چنین کاری نمی کردم».

و، حجه الاسلام امام محمد ابو حامد غزالی، معروفترین فقیه و بزرگترین متکلم اسلام و نامدارترین مدرس نظامیه مشهور بغداد نیز در باره مراسم حج می گوید :

- «من هیچ حکمتی در زیارت حج ندیدم. چون امر بود اطاعت می کنم».

به این خاطر، پیغمبر اسلام با زیرکی می گوید، بایستی به خدا پناه برد و به شیطان لعنت فرستاد و سنگ پرتاب کرد تا شک و تردید را به گردن این فرشته یاغی گذاشت...

حال، اگر جایگاه شیطان را با عقل عوض کنیم، می بینیم که چقدر راحت تر می توانیم مسائل عقیدتی خود را سر و سامان دهیم و در عین حال، پای خدا را هم از موضوعات بدیهی و روزمره خود بیرون بکشیم.

پیغمبر اسلام، با ابداع شیطان و جایگزین کردن او با عقل دست به ابتکار بسیار هوشیارانه زد. او که خود یکی از عقلای به نام قوم خود بود و قبل از بعثت نیز بیشتر اوقاتش را با خردمندان مکه و در سفرهایش با مردمان دانای شام و فلسطین صرف می کرد، به خوبی به کاربرد عقل آگاه بود. نگرانی او این بود که مبدا پیروانش در صد استفاده از عقل بیفتند و به احکام تعبدی او گردن نگذارند. چنانکه دیدیم، بیشتر اعراب دانای زمانش، دعوت او را تا روزی که ناچار نشدند، نپذیرفتند و پس از آن نیز هیچ خردمندی اسلام را به عنوان یک دین آسمانی جدی نگرفت، حتی امام محمد غزالی متشرع و متکلم نیز سرانجام از دست احکام خشک و بی روح اسلام سر به صحرا گذاشت و پشت پا به ایمانش زد! و در میان هزاران متفکر و اندیشمندی که در عالم اسلام صاحب نام هستند در صد عمده آنها کسانی بودند که مانند محمد زکریای رازی و ابوالعلاء معری و ناصر خسرو و ابن سینا و خیام و غیره سر سازگاری با مبانی و احکام تعبدی این آئین نداشتند.

خشم شدیدی که در اثر حرکت ناگهانی و گستاخانه ابلیس گریبان پروردگار عالم را گرفته بود، با وساطت فرشتگان مقربش فرو کش کرد و به جبرئیل فرمان داد که این فرشته یاغی را به نزد او بخواند.

جبرئیل، فرشته حامل فرمان به نزد ابلیس رفت و گفت :

- آفریدگارت اجازه داد که به حضورش شرفیاب شوی.

با دریافت فرمان، ابلیس به جانب خدا حرکت کرد و در پای تختگاه او بار دیگر متواضعانه به کرنش افتاد و سر فرود آورد.

خدا مدتی خاموش و با ملامت و دل آزدگی به ابلیس نظاره کرد و سرانجام او را با نام واقعیش «عزایل» به نشستن در کنار خود فرا خواند، با نامی که نشان عزت و شرف و بزرگی او بود.

عزایل، با شنیدن نام پاک خود دریافت که مورد بخشودگی قرار گرفته است. با شادمانی به سوی کرسی خود که همیشه در کنار باریتعالی قرار داشت و در تمام مدت غیبت طولانی او خالی مانده بود، رفت و در کنار رب خود جلوس کرد.

در این هنگام، هلهله همه فرشتگان به آسمان بلند شد. دوازده سردار شیطان و یکصد و بیست و چهار هزار شیطان کوچک نیز همراه دیگر فرشتگان به شادی و سرور پرداختند.

با تغییر اوضاع، به فرمان خدا جلسه مشورت تا دستور بعدی، تعطیل شد و همه گردامدگان بارگاه را ترک گفتند تا به میمنت این اتفاق فرخنده به جشن و سرور بپردازند و خدا را با عزایل عزیز و مشاور صدیق خود تنها بگذارند.

در نشست دو به دو میان خدا و عزایل چه گذشت، هیچکس نمی داند. اما، وقتی که جلسه مشورت از نو تشکیل شد، عزایل خوش و خندان و مغرور و سر فراز در کنار باریتعالی جلوس کرده بود.

در این نشست، دیگر خدا سخن نمی گفت، بلکه عزایل بود که سخنگوی پروردگار عالم بود. او بعد از حضور فرشتگان، نخست به حمد و ستایش آفریدگار خود پرداخت و سپس با منطق بسیار محکمی، اوضاع را تجزیه و تحلیل کرد و در پایان افزود:

- میلیون ها سال، پروردگار عالم درانتظار روز قیامت و دیدار مخلوقاتش بود. اما، وقتی از سرنوشت اسفبار آنها چه در حیاتشان و چه در مماتشان آگاه شد، با در نظر گرفتن پیشنهادات فرشتگان بزرگ تصمیم برآن گرفت که :

- مُردگان زنده شده را به دوران مُردگی آنها برگرداند و جریانات ناهنجار رستاخیز و قیامت را به کلی از میان بردارد.

- وعده و وعید بساط قیامت و دادگاه و دوزخ و بهشت را از ذهن و فرهنگ دینی بشر حذف کند.

- صوراسرافیل (نفخ «ماته» و «احیا») را معدوم نماید تا امکان مرگ و حیات مجدد موجودات، از میان برداشته شود.

- حیات انسان، به همین ترتیب که هست تا ابدالدهر ادامه پیدا کند.

- مفهوم بهشت و دوزخ «روحانی و معنوی» زرتشت را به زندگی انسان ها منتقل و حاکم کند.

- برای این که خاطره تلخ این معرکه نفرت بار هرگز از خاطر آفریدگار عالم بیرون نرود. بهشت و دوزخ به صورت تمثیلی و به همان شکلی که «پیغمبران» وعده داده اند، به عنوان «نماد کینه و نفرت انسان نسبت به ممنوع خود» نگهداری شود و پاداش و جزای وعده داده شده را به جای انسان به «همانند» شان بدهند. . .

یکی از فرشتگان کهن سال، خطاب به عزازیل گفت :

- تکلیف گناهکاران و ثوابکاران چه می شود؟ چه کسی بحساب و کتاب ظالمان و ستمگران می رسد؟

عزازیل گفت : تکلیف گناه و ثواب انسانها به عهده خود آنهاست. جوامعی که خارج از حاکمیت دینی هستند و با قوانین زمینی با گناهکاران برخورد می کنند، پسندیده ترین شیوه را برای بر حذر داشتن انسانها از اعمال خلاف در پیش گرفته اند. چه لزومی دارد که جزای گناهکاران را به دنیای دیگر حواله دهند؟ وقتی که با قوانین انسانی می توان مجرمین را به سزای اعمالشان رساند، دیگر نیازی به وعده و وعید دادن آن به دنیای آخرت نیست. این مسائل خوشبختانه در میان اقوام متعددی رواج پیدا کرده و به زودی همگانی خواهد شد و دیگر فرصت ای برای ظالمان و ستمگران از هر نوع آن، بخصوص نوع دینیش پیدا نخواهد شد. فرشته ای دیگر گفت :

- آیا بهتر نیست این موضوع به نوعی به بشر تفهیم گردد؟

عزایل گفت : نه! چون هیچوقت از طرف باریتعالی مطلبی به مخلوقاتش ابلاغ نشده، بعد از این هم نخواهد شد. پیغمبرانی که مدعی نبوت بوده اند، افکار و اندیشه های خود را تبلیغ و ترویج می کردند و تنها از نام خدا برای موفقیت خود بهره می بردند. در حال حاضر انسانهای بسیاری در اثر تحولات فکری و اندیشه های خیر خواهانه مروج و مبلغ اندیشه هائی هستند که ما در باره اش گفتگو می کنیم.

پروردگار عالم، به انسان علاوه بر هوش و فهم و درک، چراغ روشنگری به نام عقل داده که با روشنائی آن بتواند نیک را از بد و سود را از زیان تشخیص دهد. چنین موجودی نیاز به امر و نهی دیگری، حتی آفریدگار خود ندارد.

فرشته دیگر پرسید : رابطه چنین انسانی با آفریدگار خود چگونه خواهد بود؟

عزایل گفت : هیچ! چه رابطه ای؟ نیازی به رابطه نیست. مگر از روز نخست بین خالق و مخلوق ارتباطی بود که امروز باشد؟ اگر سخنان متکی بر مصلحت اندیشی پیغمبران را که ربطی به خداوندگار نداشته است، کنار بگذاریم تا به امروز تمام این ارتباطات یک طرفه بوده است، پیغمبران به خاطر مصلحت خود، انسانها را وادار کرده بودند که شب و روز به عنوان عبادت خدا، وقت خود را بیهوده تلف کنند، وگرنه، پروردگار عالم چنین تکالیفی برای انسان و هیچیک از مخلوقات دیگر خود تعیین نکرده و نیازی نیز به انجام اینگونه تکالیف نبوده است. خازن اعظم سخنان خود را چنین ادامه داد :

- با این فرمان، هم نظر خداوندگار و هم نظر فرشتگان مقرب، تامین شد. با فرمان الهی، یک باره دوزخ و بهشت از انسان خالی شد و در عوض صدها کارخانه «همانند» سازی انسان بر پا گردید و میلیون ها فرشته به این وعده گاه اعزام شدند که در این کارخانه ها به کار «شبیه سازی» انسان بپردازند. ما نیز شب و روز در این محیط غیر قابل تحمل، مشغول بازی عذاب دادن «انسانهای مصنوعی» هستیم. اما، خوشحالیم که پای انسان از این معرکه بیرون کشیده شد و ما مانند گذشته دچار شرمندگی و لعن و نفرین آنها نیستیم.

وقتی سخن خازن دوزخ به اینجا رسید، با دقت بیشتری به دوزخیان چشم دوختم و با خوشحالی دیدم، راست می گوید، همه آنهایی که مشغول عذاب کشیدن هستند، بالاینکه شکل و شمایل انسان را دارند، ولی با حالت عادی و بی تفاوت از گرز و تازیانه خوردن و آب جوشی که بر سرشان می ریزند و فارغ از نیش عقرب و مار، مشغول حرکت هستند وانگار نه انگار که این عذاب های الیم قاصم الجبارین بر آنها تاثیری دارد. با آگاهی از این «راز بزرگ» نگاهی از سرسپاس به عزرائیل و مالک دوزخ که هر دو شاد و خندان بودند، انداختم و گفتم :

- سپاسگزارتان هستم که مرا با این راز آشنا کردید. بگذریم از اینکه ما انسان ها هم با همه عیب و ایرادی که داریم، هرگز به این وعده و وعیدها از سر تعقل باور نداشتیم. کاری که خدا با همه صفات خدائی خود پس از تجربه ای بسیار تلخ و دراز مدت به آن رسید و بهشت و دوزخ خود را تعطیل کرد.

عزرائیل با تعجب پرسید : منظورت چیست؟

گفتم : من و هزاران هزارانسان دیگر در اعصار مختلف، با کمک عقل و خرد خود به این نتیجه رسیده بودیم که داستان رستاخیز و قیام مُردگان و وادی محشر و دادگاه و ترازو و پل صراط و بهشت و دوزخ، کاری است «عبث»، «بیپوده»، «ناعادلانه» و درعین حال «غیرعملی»، مهمتر از همه به دور از شان و منزلت خدا. باید حادثه ای در مملکتی رخ می داد و آدمی مانند من، آن هم در سر پیری، گذرش به این دنیا می افتاد و شاهد و ناظر این ماجراها می شد و به اسرار عرش الهی پی می برد تا بتواند با دلیل و منطق این داستان موهوم و غیر قابل باور عقل را تصویر و با قاطعیت غیر عملی بودن آنرا باز گو کند و به هموعان خود هشدار دهد که :

- ای به خواب رفتگان! از خواب هزاره ها بیدار شوید! کاروان «کمال انسان» به راه افتاده و به سوی مقصد روان است. اگر سودای زیارت معبد مقصود(کمال انسان) را دارید برخیزید و شما هم به راه بیفتید، وگرنه هم کاروان و هم مقصد را از دست خواهید داد! عزرائیل گفت : مشکل تو و امثال تو تنها این نبوده و این هم نخواهد بود، زیرا پیش از تو هم انسانهای بسیاری پایشان به این گذرگاه رسیده بود. اگر چه هیچ انسانی

به این شکلی که تو به آخرت آمده ای به این دنیا نیامده است. اما، کسان زیادی با پرواز در عالم اندیشه، به این دنیا آمده و قضایائی را دیده و درک کرده اند و هر یک نیز به زبان و به شیوه ای، آگاهی هایش را به گوش مردم زمان خود رسانده است. مشکلات آنها از جمله تو این بوده و هست که چگونه آگاهی های مبتنی بر واقعیت را به هموعان خود بفهمانید. وگرنه، دیدن و فهمیدن، چندان مشکل نیست. مشکل واقعی اینست که چطور حقایق را جایگزین گفته های واهی گذشتگان بکنید. راست می گفت و خود من هم به این مساله آگاه بودم و می اندیشیدم که چطور می شود این قضایا را مطرح کرد و به دل انسانها نشاند. گرچه امید بسیاری به گروهی از هوشمندان مملکت داشتم که به دور از چماق تکفیر و تهدید، به سر می برند و به اندیشورانی دلگرم بودم که در این راه یا پیشرو این اندیشه ها بودند و یا باندیشه های امثال من هماهنگی داشتند و بویژه به نسل جوان ایران زمین امید داشتم که با شور و شوق به جستجوی حقیقت افتاده اند. با این حال، باور نمی کنم به این زودیها این اندیشه، آنطور که باید و شاید، در میان مردم جا باز کند و من در زمان حیاتم شاهد جوانه زدن بذر این اندیشه های نو باشم.

عزرائیل که با مهربانی مرا نگاه می کرد، گفت :

- زمان بازگشت فرا رسیده است. آنچه باید ببینی و بدانی، دیدی و دانستی. بیش از این، ماندن تو در اینجا جایز نیست. بهتر است حرکت کنیم. راه دوراست و مشکلات بسیار، اگر می خواهی به مقصد برسی باید زودتر حرکت کنیم.

گفتم : ولی هنوز یک سؤال برای من بی جواب مانده است و میل دارم خازن اعظم و یا مالک دوزخ به این سؤال من پاسخ بدهند و آن اینست که شیطان چگونه توانست از جهنم فرار کند و به آسمان هفتم، جایگاه الهی یورش ببرد، آنهم با اعوان و انصار خود؟! مگر نه اینکه در آخرت شیطان و پیروانش همگی باید به جهنم افکنده شوند؟ فرار از جهنم به این شکل و با این گستاخی کار ساده و آسانی نیست.

مالک دوزخ خنده ای کرد و گفت : ما مدت ها با هم گفتگو داشتیم و خیلی از مسائل را بی پرده مطرح کردیم. تو می توانی بر مبنای آن گفتگو ها، دلیل توفیق شیطان را در فرار از جهنم و یورش او به آسمان هفتم را پیدا کنی!!

باین سخن مالک دوزخ، دریافتم که شیطان نه تنها در میان انسانهای خردمند، بلکه در میان فرشتگان و حتی فرشتگان بزرگ و مقرب الهی نیز طرفداران پر و پا قرصی دارد. یعنی، بدون موافقت مالک دوزخ و هماهنگی خازنان این عذابگاه، نه شیطان بلکه هیچ موجود دیگر قادر به خروج از آن سیاه چال مملو از آتش و دود و عقرب و مار و مراقبت شبانه روزی میلیونها موکلین دوزخ نبوده و نیست. . .

وقت رفتن بود و من با اندوه از اینکه این گفتگوی روشنگرانه به این زودی به پایان رسیده است، از خازن بزرگ دوزخ، سپاسگزاری کردم و از مالک دوزخ که با مهر فراوان، زمانی میهمان دار مهربان من بود، تشکر و وداع کردم.

خوان هفتم حقیقت

-۷-

دست به دست عزرائیل سپردم و از جهنمی که بعضی از انسانها از سر خودخواهی برای نسل بشر رقم زده بودند، بیرون آمدم و به یک چشم بهم زدن در قبرستانی بودیم که عزرائیل مرا به خاک سپرده بود.

در سکوتی ژرف، زیر سایه شاخه های خشک و بی برگ درختی که در کنار گورم بود نشستیم، بی آنکه کمترین اشتیاقی برای گفتگو داشته باشیم .

به حادثه ای که بر من گذشته بود، فکر می کردم. باورم نمی شد که آنچه بر من گذشته بود واقعیت داشته باشد. دیدار کسانی که ملاقات آنها همیشه بزرگترین آرزوی هراسانی بود، یک جا و با هم نه تنها از عجایب بود، بلکه از محالات به شمار می رفت.

اما من با چشمان خود بیشتر آن بزرگان و نامداران عالم بشری را حتی خدایان کوچک و بزرگ و فرشتگان اسم و رسم دار و پیغمبران اولوالعزمی که هر کدام در زمان و بعد از خود نقشی در سرنوشت انسانها داشتند، دیده بودم.

با خود گفتم : چگونه ممکن است این همه ماجراهای غیر قابل تصور و باور عقل، در مسیر زندگی یک انسان قرار بگیرد؟ چه حکمتی بود که من باید پیش از مُردن - فقط - کوتاه زمانی پیش از مُردن به اسراری که بشر در طول عمر هزاره های خود به جستجویش بوده و آرزوی دانستن آنها را داشته، پی ببرم؟ ...

نگاهی به قبری که با سختی آنرا کُنده و در آن خوابیده بودم، انداختم. یاد ترس و وحشتی افتادم که به خاطر زنده به گور شدن در دلم پیدا شده بود. به ماجرای نکیر و منکر، خواب خوشی که به فرمان عزرائیل در قبر داشتم، شنیدن صدای صور اسرافیل، بارش چهل روزه باران، به روئیدنم مانند جوانه ای که در بهاران سر از بستر خاک بیرون می زند، فکر کردم.

راه افتادن بدون اراده ام در وادی محشر و دیدن انسانهای مُرده قرون و اعصار، دادگاه عدل الهی و دیدار با خدا و دادن دفتر اعمال انسانها به دست راست یا چپ آنها و اعراض من از گرفتن آن و بقیه ماجراها را در نظر آوردم. به محاکمه خودم و به داوری کشیدن خدا و سخنانی که در آنجا از زبان من و دیگران گفته شد و ظهور خدایان اساطیری و ادیان عهد کهن برای کمک به «مالک یوم الدین» و عزیمتم به دوزخ و دیدن این وعید گاه، همه مانند فیلمی در درون ذهنم به نمایش در آمدند.

وقتی این حوادث و ماجراها را به تجزیه و تحلیل کشیدم، آرام شدم، چون احساس کردم که تمام غم و اندوهی که در طول زندگی در خانه دلم نشسته بود و لحظه ای راحت نمی گذاشتند، بیرون رفتند و رهایم کردند.

نگاهی از سر سپاس و قدردانی به عزرائیل انداختم و چون او را نیز مانند خود شاد و خندان دیدم، با خوشحالی گفتم :

– سفر هیجان انگیز و پر معنا و بسیار آموزنده ای داشتیم و تو برای من همسفری خوب، راهنمایی شفیق، یآوری مهربان و مرشدی بزرگ بودی. از تو سپاسگزارم.

عزرائیل گفت : من هم از تو که مرا به این سفر بردی ممنونم.

پرسیدم : به نظر تو، بعد از این ماجرا چه باید کرد؟

گفت : در گذشته های بسیار دور، وقتی انسانهای خردمندی در باره سرنوشت بشر می اندیشیدند، راهی را که به نظرشان برای سلامت و سعادت جامعه مفید و موثر بود، در قالب دین و مذهب به مردم ارائه می کردند. راه انتخابی آنها که همراه با ادعای پیغمبری بود به جز در مواردی معدود و در زمان های محدود، آثار مثبتی نداشت و به عکس باعث ایجاد مصائب و مشکلات متعدد بعدی برای نوع بشر می شد.

بعد از گذشت قرن ها و تجربه طولانی، اکنون تو هم درک و فهم خود را از این سفر شگفت انگیز به علاقه مندان ارائه کن تا کسانی که در جستجوی حقایق هستند، با برداشت های تو نیز آشنا شوند.

حُسن کار تو در این است که نه ادعائی داری و نه قصد و غرض ستیزه جوئی با راه و روش پیشینیان است. به نظر من حرف های منطقی، برداشت های عقلانی و اندیشه های خیرخواهانه تو در دل آنهایی که به دنبال دانستن هستند، خواهد نشست و چه بسا در لابلای این اندیشه ها راه حلهایی برای راه بردن بهتر زندگی بشر پیدا شود.

گفتم : پیشنهاد بسیار خوبی است، ولی با پاسداران اندیشه های کهن که به بهانه حفظ و حراست حرف و حدیث و راه و روش گذشتگان از گرده مردم سواری می گیرند، چه باید کرد؟

گفت : خوشبختانه در حال حاضر، بیشتر مردم می دانند که هیچ یک از صاحبان اندیشه و بویژه پیغمبران وارثی نداشتند. ادیان و پیغمبران ارث پدری هیچ کس نیست. اینکه جماعتی خاص دارای این رسالت باشند، یک دروغ محض است.

نه زرتشت و نه موسی و نه عیسی و نه محمد و نه هیچ پیغمبر دیگری نگفته است که برای راه بردن شریعت و آئینشان کسانی وارث آنها هستند. خدا نیز برای هیچ پیغمبری جانشین یا وارث قرار نداده است. هر انسانی در هر زمانی «فقط» می تواند «اجازه» دارد که گفته های پیغمبران را به آگاهی کسانی که علاقمند هستند برساند، فقط همین و بس. تو هم به عنوان یک انسان که به عمق اندیشه و شریعت این پیغمبران آشنا هستی، می توانی یکی از این افراد باشی و به صورت عقلانی اندیشه ها و نظرات این پیغمبران را بازگو و تعبیر و تفسیر کنی و یا راه دیگری در جلوی پای دوستدارانشان قرار دهی و برای کسانی که دیگر ایمانی به گفته های پیشینیان ندارند، راه نوئی ارائه کنی.

این که مردم به گفته های تو گوش کنند و اندیشه های تو را بپذیرند یا نپذیرند، این فرع قضیه است، اصل این است که چنین افکار و اندیشه هائی مطرح گردد. مردم باید با نو آوری های اندیشمندان آشنا شوند تا به فکر بیفتند و راه چاره ای برای ایمان و

اعتقاد خود پیدا کنند. لابد می دانی که بطور طبیعی هیچ آئینی کسی را کور کورانه به پیروی از خود نمی خواند.

پیغمبران خیر خواه نیز مردم را به تعمق و تفکر و درک درست آئینشان دعوت می کردند تا مردم با چشم باز و آگاهی کامل شریعت آنها را بپذیرند. آنهایی که با قهر و خشونت آئین خود را رواج داده اند، کسانی بودند که فلسفه آئینشان مورد تأیید طبیعی مردم نبوده است.

تو در یک سفر استثنائی ناظر و شاهد همه وعده و وعیدهائی شدی که به بهانه آنها نزدیک سه هزار سال مردم را به گمراهی کشیده اند. باید ماجرای این سفر معجزه مانند را به روشنی و سادگی به آگاهی مردم برسانی و داوری و تصمیم را برعهده خود آنها بگذاری و جز این هم وظیفه و مسئولیتی نداری.

انتظار هم نداشته باش که با خواندن و شنیدن ماجرای این سفر و حقایقی که از دیده ها و شنیده های خود باز گو می کنی، مردم دین و ایمان خود را رها کنند و به دنبال اندیشه های تو راه بیفتند! انتظار نداشته باش، وقتی که حرف تو به گوش این و آن رسید گفته های تو را صد در صد باور کنند! و متوقع نباش که متولیان شریعت ها، حتی آنهایی که خود به غیر قابل باور بودن وعده و وعیده های شریعتشان یقین دارند، دست از دین و ایمان خود بردارند و با تو همدل و همراه و هم آوا شوند!

نه! تو سخت را بگو و بگذر! زمان در بستر خود بذر این اندیشه ها را همانند هر «اندیشه نو» دیگر در آغوش گرم خود نگه می دارد تا روزی فرا رسد و برزگران اندیشه های نو به آبیاری این بذر ها بپردازند و همت کنند تا آنها را به روئیدن و شکوفه کردن و میوه دادن برسانند.

صاحبان اندیشه جز پراکندن بذر اندیشه و وظیفه و مسئولیتی ندارند. آنهایی که باید بذر این اندیشه ها را به ثمر برسانند، خود صاحبان اندیشه نیستند، بلکه پویندگان و نو جویانند که به هر اندیشه نوئی لباسی در خور آن می پوشانند و آنرا به باور دیگران می کشانند.

تو اولین انسانی هستی که در یک سفر استثنائی ناظر و پوینده - هفت خوان - مرگ بودی. هیچ انسانی حتی پیغمبران به جاهائی که تو رفته ای پا نگذاشته اند. این بزرگترین و مهمترین امتیازی است که تو کسب کرده ای. پس بکوش تا منادی حقیقتی باشی که بدان دست یافته ای و به آنهایی که مانند تو به دنبال دانستن حقایق هستند، پیام راستین حقیقت را برسانی.

عزرائیل دقایقی سکوت کرد و نگاهش را به من دوخت. گوئی می خواست اثرات سخنانش را در سیمایم بخواند. من هم بعد از مدتی سکوت و سیر و سلوک درونی، درمانده از سنگینی مسئولیتی که به دنبال این سفر حیرت انگیز بر عهده ام قرار می گرفت، گفتم :

- نمی خواهی پس از آگاهی از روند قضایا، این ماجرا را قدری عمیق تر بررسی کنیم؟

گفت : چرا نه! چون در طول این راه، گفتگوهای ما در مورد مسائلی بود که از آغاز و انتهایش آگاهی چندانی نداشتی، ولی اکنون می دانی قضایا به چه صورتی است. از این رو، بهتر می توانیم در باره آنها صحبت کنیم و آنگاه افزود :

- تو آغاز کن! اگر ابهامی در مورد مسائلی که دیده و شنیده و درک کرده ای برای وجود داشت، طرح کن تا در باره اش گفتگو کنیم.

گفتم : من شاهد و ناظر مسائل گوناگونی بودم که هر یک از آنها حکایتی دارد و اگر بخواهم درک و فهم خود را از تک تک آنها باز گو کنم کارمان به درازا می کشد و با یک روز و دو روز پایان نمی گیرد.

از اولین ماجرا که دیدار تو باشد تا آخرین مرحله که شرح چگونگی جهنم است، صدها حادثه عجیب و غریب اتفاق افتاده که چگونگی شرح و تفصیل هر یک از آنها زمان درازی می خواهد.

عزرائیل گفت : چرا از پایان راه آغاز نمی کنی؟

گفتم : راست می گوئی، بهتر است چنین کنم.

جهنمی که من دیدم، همان بود که در اسلام به ما وعید داده بودند بدون هیچگونه کم و کاستی. اما، آنهایی که در جهنم عذاب می دیدند، انسانها نبودند، بلکه «همانند» شان بود، اینطور نیست؟

گفت : همینطور است که می گوئی!

گفتم : باین حساب «دوزخ» یکی از ستون های اساسی اصول ادیان، یعنی «معاد» را باید کنار گذاشت، به طریق اولی پایه دیگرش «بهشت» نیز باید چنین سرنوشتی داشته باشد.

گفت : آفرین!

گفتم : اگر این دو وعده و وعید گاه را از اصول ادیان حذف کنیم، ناچاریم بپذیریم که انسانها از پل صراط عبور نمی کنند، دفتر اعمالشان را در ترازوی عدالت نمی گذارند و در دادگاه عدل الهی نیز برای رسیدگی به اعمال و کردارشان حضور نمی یابند. چون برای ورود به بهشت یا سقوط به دوزخ باید از این مراحل و گذرگاه ها عبور کرد. حال آنکه دیدیم در دوزخ که مقصد نهائی است «انسان» حضور نداشت. پس وقتی مقصدی نباشد، راه رسیدن به آن نیز مطرح نخواهد بود و در نتیجه رهروی نیز وجود نخواهد داشت.

گفت : تا این جا برداشت هایت کاملاً درست و منطقی است.

گفتم : وقتی دادگاه و ترازو و پل صراط و دوزخ و بهشت نباشد، لزومی به قیام و رستخیز مُردگان هم نیست. چرا که اگر مُردگان از قبرشان به پا بر خیزند باید به مسیری که گفته شد، کشیده شوند. وقتی مسیری و مقصدی نیست، نیازی هم به برخاستن یا قیام کردن مُردگان نخواهد بود و ناگزیر می باید داستان نکیر و منکر و حضورشان در شب اول قبر را نیز منتفی دانست و در این صورت حضور عزرائیل نیز برای گرفتن جان انسانها به صورتی که در اسلام آمده است بایستی باطل شمرده شود.

عزرائیل گفت : کم کم داری از هوش و خرد خدادادی خود استفاده می کنی، بعد!

...

- بعد اینکه، من این راه را طی کردم. با چشم خود شاهد همه این ماجراها بودم. حال در این سرگردانی مانده ام که اگر چنین راهی نبوده و چنین «خوان» هائی وجود نداشته، پس من چطور این راه را رفته ام؟ چگونه ممکن است چنین گذرگاهی وجود نداشته باشد، ولی کسی بتواند از آن عبور کند و همه ماجراها را به روشنی ببیند؟ وقتی حرفم به اینجا رسید، عزرائیل گفت :

- راست می گوئی، حال برای اینکه به ماهیت قضایا پی ببری، بهتر است بر گردیم به قدم اول این راه که با حضور من آغاز شد.

من با دلیل و منطق و شاهد عینی که خود تو باشی ثابت کردم که عنصری به نام عزرائیل در مرگ انسان دخالتی ندارد. لابد گفته های مرا به خاطر داری؟ در آن موقع به عللی که برایم مجهول است زیر بار حرف من نرفتی، اما اکنون دلیلی برای نپذیرفتن منطق من نداری.

گفتم : درست می گوئی، در آن موقع من تعمد داشتم که حرف تو را قبول نکنم تا به هدفی که دنبال می کردم برسم، ولی اکنون چنین قصدی ندارم. راستش را بخواهی همان موقع هم دلایل تو مرا قانع کرده بود و در حقیقت من هم مانند تو فکر می کردم. عزرائیل خندید و گفت : البته من هم به این موضوع پی برده بودم، اما به روی تو نیاوردم، چون منظورت را کاملاً می فهمیدم. حال که همه چیز روشن شده بر گردیم به این نتیجه که اولین قدم این گذرگاه که حضور عزرائیل باشد باید از برنامه آخرت حذف گردد.

گفتم : درست است.

گفت : آخرین مرحله نیز که جهنم و بهشت است با شرحی که در باره اش داده اند و خود نیز شاهد بودی، برایت روشن شد که حقیقت ندارد. بنابراین، پایان کار را نیز باید از برنامه دوران پس از مرگ حذف گردد.

گفتم : همینطور است که می گوئی.

گفت : می ماند داستان های میانه راه، یعنی نکیر و منکر و صور اسرافیل و وادی محشر و دادگاه و ترازو و پل صراط. وقتی که آغاز و پایان یک راهی واهی باشد، به حکم

منطق میان دو واهی نیز باید واهی باشد. پس چنین نتیجه می گیریم که تمام ماجراهای دنیای پس از مرگ، واهی و غیر واقعی است و مرگ پایان کاراست. یعنی انسان هم مانند سایر موجودات، بعد از مرگ هیچ سرنوشتی «در قالب انسانی خود» نخواهد داشت. آنهایی که به دنبال زندگی دوباره می گردند، کسانی هستند که اصولاً در باره آن فکر نکرده اند. اگر این افراد چگونگی دوباره زنده شدن را به گونه ای که ما آنرا دیدیم، بتوانند تجسم کنند، یقین دارم هیچ انسان صاحب عقل و معرفتی، علاوه بر اینکه واقعی بودن آنرا نمی پذیرد، در عین حال هوس دوباره زنده شدن را هم نمی کند.

باید این واقعیت را پذیرفت که انسان بنا به مقتضیاتی مانند سایر موجودات حیات پیدا کرده و به دنبال آن، تحت تاثیر شرایط خاص نوع خود، دارای عقل و شعور و فهم و درک شده و برای راه بردن زندگیش و جدا کردن سرنوشت نوع خود از دیگر موجودات، دست به تدبیر و ابتکاراتی زده و راه هایی را برگزیده که بتواند علاوه بر زنده ماندن به زندگی خود نیز تنوع ببخشد. در مسیر این تلاش، کارش به اندیشیدن و در طی اندیشیدن، پایش به تخیلات کشیده شده است و در نتیجه برای خود خالقی «آفریده» است تا بتواند بر مبنای فلسفه وجودی او راهی برای زندگی جاودانه که آرزویش را دارد، دست و پا کند.

می دانی که انسان مثل هر موجودی آفریننده است. آفریننده ای که هم به صورت مادی، لباس و خوراک و خانه و وسائل و ابزار کار که برای بهبود زندگیش لازم است می آفریند و هم به صورت ذهنی خدا و فرشته و جن و بهشت و جهنم و غیره می آفریند که به امور معنوی و حالات روحی او مربوط می شود.

سخنش را قطع کردم و گفتم: می خواهی بگویی که بر خلاف گفته پیغمبران، این انسان است که خدا را آفریده است؟ و خدائی را که خود آفریده، خدای آفریننده جهان قلمداد کرده است؟ و به نام و از طرف این ساخته فکر و خیال خود به امر و نهی کردن پرداخته و سپس دنیای پس از مرگ و بهشت و جهنم را ابداع کرده است؟!

گفت: منظورم را کاملاً درست فهمیدی. خدایان آفریده های انسانها هستند. به همین علت است که از بدو پیدایش اندیشه، انسانها هزاران خدا آفریده اند و هر یک از این

خدایان نیز زمانی کوتاه یا دراز برای عده ای خدائی کرده و بعد جای خود را به خدایان دیگر سپرده و از صحنه بیرون رفته اند.

بشر از آغاز اندیشیدن، همیشه خدا داشته است، چه به صورت مادی، یعنی بت و صنم و سنگ و حیوان و حشره و غیر آن و چه به صورت غیر مادی (ذهنی)، مانند خدایانی که به چشم دیده نمی شوند. تعدد این خدایان و ایمان دراز مدت و استوار مردم به آنان و بعد خارج شدنشان از باورهای مردم، بهترین دلیل براین است که این خدایان ساخته و پرداخته ذهن خود انسانها هستند. یعنی انسان است که هر موقع بخواهد خدا می سازد و هر وقت هوس کند خدای ساخته خود را می شکند و باز به جایش خدای دیگری می آفریند، زیرا پنداراکثر انسانها این است که بدون خدا نمی توانند زندگی کنند! با این حال، تنها چاره کار انسان این است که دفتر خدا را برای همیشه در سرنوشت زندگی خود ببندد و تکلیف خود را برای همیشه باین مخلوق خیالی و موهومی خود روشن کند، وگرنه تا این دفتر و دستک باز است و تا خدایان در آسمان هفتم یا هر کجای دیگر نشسته باشند و کسانی به عنوان پیغمبران به رسالت از طرف آنها ظهور کنند و دین و مذهب و مسلک و طریقت تعیین کنند و کتاب راهنمای زندگی بیاورند، سرنوشت انسان همین است که هست و هرگز هم رو به بهبود و کمال نخواهد گذاشت.

مگر نه اینکه از ظهور زرتشت و بودا و موسی و عیسی و محمد هزاران سال گذشته است؟ باین حال، می بینیم که هنوز جماعتی با دست آویز آنها انسانها را به دنبال خود می کشند و به امر و نهی می پردازند و تنها به خاطر سر کیسه کردن مردم دست از سر این پیغمبران عهد کهن و ادیان دوران قبل از بلوغ فکری بشر بر نمیدارند.

اگر هم قبول کنیم که زرتشت و بودا و مانی و موسی و عیسی و محمد و همه پیغمبران، انسانهای پاک و منزه و در فکر سعادت و نیکبختی انسانها بوده اند! اما از زمان آنها، هزاران سال گذشته و هزاران درد بی درمان روزگاران این پیغمبران، امروزه به کمک فکر متحول انسانها درمان شده است. مشکلاتی که نه با عقل و فهم و درک این پیغمبران قابل حل بوده و نه خدای آنها با تمام صفات عالی خود توانائی بر طرف کردنشان را داشته است.

آری دوست من، مشکلات انسانها، به دست پیغمبران و با احکام و امر و نهی های الهی شان از میان نرفته است. این خود انسانها بوده اند که با تلاش و کوشش پیگیر و با بهره گرفتن از خرد و معرفت و تجربه خود بر این مشکلات فائق آمده اند.

اگر قرار بود انسان به احکام خدایان و حرف و حدیث پیغمبران اکتفا کند و زندگی خود را بر مبنای دستورات آنها اداره نماید باید همچنان زمین را ساکن و مرکز عالم فرض کند، خورشید را در حال چرخش به دور زمین ببیند، ماه را برای مشخص کردن ایام عبادت و ستارگان را چراغهای شب، ابر و باد و باران را اثر خشم و غضب خدا، کسوف و خسوف را تنبیه بدکاران و امراض و با و طاعون و نظایر آن را مجازاتی برای گناهکاران به حساب آورد و با رضایت، تن به مرگ و میرهای آنچنانی بسپارد و آنرا خواست و اراده خداوندگار ارحم الراحمین بشمارد.

نمی دانم منظورم را می فهمی یا نه؟ اگر فرزندانجامعه بشری همت نمی کردند و با مشکلات زندگی نمی جنگیدند و بر حوادث و موانع طبیعت غالب نمی آمدند و اگر فقط از گفته های پیغمبران و احکام خدایانشان پیروی می کردند، لازم بودهنوز هم مانند دوران این پیغمبران، عمر متوسط بشر در حد بیست یا سی سال باقی بماند و در اثر بیماری ها، بخصوص بیماری های مسری، هر چند سال یک بار، مانند برگ درختان پائیزی فرو بریزند و بمیرند.

در حالیکه می بینی چه دگرگونی ژرفی در زندگی انسانها ایجاد شده است. در علم پزشکی، در علم نجوم، در ریاضیات، فیزیک، شیمی، بیولوژی و بخصوص در زمینه تکنولوژی. همه را هم انسان با کمک «عقل» و «خرد» و «تجربه» و «کوشش» خود به دست آورده است، نه با رهنمودهای خدا و پیغمبران.

اگر قرار بود احکام ادیان حاکم بر زندگی بشر باشد، باید هنوز هم مرکب انسان، الاغ و قاطر و اسب و شتر باشد و یقیناً با این وسائل نه قاره ها کشف می شدند و نه پای بشر به کرات دیگر می رسید و نه هواپیماهای غول پیکر هر ساعت صدها انسان را از یک قاره به قاره دیگر می بردند و نه اقمار مصنوعی شگفتی برانگیز به فضا می رفتند. . .

ادیان توحیدی و خدای یگانه

عزرائیل پس از این توضیحات گفت: برای اینکه بهتر با قضایا آشنا شوی، بگذار به داستان خدایان بر گردیم، خدایانی که زنده اند و به قول معروف هنوز خدائی می کنند. شاید با تشریح ویژگیهای این خدایان و ماهیت ادیان توحیدی به شاهراه حقیقت برسیم. منظور از ادیان توحیدی، ادیانی هستند که به یک خدای قادر و قاهر و دانا معتقدند. در این ادیان خدا شریک ندارد و به تنهایی خالق و اداره کننده عالم هستی است.

هزاران سال است که پیغمبران و به تبعیت آنها، متولیان ادیان توحیدی کوشیده اند برای رسیدن به مرحله تک خدائی امتیازاتی دست و پا کنند که بتوانند آنرا به عنوان عالی ترین دستاورد فکری بشر در حوزه الهیات به انسانها عرضه کنند. ولی در عمل، کوشندگان این راه نتیجه ای از زحمات دراز مدت خود به دست نیاورده اند. زیرا، گفتن اینکه خدا واحد و خالق و مطلق و متعال، سر منشاء نیکی است و از سوی دیگر شیطان، یکی از مخلوقات او، موجب شر و فساد و تباهی است، از چنان منطق بی بنیادی پایه می گیرد که عامی ترین انسانها هم آن را نمی پذیرند و اعتراض می کنند که:

– چگونه است که خدای قادر و دانا و متعال، حتی قدرت مقابله با مخلوق یاغی خود «شیطان» را ندارد؟ چرا یک چنین عنصر شرور و مقتدری را در راه مخلوقات عاجز خود که کمترین قدرتی برای مقابله با او را ندارند، قرار داده است؟ مهمتر از همه، وقتی به انسان می گویند، خدا شخصاً به این عنصر مکار و حیله گر رخصت داد تا بندگان را از راه راست منحرف کند، دود از کله این انسان بلند می شود که چرا قادر متعال چنین خبط بزرگی کرده و این اجازه نسنجیده را به او داده است؟

صغری و کبری چیدن های پیغمبران و بزرگان ادیان برای توجیه این مسائل هیچ انسان متفکر و خردمندی را قانع نمی کند.

البته اسلام بیش از دو دین دیگر سامی به موضوع شیطان و دنیای پس از مرگ پرداخته است. از اینروست که من هم بررسی خود را بیشتر به این دین اختصاص داده ام.

محمد به دلیل اینکه اعراب از تحولات ادیان در طول قرون و اعصار به دور مانده و همچنان در فضای بت پرستی و جاهلیت به سر می بردند، بی آنکه کمترین نگرانی از تناقض گوئی های خود داشته باشد، هر چه دل تنگش می خواست و برای جا افتادن آئینش مفید تشخیص می داد، در مورد خدا و فرشته و جن و شیطان و گناه و ثواب و بهشت و جهنم که اینجا و آنجا شنیده بود، به قوم خود که به گرداو جمع شده بودند، تحویل می داد.

او، یقیناً از حوادث دنیای اطراف خود غافل نبود و می دانست که در همسایگی او، کشور بزرگی قرار دارد که فرزانش آئین های خردمندانه ای به جهان ارمغان کرده اند و یقیناً در جریان دو آئین نابی که به فاصله ای نه چندان دور پیش از قیام او ظهور کرده بودند، یعنی آئین مانی و مزدک قرار داشت. چون گروهی از پیروان این دو آئین در پایه گذاری اسلام سهم به سزائی داشته و جزو یاران خاص او به شمار می رفتند تا جائیکه صدای بزرگان قوم عرب نیز در آمده بود و می گفتند که فرشته وحی محمد، یک فرد عجمی، یعنی ایرانی است و او ناچار شد برای رفع این اتهام آیه ای نازل کند و دهان فضولان را ببندد :

«و ما کاملاً آگاهیم که می گویند کسی که مطالب این قرآن را به رسول یاد می دهد بشری است عجمی، در صورتیکه قرآن به زبان عربی فصیح آمده است» (۱۰۳ سوره نحل)

باین وصف، محمد به جای تکیه به فلسفه متحول این آئین ها به دلایل مختلف، از جمله به خاطر بستگی قومی با دین یهود و به امید اینکه پیروان ادیان سامی مقیم سرزمین عرب را به دین خود جلب کند، در اساس دین یهود را الگوی شریعت خود قرار داد. ضمن اینکه مفاهیم بسیاری نیز از ادیان آریائی با تغییر و تبدیلاتی به دین خود اضافه کرد.

بر خلاف ادعای پیروان ادیان سامی، هیچ یک از این ادیان، ابداع کننده تفکر تک خدائی نبودند و حتی به توحید مطلق نیز اعتقاد نداشتند. برابر محتویات تورات، دین یهود تا مدتها جزو ادیان توحیدی شمرده نمی شد. پیروان این دین علاوه بر پرستش

خدایان اقوام دیگر در زمرة پرستندگان اصنام هم بودند. نمونه روشن آن در ماجرای خروج این قوم از مصر و داستان گوساله سامری قابل مشاهده است. بعد از آن نیز این قوم هیچوقت بطور کامل دست از بت پرستی و ستایش خدایان دیگر برنداشت و از این بابت فریاد انبیای یهود همیشه به آسمان بلند بود. حتی «سلیمان» که یکی از مشهورترین پادشاهان و انبیای یهود به شمار می رود به تعداد همسران متعدد غیر یهودیش بت و بتخانه داشت.

یهوه که توسط موسی به خدائی قوم یهود انتخاب می شود، قبل از آن، خدای وابسته به کوه «هوب» یا «سینا» بود. این کوه به کوه خدا شهرت داشت و کوچگران جنوب فلسطین آنرا پرستش می کردند و «یترا» یا «یترون» پدر همسر موسی نیز کاهن این کوه بود.

موسی به دلیل اقامت طولانی در نزد «یترا» و تحت تاثیر «یهوه پرستی» این کاهن پیر، «یهوه» را به عنوان خدای قوم یهود انتخاب کرد و به همین علت هم یهوه برای تثبیت خدائیش در اولین فرمان دهگانه خود، نجات قوم یهود را از مصر یکی از امتیازات خود قلمداد می کند. با این حال، فروتنانه اعتراف می کند که او هم «یکی» از خدایان است.

کلام صریح یهوه در تورات که خود را فقط خدای قوم یهود می شمارد، بهترین دلیل یگانه نبودن این خداست.

توحیدی نبودن مسیحیت نیز روشن است، زیرا این مذهب علاوه بر قبول تورات که مآلاً شامل خدای آن نیز می شود، با ارائه فلسفه «پدر و پسر و روح القدس» خود به خود از جرگه ادیان توحیدی بیرون می رود. دیگر اینکه وقتی خدائی جسمیت پیدا می کند و در قالب مادی «انسانی» ظاهر می گردد، یا فرزندی دارد که به خلاف ماهیت پدر جسمیت پیدا می نماید، بی آنکه کمترین نشانی از صفات لازمه «پدر» را با خود داشته باشد، قبل از هر چیز باید در خدائی خود بابا شک کرد، چه رسد به این که او را خدای یکتا و خالق عالم بدانیم.

اسلام، سومین دین بزرگ سامی، با وجود اینکه بیش از دو دین دیگر در یگانه و یکتا جلوه دادن «الله» کوشش کرده و با آیاتی نظیر «قول هو الله احد. . . لم یلد ولم یولد. . .» حداکثر تلاش را برای تأکید یکتائی او به کار برده است با این وصف، از یک طرف خدای خود، یعنی «الله» را همان خدای یهود و مسیحیت قلمداد کرده که یگانه نبودن آندو روشن است و به اختصار توضیح داده شد. از طرف دیگر «الله» را با افزودن پسوند «اکبر»، خود به خود از یکتائی بیرون کشیده است.

«الله» یکی از سیصد و شصت بت مورد پرستش اعراب بود که در بتخانه «کعبه» قرار داشت. در همان ایام بت پرستی نیز شعار «الله اکبر» رایج بود که به تحقیق منظور از این شعار بزرگتر جلوه دادن بت «الله» از سایر بت ها و بخصوص سه بت «لات و عزی و منات» بود که به «دختران الله» مشهور بودند و دلیل بهتر آن نیز نام پدر پیغمبر اسلام است که «عبدالله» بود، یعنی بنده «الله» که قبل از ظهور محمد و پایه گذاری اسلام این الله، خدا بوده است، اگر چه به صورت بت. وقتی که پیغمبر اسلام با پسوند «اکبر» از «الله» خود، نام می برد، خود به خود این معنا به ذهن تداعی می شود که این خدا نیز خدای یگانه نیست.

آنچه در مورد توحیدی نبودن سه دین سامی گفته شد، می توان این نکته را نیز اضافه کرد که یک آفریننده یکتا و مطلق و متعال، نمی تواند میان آفریده های خود تبعیض قائل شود. در حالیکه می بینیم مخلوقات این خدایان یکتا نه تنها در زندگی بلکه در آخرت نیز برابر و برادر نیستند و به نظر نمی رسد که حتی مخلوق یک خدا باشند! زیرا تنها پیروان هر یک از این آئین ها حق ورود به بهشت خدای خود را دارند! در اسلام، تنها به مسلمانان وعده بهشت داده شده، چون غیر مسلمانان همگی کافرند و دوزخی.

در مسیحیت حتی کسانی که بزرگترین خدمت را به عالم بشریت کرده باشند، اگر غسل تعمید نیافته و به پیروی شریعت عیسی در نیامده باشند اجازه ورود به بهشت را ندارند. مسیحیت تا آنجا در انحصار طلبی دنیای آخرت پیش رفته است که در کتاب معروف «کمدی الهی» دانته که پس از انجیل پر تیراژترین آثار دنیای مسیحیت به شمار می رود، هیچ یک از بزرگان عالم حتی پیغمبر اسلام را با بیش از یک میلیارد پیرو و علی

بن ابی طالب، امام اول شیعیان را با بیش از صد میلیون شیعیانش در بهشت مسیحیت راه نداده و در زمره دوزخیان قرار داده است، چرا که آنها هم غسل تعمید نیافته و پیرو عیسی مسیح نبوده اند. البته در دین یهود نیز اوضاع این چنین است.

به این ترتیب همه ابنای بشر بنا به وعده های این ادیان به اصطلاح توحیدی به جز پیروانشان دوزخی محسوب می شوند و باید به جزای اینکه پیروی از پیغمبران این ادیان را نکرده اند، به مکافات برسند. آیا با چنین فلسفه ای می شود این ادیان را توحیدی دانست و پذیرفت که خدای آنها همان خدای یکتا و آفریننده جهان هستی است؟

عزرائیل نفسی تازه کرد و گفت : نگاهی به محتوای ادیان سامی، نشان دهنده این واقعیت هاست :

- ریشه درخت تناور و کهنسال ادیان سامی، مذاهب ابتدائی ملل و اقوام مختلف بویژه مذاهب میانرودان «بین النهرین» بوده است. تنه این درخت دین یهود و شاخه های آن مسیحیت و اسلام و مذاهب وابسته به آنهاست.

- پدر آسمانی و الله اکبر نام های دیگر یهوه خدای قوم یهود است .

- منظور از خدای یکتا در ادیان توحیدی سامی، خدای قوم یهود است نه خدای یکتا و خالق عالم.

برای تأیید گفته هایم شاید بهتر باشد که نمونه هایی از سه کتاب «تورات و انجیل و قرآن» را برای ذکر کنم. در تورات آمده است :

۱ - منم خدای تو که تو را از مصر خانه غلامی خارج ساختم. تو در کنار من نباید خدای دیگری داشته باشی. . .

۲ - تو نباید خود را در مقابل «خدایان دیگر» فرو افکنی و به خدمت آنان موظف گردی. چون من یهوه خدای تو، خدائی غیور و حسودم. . . (فرامین دهگانه موسی)

۳ - آنگاه که وجود اعلا (برترین خدایان)، اقوام را به خدایان داد، آنگاه که او بشریت را تقسیم کرد، او مناطق ملت ها را مطابق تعداد خدایان مشخص ساخت. یهوه قوم خود (یهود) را سهم برداشت، یعقوب (اسرائیل) میراث او گردید. (سفر تثنیه سرود ۳۲/۸)

- ۴ - در بین خدایان خدائی چون تو یافت نمی شود، ای یهوه. (مزمور سرود ۸۶/۸)
- ۵ - ای یهوه باشد که خدایان معجزات تو را تحسین کنند و مجمع مقدسین (مجمع خدایان) وفا و صدق تو را . . . (مزمور سرود ۸ - ۸۹/۶)
- ۶ - همانگونه که «یهوه» خدای «اسرائیل» است، «خُمش» هم خدای «موآبیت» هاست. . (قضات، سرود ۱۱/۲۴)

یهوه اولین خدای تثبیت شده سامی است. خدائی که خود به صراحت اعتراف می کند، فقط خدای قوم یهود است و وجود خدایان دیگر را هم قبول دارد. درست است که بعدها انبیاء و کاهنان یهود، جامه یکتائی را به تن او پوشاندند، ولی خود او به استناد گفته هایش هرگز چنین ادعائی نداشته و نکرده است. بنا به گفته یهوه : «وجود اعلا» (برترین خدایان) او را خدای قوم یهود کرده . حال چگونه می توان قبول کرد که فقط با «گذشت زمان» این خدای قومی به خدای یگانه تبدیل شود؟! پرسیدنی است که : - بر سر «وجود اعلا»، یعنی خدائی که یهوه را به خدائی قوم یهود انتخاب کرده بود، چه آمده؟ آیا با بودن او یهوه به خود اجازه داد که ادعای یکتائی بکنند؟! یا اینکه «وجود اعلا» که «برترین خدایان» بوده، مُرده و خدایان دیگر مانند «خُمش» که با «یهوه» همزمان خدائی می کرد از میان رفته و یهوه جانشین همه خدایان شده است؟... پرسیدم : در انجیل هم اینطور است؟

عزرائیل جواب داد، کلام عیسی در انجیل چنین آمده است :

- «فکر نکنید من آمده ام تا تورات و نوشته های نبی ها را منسوخ نمایم. نیامده ام تا منسوخ کنم، بلکه تا به تحقق برسانم. یقین بدانید که تا آسمان و زمین بر جای هستند هیچ حرف و نقطه ای از تورات از بین نخواهد رفت تا همه آنها تحقق یابد. پس هر گاه کسی حتی کوچکترین احکام شریعت را بشکند و به دیگران چنین تعلیم دهد در پادشاهی آسمانی پست ترین فرد محسوب خواهد شد، و اگر هر کس شریعت را رعایت کند و به دیگران نیز چنین تعلیم دهد در پادشاهی خدا، بزرگ خوانده خواهد شد» . (کلام عیسی به نقل از انجیل متی ۲۰-۵/۱۷)

عیسی بن مریم بنا به کلام صریح و روشن خود به دین یهود و خدائی یهوه اعتقاد داشت. او یهودی زیست و یهودی مُرد. بنابراین، باید پذیرفت که لفظ «پدر آسمانی» که برزبان عیسی جاری شده بود، یک خدای تازه نبود. بلکه همان «یهوه» خدای دین یهود بود که عیسی گفته بود برای تحقق احکام و دستوراتش آمده است. اما، این که چرا عیسویت نام یهوه را با «پدر آسمانی» عوض کرد، باید گفت که :

- اولاً، «پدر آسمانی» یک نوع لقب و صفت خدائی است. ثانیاً، مسیحیتی که در میان یهودیان انتشار یافته بود، قرن ها همچنان خدای خود را یهوه می دانست و اگر در مواردی خدارا «پدر آسمانی» می نامیدند، نیتشان همان یهوه بوده. ثالثاً، زمانی که مسیحیت به همت «پاولوس یا پل مقدس» خارج از قلمرو قوم یهود شروع به گسترش کرد، «پدر آسمانی» نیز به عنوان اسم خدا مورد استفاده قرار گرفت و هر قدر فاصله یهود و مسیحیت بیشتر شد، این نام نیز استقلال بیشتری پیدا کرد و آرام آرام به عنوان نام خدای خاص مسیحیت در آمد. با همه این اوصاف مسیحیان همچنان یهوه را خدای خود می دانند. . .

گفتم : در اسلام چطور؟

عزرائیل گفت : برای بحث در این موضوع چرا از خود قرآن شاهد نیاوریم. در قرآن آمده است :

- « . . و شما با پیروان اهل کتاب جز به نیکوترین طریق بحث و مجادله نکنید . مگر با ستمکاران آنها و به اهل کتاب بگوئید که ما به کتاب آسمانی قرآن که بر ما نازل شده و به کتب آسمانی که برای شما نازل شده، ایمان آورده ایم و خدای ما و شما یکی است و ما مطیع او هستیم » . (آیه ۴۶ سوره عنکبوت)

- « . . بگو : ما به خدا و به آنچه بر خودمان و بر ابراهیم و بر اسمعیل و اسحق و فرزندان یعقوب، نازل شده و به هر چه خدا به موسی و عیسی و پیغمبران داده است ایمان آورده ایم و ما میان هیچیک از آنان فرق نمی گذاریم و امر خدا را مطیع و فرمانبرداریم » . (آیه ۸۴ سوره آل عمران)

«... همانا که ابراهیم، پیشوای نیکو و فرمانبردار خدا و یکتاپرست بود و از مشرکان نبود. نعمت های خدا را سپاسگزار بود. خدا هم او را برگزید و به راه راست هدایت کرد... سپس بتو ای پیغمبر وحی کردیم که از آئین ابراهیم که یکتاپرست بود و مشرک نبود پیروی کن» (۱۲۰ - ۱۲۲ النحل).

یعنی اسلام نیز به صورت رسمی و مطابق آیات نازل شده به خدای قوم یهود اعتراف دارد و او را همان خدای دین خود می شمارد. دلیل اینکه چرا محمد، نام خدای یهود را تغییر داد نیز روشن است. چون در هر قومی، خدا با نام مورد شناخت آن قوم خوانده می شود.

محمد نام خدای خود را از نام بتی که «الله» نامیده می شد و بزرگترین و مشهورترین بت اعراب دوره جاهلیت بود گرفته است. نامی که اعراب به آن آشنائی و انس و علاقه داشتند و قبل از ظهور محمد و تبلیغ اسلام نیز او را با لقب «اکبر» می شناختند و می نامیدند. بنا براین، مفهوم «الله» در قرآن یک مفهوم نو و ابداعی محمد نبود. اضافه بر آن بت پرستان دوران قبل از اسلام برای «الله» قدرت و عظمت زیادی قائل بودند تا جائیکه پیغمبر اسلام از عدم استقبال اعراب از دعوت خود در پذیرفتن «الله» به عنوان خدا به تعجب افتاده بود و به همین سبب هم آیاتی نازل کرد که حکایت از تعجب او داشت :

«... اگر از آنها بپرسی (منظور اعراب بت پرست است) کیست که آسمان ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده به یقین خواهند گفت : «الله». اگر بپرسی کیست که باران را فرو می فرستد و زمین را پس از مرگ زنده می کند؟ خواهند گفت : «الله». (آیه ۶ سوره عنکبوت)

«... از آنها بپرس زمین و آنچه در آنست از آن کیست؟ بزودی خواهند گفت : الله! . بپرس مالک همه چیز دنیا و پناه همه کس کیست؟ خواهند گفت : الله! . پس چرا نمی گروند؟ چرا خود را فریب می دهند؟» (آیات ۸۶ تا ۹۲ سوره مؤمنون)

«... اعراب وقتی در سفر دریا موج آنها را فرو می گیرد. یا وقتی بر کشتی سوار می شوند تنها به الله پناه می برند و دین و ایمان را مخصوص او می گردانند». (۶۵ عنکبوت و ۳۱ لقمان).

زیرکی و هوشیاری محمد در این بود که نام خدای اسلام را به عوض یهوه، الله گذاشت تا هم قوم و قبیله خود را راضی کرده باشد و هم حساب دینش را از کتاب یهود جدا کند.

در حالیکه احکام و فرامین الله در «قرآن» و دستورات یهوه در «تورات» جز در کلمات و جمله بندی ها، در معنا و مفاهیم مشابه هم هستند و می توان گفت که از یک منشاء فکری صادر شده اند :

«چون یهوه خدایت تو را به زمینی که برای تصرفش به آنجا میروی و امت های بسیار را که ... بزرگتر از تو باشند از پیش تو اخراج نماید و چون یهوه ایشان را بدست تو تسلیم نماید و تو ایشان را مغلوب سازی، آنگاه ایشان را بالکل هلاک کن ... زیرا تو برای یهوه خدایت قوم مقدس هستی، یهوه خدایت تو را برگزیده است تا از جمیع قوم هائیکه بر روی زمین اند، قوم مخصوص برای خود او باشی» (سفر تثنيه باب هفتم)

«خداوند به آن گروه از شما بندگان که ایمان بیاورند و اعمال نیکو انجام دهند وعده داده است که به آنها در زمین «خلافت» دهد، همانطور که امت های صالح پیامبران قبل را چنین قدرتی اعطا کرد و علاوه بر خلافت دین آنان را که دین مورد «پسند» او باشد بر سایر ادیان برتری داد» (آیه ۵۵ سوره نور).

اسلامی که محمد به عنوان دین الهی به قوم خود عرضه کرد، کمابیش همان دین یهود است که برحسب آداب و عادات و سنن اعراب تغییراتی در آن داده شده است. الله او نیز کم و بیش همان یهوه است با اغلب ویژگی های او. به زبان دیگر محمد فقط نام خدا و دین را از یهوه و یهود به الله و اسلام تبدیل کرده است و صراحتاً نیز در آیات مختلف وابستگی دین خود را به دین یهود عنوان نموده است.

با توجه به مواردی که ذکر شد، جای شبهه ای باقی نمی ماند که غرض از یکتا پرستی ادیان توحیدی، پذیراندن یهوه به نام خدای یگانه است. این که مسیحیت او را با

نام «پدر آسمانی» یا «پدر - پسر - روح القدس» و اسلام او را با نام «الله» و لقب «اکبر» می نامد، فرق چندانی در کل قضیه ندارد.

شاید براهینی که برای اثبات نظریه «یکتا» بودن «یهوه» در سه دین سامی عنوان شده است، مورد تأیید پیروان دین مسیح و اسلام نباشد، برای رفع هر گونه شک و شبهه این گروه باید یادآور شد که :

- ادیان سامی، یعنی یهود و مسیحیت و اسلام، هر سه معتقدند که خدایشان، خدای یکتاست. بااین تفاوت که یهود، یهوه را خدای یگانه می داند، مسیحیت پدر آسمانی و اسلام، الله را.

- عیسی و آئینش خدائی یهوه را مطابق گفته صریح خود در اناجیل قبول دارند. محمد و دین اسلام هم مطابق آیات قرآن به خدای یهود که یهوه باشد معتقد است. با اینکه می دانیم «یهودیان» نه عیسی و نه پدر آسمانی و نه دین مسیح را می پذیرند و نه محمد و الله و دین اسلام را. مسیحیت نیز پیغمبری محمد و خدائی الله والهی بودن دین اسلام را قبول ندارند. با این حال، یهود و مسیحیت و اسلام هر سه یهوه را همان خدای یکتا و مورد پرستش خود می دانند. پس تنها خدای مورد تأیید هر سه دین سامی و پیغمبران آنها و پیروانشان «یهوه» است. . .

مطلب دیگری که باید بدان اشاره کرد، اینست که، اصولاً، مفهوم خدا در ادیان کهن معنای خالق بودن آنها را نمی داده است. وظیفه این خدایان حفاظت اقوام از حوادث و اتفاقات ناگوار و دادن ثروت و مکنت و فرزند و مُلک و حشم و غیره به پیروانشان بوده است.

موضوع خلقت، یک مسأله فلسفی است و وارد شدن به چنین مسأله پیچیده و مبهمی نمی تواند در جوامعی که هنوز مردمانشان در شرایط گله داری و کوچ نشینی و قبیله ای زندگی می کردند، مانند اقوام سامی «عبری و عرب» نضج بگیرد. آنهایی که به این موضوع پرداختند، اقوام متمدن و پیشرفته عهد کهن مانند اقوام هند و ایران و ملل میانرودان و مصر و یونان بودند که پس از قرن ها تطور و تحول و تکامل در اندیشه و برداشت های بینشورانه در مسائل ماورا لطبیعه به آن درجه از پیشرفت رسیدند.

آنها بودند که در آئین های خود، بویژه آئین های هند و ایرانی، چه مهری و زرتشتی و زروانی و چه مانوی و مزدکی بخشی از آئینشان را به خلقت عالم اختصاص دادند. از طریق آنها و آئین های میانرودان موضوع خلقت به صور مختلف به آئین های دیگر و از جمله ادیان سامی و دراولین مرحله به دین یهود راه پیدا کرد.

می دانیم که تورات هزار سال بعد از موسی و تقریباً نزدیک دو هزار سال بعد از ابراهیم جمع آوری و تنظیم شده است. در طول این هزاره ها هیچ جا صحبتی از خالق بودن «الوهیم و یهوه» نبوده. بعد از دوران تبعید و آزاد سازی یهودیان توسط کورش هخامنشی و کمک پادشاهان ایران برای باز سازی معبد سلیمان، کهنات یهود هم موظف شدند تا قانونی برای قوم خود تدوین کند. در این موقع بود که «کاهنان کاتب» یهود، تحت تاثیر ادیان میانرودان و یکتا پرستی زرتشتیان، به مسأله خلقت پرداخته و قصه «سفر آفرینش» را به متون دینی خود افزودند و لباس خالق بودن را به تن یهوه پوشاندند، بی آنکه روشن کنند، چرا خالق بودن «الوهیم یا یهوه» تا هزار سال بعد از موسی عنوان نشده بود و اینکه چگونه خدای کوه «هورب» بعد از هزار سال خدائی در محدوده قوم یهود بی آنکه مدعی خلقت باشد، یکباره خالق عالم از آب در آمد؟!

برای نتیجه گیری از این مبحث، باید گفت که پیروان ادیان و مذاهب یکتا پرست کنونی به استثنای زرتشتیان دانسته یا ندانسته «یهوه پرست» هستند، نه یکتا پرست! برای پی بردن به این واقعیت هیچ استدلالی بهتر از این نیست که منکران به محتویات تورات و انجیل و قرآن رجوع کنند.

عزرائیل بار دیگر سکوت کرد و فرصتی داد تا من بتوانم با تعمق به معنای مطالبی که عنوان کرده بود بیاندیشم. بعد از مدتی سکوت سخنان خود را چنین دنبال کرد :
- باآشنائی به خصوصیات خدای یکتا و داستان ادیان توحیدی، فکر می کنم اکنون بتوانی به سادگی مسائل را تجزیه و تحلیل کنی و در باره حوادثی که ناظر آنها بودی به داوری بنشینی و برای این کار نیز بهتر است به آغاز کار خدایان توحیدی برگردی و قضایا را از آنجا دنبال کنی .

دیدی که «الوهیم یا یهوه» در زمان ابراهیم پدر قوم و انبیاء یهود و در دوران موسی نامدارترین پیغمبر این آئین و حتی یعقوب پدر قبایل دوازده گانه یهود که هر سه مستقیماً با خدایشان گفتگو کرده اند، صفت خالق نداشت. داستان تنظیم تورات را شرح دادم که چگونه بعد از اسارت بابل انجام گرفته است. پس آنچه در مورد یگانگی یهوه و خالق بودن او آمده، مجموعه ای از شنیده ها و خیالپردازی های «کاهنان کاتب» تورات است، یعنی اینکه تمام قصه های ادیان توحیدی، اعم از داستان خلقت، فریب خوردن «آدم و حوا» و موضوعات مربوط به مرگ و دنیای پس از مرگ و نظایر آن برگرفته های آنان از ادیان ملل و اقوام دیگر است که خود آن ادیان قرنهایست که بگورستان تاریخ سپرده شده اند. اما قصه هایشان با تخیلات «کاهنان کاتب» یهود، تلفیق شده و به صورت آئین مدونی بنام دین یهود درآمده است.

این درخت تنومندی که امروزه بنام ادیان توحیدی مشهور است، چنانکه گفتیم تنه آن دین یهود و شاخ و برگهایش مسیحیت و اسلام و مذاهب منشعب از آنها و ریشه هایش مذاهب ابتدائی ملل و اقوام گوناگونی است که در زیر غبار زمان مدفون شده اند که خوشبختانه امروزه به همت پژوهشگران و باستان شناسان و زبان شناسان و دین شناسان تطبیقی گوشه های زیادی از قصه هایشان از زیر خاک بیرون کشیده شده است. گفتم : باین آگاهیها، مثل اینکه باید داستان سفرمان را از نو بررسی کنیم. سفری که منزل به منزل مطابق گفته های ادیان سامی طی شد و همه ماجراهائی را که آنها نقل کرده بودند، با چشم خود دیدیم.

عزرائیل تبسمی کرد و گفت : داستان این سفر نیز مانند حضور من در هنگام مرگ تو تنها یک توهم شخصی بود. همانطور که من در موقع سکنه کردن تو، در حضورت ظاهر شدم، به همان شکل نیز گور کنی و خاکسپاری و دیدن نکیر و منکر و بقیه قضایا همگی به صورت وهم و خیال برای تو ایجاد شدند و تو در عالم باور و ایمانت به این سفر رفتی، وگرنه هیچ یک از این «خوان»ها واقعیت نداشت و نمی توانست واقعیت داشته باشد. زیرا، خدایانی که مورد پرستش شما هستند، همانطور که شرح دادم،

هیچکدام خدای واقعی نیستند و اقتداری ندارند که بتوانند چنین ماجراهائی را بر پا کنند.

پرسیدم : اگر واقعی بودند، چه؟

گفت : در آن صورت، یقیناً اینگونه ماجراها را برای مخلوقات خود رقم نمی زدند. سخن آخر اینکه، حیات و هستی جاودانه است. آنچه هست جهان شما از ازل بوده و تا ابد هم خواهد بود. برای پایداری جاودانگی «حیات» و «هستی»، «تولد» و «مرگ» لازم و ملزوم یکدیگرند. آنچه زاده می شود، همان نیست که قبلاً بوده و آنکه می میرد، نیز همان نخواهد شد که قبل از مُردن بوده است. مگر به جوهر و به ذات که «یگانه» است و هیچ وقت دگرگونی پیدا نمی کند «زاده نمی شود و هرگز نمی میرد».

وقتی آخرین سخنان عزرائیل به پایان رسید، باافسردگی گفتم :

- به این ترتیب، هیچ نوع سرنوشتی برای دوران پس از مرگ انسان به شکلی که نقل کرده اند، منظور نشده است، اینطور نیست؟

گفت : مسلمانه! انسان و هر موجود دیگر پس از طی دوران حیات، وقتی از میان رفت هرگز به صورتی که بوده به هستی بر نمی گردد.

گفتم : این یک نوع ظلم در حق موجودات زنده و بویژه انسان است. کوتاه زمانی پا به هستی گذاشتن و سپس از میان رفتن و تمام شدن غیر منصفانه است.

همه امید و آرزوی بشر این است که روزی از نو زنده شود و از نو به زندگی خود ادامه دهد و به جاودانگی بپیوندد. وقتی بشر بعد از مرگ سرنوشتی نداشته باشد، چنین آخر و عاقبتی به هیچ وجه دلچسب و شادی آفرین نیست.

آنهائی که با این امید دلخوش هستند که پس از مُردن رستاخیزی خواهد بود و عمر جاودانه ای خواهند داشت، اگر بفهمند که چنین نیست، همگی دچار یاس و نا امید ی خواهند شد، مگر نه؟!

عزرائیل گفت : ظاهراً همینطور است که می گوئی، اما اگر با دید خرد به مسائل نگاه کنید درخواهید یافت که روند هستی بر مبنای بسیار درستی پایه ریزی شده است. واقعیت این است که مرگ هم مانند سایر مراحل زندگی از ضروریات حیات است. کسانی

نمی میرند که متولد نشده باشند. قدم نهادن به هستی لازمه اش حرکت کردن و متحول شدن است که مقصدش جاودانگی است.

انسان مانند هر موجودی، حال مسافری را دارد که از عالم تاریکی به عالم روشنایی می آید و از نو به عالم تاریک بر می گردد. همانطور که شما وقتی از عالم نیستی به هستی می آئید، غیر از آن می شوید که قبلاً بودید، وقتی هم که به عالم نیستی می روید، غیر از آن خواهید شد که بودید. همچنانکه نمی دانید قبل از ورود به عالم هستی چه و چگونه بوده اید، پس از عبور از این عالم و ورود به عالم دیگر نیز نمی دانید که چه و چگونه خواهید بود، ولی بطور قطع خواهید بود، چون عدم در عالم هستی وجود ندارد. شما قبل از ورود به این عالم وجود داشتید، ولی نه به صورتی که زاده می شوید. وقتی هم که می میرید، باز هم وجود خواهید داشت، اما به چه صورت، آنرا نمی دانید. مثال دنیای قبل از هستی و دنیای پس از هستی درست شبیه «از تاریکی به روشنایی آمدن و از نو به تاریکی باز گشتن است». این تاریکی عدم نیست، بلکه دنیایی است که شما از چگونگی آن بی اطلاع هستید. لازمه نمردن حرکت است چون سکون و بی حرکتی مرگ است.

زندگی حرکت است و مُردن نیز ادامه حرکت است. آنهایی که مُردن را دوست ندارند به واقعیت آن آگاه نیستند. موجودی که متولد و به هر شکلی وارد صحنه هستی می شود، از عدم بوجود نمی آید. ذات این موجود قبل از اینکه به صورت کنونی ظاهر شود به صورت دیگر وجود داشته و وقتی هم که می میرد باز هم به نوعی اما نه به گونه قبل از مُردن وجود خواهد داشت و به نوعی دیگر به زندگی خود ادامه خواهد داد. مرگ نیز در نوع خود یک نوع زایش و تولدی نوست که موجودات برای ادامه حیات بدان نیاز دارند. مگر نمی بینی که حیات و هستی همچنان پایدار است. لازمه این استمرار زایش و مرگ است. اگر مرگ نباشد، زایش هم نخواهد بود.

برای پایدار ماندن حیات باید حرکت وجود داشته باشد. حرکت نیازمند نیرو است و برای نیرو داشتن باید تازگی و جوانی و سبکبالی باشد. در غیر این صورت حرکت به سکون و بی حرکتی تبدیل می شود که نتیجه اش مرگ واقعی است. برای ایجاد حرکت،

باید آنهایی که در یک قالب قادر به حرکت نیستند، بمیرند و با مُردنشان قالب خود را عوض کنند تا بتوانند به حیات خود ادامه دهند.

عزرائیل وقتی دید من همچنان در فهم مطالبش حیران هستم سخنانش را اینطور ادامه داد :

«جوهر هستی» ازلی و ابدی است و موجودات به صورت های مختلف، غرض های این جوهرند. آنچه می میرد، عرض ها هستند، نه جوهرها. جوهر هستی متولد نمی شود که بمیرد، چون این جوهر از ازل بوده و تابد هم خواهد بود.

اینکه تو امروز می میری، در واقع لباسی که به تن داری از خود می کنی تا در لباس نوتر و اندامی جوانتر و در قالب تازه تر زندگی کنی.

اگر انسان بداند که مرگ آغاز زندگی دیگری است، هرگز با بدبینی و ترس به مرگ نگاه نمی کند. درست است که انسان نمی داند که پس از مرگ چه سرنوشتی خواهد داشت و در چه قالبی به حیات خود ادامه خواهد داد، ولی این ندانستن خود یکی از شگفتی های ظریف حکمت هستی است.

دانستن اینکه دیروز چه بودم و فردا چه خواهم بود، هیچگونه سودی به حال آدم ندارد و بهتر است این راز همچنان سر به مُهر، باقی بماند. شاید این حکمت ویژه بدین خاطرست که بشر برای پایدار نگهداشتن کل هستی که خود نیز جزئی از آنست بکوشد. چرا که تداوم حیات همه موجودات رمز پایداری هستی است و هر یک از آنها نقشی در پایداری کل حیات برعهده دارند.

زایش یا تولد همیشه و در همه شکلش شادی آفرین است. هر موجودی در هر قالبی که حیات پیدا می کند، خشنوداست. پس مرگ که زایش دیگر و تولد تازه ای است، لازمه اش شادی و شادمانی است.

باین توضیحات، فکر می کردم به اندازه کافی در مورد مسائل گفتگو کردیم و تو می توانی آنچه را که ادیان در باره مرگ و حوادث پس از مرگ گفته اند، حلای کنی و در باره افسانه بافی ها و قصه سرائی ها و خیالپردازی های آنها که در محضر هیچ یک از

عقلا و خردمندان جایگاهی ندارند، به داوری بنشین. ولی می بینم هنوز سرگردانی. آیا خاطرات سفرمان را به یاد داری؟

گفتم : بلی! تمام دقایق آنرا به یاد دارم.

گفت : میل دارم بر گردی به زمانی که در گور بودی و صحنه های آنرا از آغاز تا به پایان به یاد بیاوری.

به زمانی که در گور بودم بر گشتم و همه ماجراهائی که در آنجا اتفاق افتاده بود مرور کردم و بعد پرسیدم :

- کدام مورد را می خواهی تا برایت باز گو کنم؟

- بازگو نکن. تنها به زمانی فکر کن که خواب بودی.

با شنیدن کلمه خواب، جرقه ای مانند آذرخش به اندرون خانه تاریک اندیشه ام افتاد و در پرتو روشنائی آن همه معنای سخنان عزرائیل رادرک کردم.

راست می گفت، انسان برای حیات جاودانی نیازی به رستاخیز و رفتن و مقیم شدن در بهشت و جهنم ندارد. حیات انسان بعد از مرگ او در حیات موجودات دیگر آغاز می شود و تا ابد نیز ادامه پیدا می کند.

من خود دیدم که چگونه در اندام موجودات دیگر به زندگیم ادامه می دادم و چگونه از بدنی به بدن های دیگری می رفتم. من در همان خواب که طول مدت آنرا درک نکردم، خود را در ریشه و ساقه و شکوفه های رنگارنگ و میوه های شیرین درختان، در بدن موجودات گوناگونی مانند کرم ها و حشرات و پرندگان و چهار پایان و حتی انسانها دیدم.

وقتی که در ریشه های درختان و گلها و علفها و در آغوش گرم و نرم موجودات ریز و درشت که بسراغم می آمدند، می رفتم، دیدم که چگونه مرا مانند کودکی نوزاد از آغوش گرم خود به آغوش دیگری می سپردند تا زنده بمانم. من هرگز مُردن را حس نکردم و از زنده بودن هرگز جدا نشدم.

من در آن زندگی ها نیز مانند زندگی انسانیم همه گونه درک و احساس داشتم. می گفتم، می شنیدم، می آموختم، می خوردم، می آشامیدم، می خوابیدم. مانند دوران

زندگیم دوست داشتم و دوستم می داشتند و در عین حال، لذت و رنج، خوشی و غم و شادی و اندوه را احساس می کردم و فرقی با زندگی انسانیم نداشتم، مگر اینکه خاطره آن دوران را به یاد نمی آوردم و در واقع نیازی هم به آن خاطره ها نداشتم. قشنگترین خاطره ای که به یادم مانده، اینست که من در هر اندامی که بودم، اعم از نبات و حیوان و انسان، فکر و ذکرم این بود که بتوانم در پایداری حیات آن اندام نقش مثبت و مفیدی داشته باشم.

با یاد آوری این مسائل، مدتی به فکر فرو رفتم.

عزرائیل، وقتی مرا غرق در سکوت دید، گفت :

- اکنون با یاد آوردی «خواب مرگ»، فکر می کنم معنای سخنان مرا کاملاً درک کرده ای، چنین نیست؟

گفتم : آری! اما هنوز یک پرسش برایم بی جواب مانده و آن اینست که آیا استمرار حیات، همان فلسفه ای نیست که اهل تناسخ بدان عقیده دارند؟ عزرائیل با تکان دادن سر گفت :

- نه! راست است که در همه افسانه ها و خیالپردازی ها گوشه هایی از حقایق یافت می شود. ولی این حقایق علمی آنچنان در استعاره های دینی و عرفانی مسخ می شوند که هیچ شباهتی به ماهیت اصلی خود ندارند.

اگر به خاطر داشته باشی، من ضمن گفتگوهایمان اشاره ای کرده بودم به این مطلب که قبل از تو نیز کسان زیادی در مسیر اندیشیدن پی به بعضی از حقایق برده و آنها را به صور مختلف به مردم ارائه داده اند، لابد فراموش نکرده ای؟ گفتم : نه!

گفت : فلسفه تناسخ نیز از اندیشه های اینگونه انسان ها تراوش کرده است. منتهی چون به تن این فلسفه نیز لباس دین و ایمان پوشانده اند، مانند دیگر موضوعات ماهیت آنرا دگرگون کرده اند.

آنچه تو دیدی و درک کردی، آن تناسخی نیست که پیروان مکتب تناسخ بدان معتقدند و می پندارند که با رفتن از یک بدن به بدن های دیگر به پالایش جسم و روان می پردازند تا به آرامش ابدی «نیروانا» بپیوندند.

نه! حقیقت اینست که از یک اندام به اندام های دیگر رفتن برای پایدار نگهداشتن حیات و جاودانگی هستی است، نه برای پاداش و جزای اعمال انسانها.

اگر درست تر بخواهم، داستان تناسخ و برداشت پیروان آنرا بازگو کنم، داستانش مانند بهشت و دوزخ معنوی و روحانی زرتشت است که وقتی به دست قوم یهود و ادیان سامی افتاد، آنرا به صورتی که شاهد گوشه هائی از آن بودی در آوردند، کاری که پیروان تناسخ نیز با فلسفه بنیادی استمرار حیات کرده اند. . .

آنچه تو دیدی همه زیبا و سرشار از شادی و سرور بود و مهر و مهربانی و سرزندگی و تلاش پیگیرانه برای پایدار نگهداشتن هستی و حیات است.

اما آنچه پیروان تناسخ بدان اعتقاد دارند، مانند معاد و روز قیامت ادیان سامی پر از دلهره و ترس و وحشت و نگرانی، از رفتن به ابدان پست و حیات مجدد پست تر است. میان درک و فهم تو و آنهائی که فلسفه زیبای پایداری حیات را به لباس چرکین پاداش و جزا آلوده کرده اند فرسنگها اختلاف است. . .

نهایت سخن اینکه :

انسان به یاری عقل و خرد خود می تواند این حقیقت را دریابد که «او به جهان مُردگان تعلق ندارد، بلکه همه اوقات در جهان زندگان زندگی می کند».

هرکس این حقیقت را دریابد به آرامش خیال و سعادت سرمدی می رسد.

پیام عزرائیل

عزرائیل خسته از شرح و تفسیرهای مکرر، افزود :

- با آشکار شدن گوشه هائی از حقایق و آگاهی تو به بعضی از مسائل، فکر می کنم وقت جدائی ما هم فرا رسیده است.

با شنیدن خبر جدائی، غم سنگینی به دلم فرو ریخت. به سکوتی حزن انگیز فرو رفتم. اگر چه او هم مثل من متأثر و غمگین بود، با این حال می کوشید با خنده اندوه خود را پنهان کند. او که مرا غرق در سکوت دید، گفت :

- راستی، من هم یک تقاضا از تو دارم. اگر داستان این سفر موهوم را روزی باز گو کردی، از جانب من نیز بگو :

- «ای انسانها! اگر گفته های همنوع خود را باور نمی کنید، این واقعیت را باور کنید که من هرگز حامل مرگ و جان ستان نبودم و نیستم. این تهمت بزرگ و این «دروغ زشت» را بر من نبندید .

حامل مرگ نه عزرائیل خداست و نه مرگ از جانب خداست. «آنی» که در آخرین لحظات حیات بر بالین شما ظاهر می شود تا شربت مرگ را به کامتان بریزد، در حالت عادی پیری، مرض و سوانح مختلف طبیعی و غیر طبیعی است. در شرایط غیرعادی نیز قساوت و سنگدلی و حرص و آز و خونخواری همنوعان خود شماست، بی جهت تهمت جانستانی را به من ننید! ..

گفتم : مطمئن باش که این کار را خواهم کرد و پیام تو را به گوش همگان خواهم رساند. احتمالاً در میان تمام گفته های من، فقط همین حرف تو بر دل مردم خواهد نشست و ممکن است آنرا باور کنند!

تبسم شیرینی بر لبان عزرائیل ظاهر شد و گفت :

- اگر کسانی همین پیام کوتاه مرا بپذیرند، معنایش اینست که بیشتر حرف های تو را پذیرفته اند. چون اولین مرحله سفر تو با دیدار و گفتگو با من آغاز شد. کسانی که در

مورد مُردن، ماجرای حضور عزرائیل را از ذهن و باور خود خارج کنند، همان هائی هستند که پیام تو به دلشان نشسته است و به این ترتیب تو به هدفی که داری، رسیده ای.

شاید تا تحقق کامل این هدف، تو زنده نباشی و اثرات پیام خود را به چشم نبینی، اما یقین بدان که سرانجام بشر به عمق معنای حرف تو پی خواهد برد، نه دیر، بلکه خیلی زود، زودتر از آنکه تصور می کنی.

تو برای اولین بار مشکلات یک سفر پراز درد و رنج و مشقتی را که انسانها حتی از پیمودن آن پس از مرگ نیز هراس دارند، دوطلبانه در زمان زنده بودند طی کردی و آزادانه مسیری را پیمودی که تا به امروز هیچکس تن به آن نسپرده بود.

یقین داشته باش که بشریت به این فداکاری تو ارج خواهد گذاشت و تو را به عنوان پیام آور راستی و بیانگر حقایق تقدیر خواهد کرد. . .

از شنیدن سخنان پر امید عزرائیل به شادی افتادم و چشمانم را بستم تا از ریزش قطرات اشک ذوق که در چشمانم موج می زدند جلوگیری کنم.

وقتی چشمانم را گشودم، او دیگر در کنار من نبود و من خود را تک و تنها، بر روی تخت بیمارستان یافته، درون محفظه ای که دور تا دور تخت مرا پوشانده بود و لوله های اکسیژن و سرم و بسیاری چیزهای دیگر، به بدنم وصل بودند، بی آنکه عزرائیل، مرشد و مراد و راهبرم، با من باشد.

اطاق نیمه تاریک بود و همهء مبهمی از دور به گوش می رسید و من تنها بودم. . .

. . . . **تنهای تنها!** پایان